

جنگِ جنگ

نقد اقتصاد سیاسی - تیرماه ۱۴۰۴



مجموعه یادداشت‌ها و مقالاتی درباره‌ی جنگ ۲ روزه

با نوشته‌هایی از:

علی آشوری، مهسا اسداله‌نژاد، امین بزرگیان، آصف بیات، محمد حاجی‌نیا، علی ذکایی،
مایکل رابرتز، شکیبا رحمانی، حنا رحیمی، فرنوش رضایی، پرویز صداقت، روح‌الله قاسمی،
یوسف کهن، هایده مغیثی، کیوان مهدی، مجتبی مهدوی و کامران نیری.



سایت نقد اقتصاد سیاسی با هدف ترویج علوم اجتماعی و نظری دگراندیش به زبان فارسی از مهرماه ۱۳۹۱ آغاز به کار کرد. همکاری کلیدی نویسندگان و مترجمان سایت داوطلبانه است.

«ویژه‌نامه‌ی جنگ دوازده‌روزه»

www.pecritique.com

با نوشته‌هایی از (به ترتیب الفبا):

علی آشوری، مهسا اسدالهنژاد، امین بزرگیان، آصف بیات، محمد حاجی‌نیا، علی ذکایی،
مایکل رابرتز، شکیبا رحمانی، حنا رحیمی، فرنوش رضایی، پرویز صداقت، روح‌الله قاسمی،
یوسف کهن، هایدی مغیثی، کیوان مهتدی، مجتبی مهدوی، کامران نیری.

روی جلد: تصویری از بمباران تهران در خلال جنگ دوازده‌روزه

انتشار: تیرماه ۱۴۰۴

فهرست مطالب

- جنگ مستقیم اسرائیل با ایران: برخی تأملات اولیه / پرویز صداقت / ۵
- آری به مردم، نه به نفوذاشیسم / مجتبی مهدوی / ۱۱
- بن‌بست جنگ اسرائیل - آمریکا و ایران / کامران نیری / ۲۷
- درباره‌ی جنگ اسرائیل و ایران / یوسف کهن / ۴۳
- تقلای تحقق «نظم نوین خاورمیانه» / محمد حاجی‌نیا / ۵۱
- مصیبت ایران / مایکل رابرتز / ۷۵
- روح تهران / آصف بیات / ۸۳
- آسمان و زمین ایران: نزاع رؤیاها / امین بزرگیان / ۹۳
- بیش‌ترین صدمات جنگ متوجه زنان است / هایده مغیثی / ۹۹
- سلاح دقیق بود، محاسبه نه / حنا رحیمی / ۱۰۷
- یک آتش‌بس و دو مبارزه / مهسا اسداله‌نژاد / ۱۲۳
- پایان جنگ و امکان بازسازی: آری به زندگی / علی آشوری / ۱۴۱
- خواست زندگی، آخرین سنگر ماست: علیه منطق مرگ و قدرت / علی ذکایی و
فرنوش رضایی / ۱۵۳
- انتخاب صدای خاموشان: دیالکتیک حافظه و فراموشی در بزنگاه جنگ / شکیبا
رحمانی / ۱۶۵
- اسطوره‌ی ققنوس: آزادی و سیاست / روح‌الله قاسمی / ۱۷۱
- «گرم و زنده بر شن‌های تابستان» / کیوان مهتدی / ۱۷۷

جنگ مستقیم اسرائیل با ایران: برخی تأملات اولیه

پرویز صداقت



(۱)

تجاوز نظامی اسرائیل به ایران از نخستین ساعات بامداد ۲۳ خردادماه همزمان با ترورهای هدفمند و گسترده و تخریب زیرساخت‌های نظامی و غیرنظامی، بازم ایران را در دل یکی دیگر از گردبادهای تاریخی سرنوشت‌ساز قرار داده است. مردم ایران بار دیگر در بزنگاهی تاریخی قرار گرفته‌اند که بیش از یک قرن بارها از سوی دولت‌های استعماری، امپریالیستی و این‌بار صهیونیستی تجربه کرده‌اند و هربار این مداخلات کشور را با شرایطی بحرانی و یا بحرانی‌تر مواجه ساخته است. تجاوز نظامی روسیه به ایران بعد از شکست استبداد صغیر و شکست مشروطه‌ی دوم در دهه‌ی ۱۲۹۰ خورشیدی، اشغال ایران به دست قوای متفقین در شهریورماه ۱۳۲۰، کودتای نظامی امپریالیستی در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، جنگ هشت ساله‌ی بعد از انقلاب ۵۷ که کمک تعیین‌کننده‌ای به استقرار نظم سیاسی جدید پساانقلابی کرد، شرایط «نه‌جنگ و نه‌صلح» طی بیش از یک دهه‌ی گذشته و تحریم‌های اقتصادی ویرانگر.

اکنون نیز شاهد مداخله‌ی مستقیم نظامی صهیونیستی - امپریالیستی در ایران و تخریب زیرساخت‌های نظامی و غیرنظامی هستیم.

شاید مهم‌ترین درس که باید بر آن تأکید کرد همانی است که از همان نخستین مبارزات آزادی‌خواهانه‌ی ایرانیان در مقطع انقلاب مشروطه آموختیم. هیچ مبارزه‌ی دموکراتیک و آزادی‌خواهانه‌ی پایداری در ایران نمی‌تواند ضدامپریالیستی نباشد. هیچ مبارزه‌ای برای عدالت و آزادی نمی‌تواند نظام سلطه‌ی ویرانگری را که در تمامی یک سده‌ی اخیر سدّ راه پیشرفت‌های دموکراتیک و عدالت‌جویانه در نظام‌های پیرامونی جهان بوده است نادیده بینگارد و بر طبل دفاع از مثلاً آزادی و حقوق بشر بکوبد. امپریالیسم و صهیونیسم حتی متحد تاکتیکی هیچ نیروی ترقی‌خواهی در خاورمیانه نمی‌توانند باشند و هر نیرویی که به چنین دامی بیفتد در نهایت یا بدل به کارگزار امپریالیست‌ها خواهد شد و یا گوشت قربانی دولت‌های امپریالیستی و خرده‌امپریالیستی و استبدادی می‌شود.

جنگ مستقیم اسرائیل با ایران: برخی تأملات اولیه

پس این تحولات درس مهمی به کنشگران مبارزات دموکراتیک و عدالت‌خواهانه می‌دهد: در ایران و خاورمیانه نمی‌توان آزادی‌خواه بود و ضدامپریالیست / مخالف اسرائیل نبود.

(۲)

مسیر تحولات خاورمیانه از دهه‌ی ۱۹۷۰ بر اثر دو تحول سرنوشت‌ساز با موانع سهمگین جدیدی مواجه شد. به موازات تحکیم و توسعه‌ی نظم استعماری اسراییل در منطقه، از یک طرف با انباشته شدن صدها میلیارد دلار نزد کشورهای ارتجاعی - استبدادی منطقه شاهد رشد میلیتاریسم بودیم. از طرف دیگر در بطن توسعه‌ی ناموزون سرمایه‌داری در منطقه، بسیاری از جریان‌ات فکری ارتجاعی که فرصت مناسبی برای رشد یافته بودند به اتکای روزافزون به این منابع مالی رشدیابنده توانستند در شرایط تضعیف و غیاب چپ و ناسیونالیسم مترقی سکولار جریان قدرتمند اسلام سیاسی را شکل بدهند. از آن هنگام مردم خاورمیانه در برابر مبارزات خود با دو دشمن روبه‌رو بودند که هریک درصدد تصاحب مبارزات‌شان برمی‌آمد.

این سرنوشت تلخی است که در ادامه‌ی مبارزات عدالت‌خواهانه و دموکراتیک بسیاری از ایرانیان در دو دهه‌ی گذشته مسیر این مبارزات با مداخله‌ی نظامی اسرائیل / آمریکا مسدود شود.

حاکمیت در ایران به ویژه از اواسط دهه‌ی ۱۳۹۰ اساساً به‌اتکای استفاده از قوه‌ی قهریه خود را حفظ کرده، هم فاقد قدرت اقتصادی کافی برای انباشت سرمایه و اعمال سیاست‌های توزیعی در اقتصاد بوده و هم ایدئولوژی و دستورکار سیاسی آن فاقد مشروعیت در نزد اکثریت مردم است. بدون شک فقر و نابرابری و ناموزونی، تضعیف فابریک اجتماعی و مشروعیت‌زدایی ایدئولوژیک در داخل، زمینه‌ی مساعدی برای تجاوز نظامی کنونی فراهم ساخته است و نمی‌توان آن را نادیده گرفت.

(۳)

اگر جنگ کنونی ادامه‌ی سیاست‌هایی است که شاخصه‌های آن رشد نظامی‌گری و مداخلات امپریالیستی و رقابت‌های هژمونیک در سطح منطقه بوده است، باید درباره‌ی سیاست‌هایی هم که با این جنگ و در پی آن دنبال می‌شود گمانه‌زنی کرد. براساس اظهارات رسمی سیاست‌مداران اسرائیلی می‌توان پیش‌بینی کرد که انتظار دارند حملات کنونی به وضعیت دولت فرومانده **failed state** در ایران منتهی شود که این خود به سرعت به تغییر نظام سیاسی **regime change** به نفع امپریالیسم و صهیونیسم بینجامد.

پیش‌بینی دقیق رویدادهای آتی با توجه به روند شتابان آن و توطئه‌های پنهان خفاکارانه‌ی امپریالیستی امکان‌پذیر نیست، اما متأسفانه امکان گذار به وضعیت دولت فرومانده زیاد است؛ اگرچه علی‌الظاهر به سبب فقدان نیروی متشکل سیاسی و نظامی کارگزار امپریالیسم در داخل امکان تغییر نظام سیاسی چندان بالا به نظر نمی‌رسد. در چنین شرایطی می‌توان بیش از آن که بروز شرایطی مانند مثلاً عراق بعد از ۲۰۰۳ را پیش‌بینی کرد انتظار شرایطی مانند عراق دهه‌ی ۱۹۹۰ را داشت: این یعنی استمرار سرکوب داخلی در شرایط تشدید بحران‌ها و افزایش احتمال فروپاشی اقتصادی و فروریزی فابریک اجتماعی.

همین امر به‌خوبی گویای مخاطره‌آمیز بودن شرایط کنونی و ضرورت تأکید بر آتش‌بس و صلح است. البته منطقاً می‌توان انتظار داشت که بخشی از الیگارشی مالی حاکم که چندان روی موافقی با سیاست‌های ضدغربی هسته‌ی سخت حاکمیت نداشته یا نگران موقعیت خود در پی تحولات جاری‌اند به‌نوبه‌ی خود دست به تحرکاتی برای حفظ موقعیت‌شان بزنند.

(۴)

به نظر نمی‌رسد در سطح منطقه‌ای فرجام این جنگ و رام کردن و حتی حذف یک دولت سرکش، تکلیف کشوری را که موقعیت هژمونیک در منطقه دارد روشن کند. اسرائیل با بحران‌های داخلی و منطقه‌ای مواجه است و صرفاً به اتکای قدرت نظامی و

جنگ‌های دایمی قادر به هژمونیک شدن نیست و به‌رغم تمامی توافقات پشت پرده‌ی احتمالی‌اش با دولت‌های ارتجاعی عربی، این کشورها قادر نخواهند بود این توافقات را به مردم خود بقبولانند. در عین حال که ترکیه، دیگر کشور قدرتمند منطقه، نیز پروژه‌ی هژمونیک شدن خود و احیای امپراتوری عثمانی را دنبال می‌کند. این همه نیز در بطن یک نظم بحرانی در روابط دولت-ملت‌ها در نظام جهانی سرمایه‌داری رخ می‌دهد.

استقرار یک نظم ژئوپلیتیک جدید در منطقه مستلزم وجود یک سیستم بین‌المللی باثبات و مؤثر در حکمرانی است که تحت رهبری دولت-ملت‌های مسلط و نهادهای جهانی باشد. امروز این سیستم بین‌المللی در بحران به سر می‌برد و قادر به حفظ نظم نیست. اکنون از اروپا تا خاورمیانه، شاهد رویارویی‌های مسلحانه هستیم و شبح جنگ بر فراز شرق آسیا و آسیای جنوبی نیز در گذر است. حذف یک دولت یاغی در بی‌نظمی کنونی ژئوپلیتیک جهانی خیلی زود می‌تواند به برآمد دیگر دولت یاغی بینجامد. در چنین شرایطی رؤیاهای نتانیاهو و ترامپ خیلی زود به کابوس‌شان بدل می‌شود. پس در بطن منطقه‌ای با بحران‌های کمرشکن اقتصادی و اجتماعی و زیست‌محیطی و در نظم از دست‌رفته در جهانی متشکل از قطب‌های رقیب، این جنگ، با هر فرجامی، تنها به استمرار و تشدید شرایط بحران‌های ژئوپلیتیک منطقه‌ای و سایر بحران‌ها منتهی می‌شود.

(۵)

اگر این جنگ تنها یک دستاورد برای مبارزات مردم ایران داشته باشد آن است که تکلیف آنان را با اپوزیسیون راست افراطی روشن می‌سازد. تاریخ آنانی که با فروریختن بمب بر سر مردم خویش هلهله کردند تبرئه نخواهد کرد. همچنین، نباید فراموش کرد رسانه‌های رنگارنگ و مفسران‌شان را که شادمانه خبر بمباران تهران را گزارش می‌کردند. اینان شرمساران تاریخ خواهند بود.

(۶)

بدون آن که به دام اکونومیسمی تقلیل‌گرا بیفتیم می‌توان رابطه‌ی نزدیکی بین این جنگ و دورپیمایی‌های سرمایه‌ی جهانی مشاهده کرد. علاوه بر سرمایه‌های

میلیتاریستی و استخراجی که منافع مستقیمی در جنگ‌های کنونی دارند. این جنگ در پیوند با رقابت طرح معروف «کمربند و جاده»ی چین با طرح کریدور اقتصادی «هند- خاورمیانه- اروپا» (که از هند تا اروپا از طریق امارات، عربستان سعودی، اردن، اسرائیل و یونان امتداد دارد) می‌تواند باشد که به‌روشنی بخشی از رقابت ژئوپلتیک کنونی امریکا و چین به‌شمار می‌رود.

(۷)

دونالد ترامپ در سفر اخیر خود به کشورهای عربی حوزه‌ی خلیج فارس خطاب به رهبران مستبد عربی گفت: «درحالی که شما درحال ساخت آسمان‌خراش هستید، ساختمان‌های تهران درحال ویران شدن هستند. مدیریت اشتباه چندین ساله‌ی دولت ایران باعث شده تا این کشور با قطعی برق‌های چندساعته و روزانه روبرو شود... زمانی که کشورهای عربی در حال تبدیل به ستون ثبات و تجارت در جهان هستند، دولت ایران درحال دزدیدن ثروت مردم ایران است... دولت ایران همچنین یک منطقه را به آشوب کشیده است... محمد بن سلمان و این مردم باهوش، آن را می‌دانست.»

به زبان ساده، ترامپ مردم ایران و خاورمیانه را دربرابر یک دوگانه‌ی استبدادی قرار می‌دهد یا دولت اقتدارگرای دوست امپریالیسم یا دولت اقتدارگرای سرکش و یاغی که با تحریم و محاصره و جنگ مواجه می‌شود. انتخاب دیگری ندارد. دیگر شمشیرها را از رو بسته، لفاظی با حقوق بشر و دموکراسی را کنار گذاشته‌اند.

با این همه، جنبش‌های مردم ایران در بیش از یک دهه‌ی گذشته و جنبش‌های بهار عربی از ۲۰۱۱ به بعد نشان می‌دهد که به‌رغم این دوگانه‌ی ملعون و به‌رغم تمامی شکست‌ها، سرکوب‌ها، عقب‌نشینی‌ها و جز آن، همواره به‌طور بالقوه صدای سوم و نیروی دیگری هم متشکل از بخش بزرگی از مردم این جوامع وجود داشته‌اند که بدیل‌های خود را دنبال می‌کردند و دنبال خواهند کرد.

تهران، ۲۹ خرداد ۱۴۰۴

آری بہ مردم، نہ بہ نئوفاشیسم

ایران باید چہ گونہ بہ تہاجم اسرائیل و امریکا پاسخ دہد؟

مجتبی مہدوی



ایران در بزنگاهی خطرناک قرار دارد. در ۳۱ خرداد ۱۴۰۴ (۲۱ ژوئن ۲۰۲۵)، ایالات متحده آمریکا تحت ریاست جمهوری دونالد ترامپ، حمله‌ای غیرقانونی و بی‌سابقه به سه مرکز مهم هسته‌ای ایران - فردو، نطنز و اصفهان - انجام داد. این حملات هماهنگ، که با تهاجم نظامی اسرائیل هماهنگ شده بود، خطر گسترش درگیری در سراسر خاورمیانه را به طرز چشم‌گیری افزایش داد. این تشدید تنش به‌طور ناگهانی رخ نداد. تنها چند روز پیش‌تر، در ۲۳ خرداد ۱۴۰۴ (۱۳ ژوئن ۲۰۲۵)، اسرائیل با ادعای واهی «تهدید هسته‌ای قریب‌الوقوع»، تهاجمی بی‌سابقه به خاک ایران آغاز کرد. این تجاوز آشکار، که با حمایت کامل ایالات متحده و سکوت تأییدآمیز بخش بزرگی از اروپا همراه بود، در حالی صورت گرفت که مذاکرات هسته‌ای بین تهران و واشنگتن همچنان در جریان بود. بنیامین نتانیاهو، نخست‌وزیر اسرائیل که به جنایات جنگی شناخته شده است، و ترامپ، نه‌تنها جنگی غیرقانونی را آغاز کردند، بلکه عملاً میز مذاکره را بمباران کرده تجاوز را جایگزین دیپلماسی کردند.

دونالد ترامپ - رئیس‌جمهوری که بخش زیادی از گفتمان عمومی‌اش بر «ضد جنگ» استوار بود و بخش مهمی از پایگاه اجتماعی ترامپ - جناح انزواطلب «ماگا» - همواره با مداخله‌های نظامی آمریکا در خارج از کشور مخالف به گونه‌ای تناقض‌آمیز به به نخستین رئیس‌جمهور آمریکا تبدیل شد که به‌طور مستقیم به ایران پس از انقلاب حمله می‌کند. این هدفی دیرینه برای نتانیاهو، لابی اسرائیل و نومحافظه‌کاران آمریکایی بوده است اما در دوران ترامپ بود که رؤیای حمله به ایران به واقعیت تبدیل شد. نتانیاهو از آسیب‌پذیری سیاسی ترامپ و تمایل او به نشان دادن چهره‌ای «قاطع» در قبال ایران بهره برد، و بحرانی ساختگی را به جنگی واقعی تبدیل کرد که در خدمت اهداف راهبردی اسرائیل است.

دو قدرت هسته‌ای - ایالات متحده و اسرائیل - حملاتی غیرقانونی به یک کشور غیرهسته‌ای، یعنی ایران، به بهانه‌ی واهی «تهدید هسته‌ای قریب‌الوقوع» آغاز کرده‌اند. ایالات متحده تنها کشوری در جهان است که تاکنون از سلاح هسته‌ای علیه غیرنظامیان استفاده کرده - نه یک‌بار، بلکه دوبار، در هیروشیما و ناگازاکی. اسرائیل نیز، با دارا بودن حدود ۲۰۰ کلاهک هسته‌ای، تنها قدرت هسته‌ای خاورمیانه به‌شمار می‌رود. با این حال، زرادخانه‌ی هسته‌ای اسرائیل نه‌تنها اعلام‌نشده و خارج از نظارت آژانس

بین‌المللی انرژی اتمی قرار دارد؛ بلکه اساساً خارج از چارچوب معاهده‌ی عدم‌اشاعه‌ی هسته‌ای است، زیرا اسرائیل اصلاً این معاهده را امضا نکرده است.

در نمایشی تکان‌دهنده از ریاکاری، با بهره‌برداری از پروپاگاندا و شعارهای تبلیغاتی حکومت ایران دال بر محو اسرائیل، اسرائیل تصویری از یک «هولوکاست هسته‌ای قریب‌الوقوع» از سوی ایران ترسیم کرده – کشوری که برنامه‌ی هسته‌ای‌اش تحت سخت‌گیرانه‌ترین بازرسی‌های آژانس بین‌المللی انرژی اتمی قرار دارد. در حالی که زرادخانه‌ی هسته‌ای اسرائیل، اگرچه شناخته‌شده، تحت سیاست «بهام عامدانه» (امیموت، به عبری) از هرگونه نظارت بین‌المللی مصون مانده است. آنچه امروز شاهد آن هستیم، صرفاً دوگانگی معیارها و «ریاکاری هسته‌ای» نیست، بلکه بی‌عدالتی ساختاری است: نظامی که در آن حقوق بین‌الملل و نهادهای جهانی، نه برای تحقق عدالت یا جلوگیری واقعی از اشاعه هسته‌ای، بلکه برای خدمت به منافع قدرت‌های سلطه‌گر به کار گرفته می‌شوند.

تهاجمات غیرقانونی اسرائیل، که ذاتاً یک دولت پادگانی است، و ایالات متحده با مجموعه‌ی عظیم نظامی-صنعتی‌اش، از رهگذر این تهاجمات غیرقانونی نه صلح می‌آورند و نه ثبات. برعکس، این حملات می‌توانند به تسلیحاتی شدن گسترده‌ی منطقه منجر شوند و حتی موجب تقویت بیشتر عناصر امنیتی و اقتدارگرا در ایران شوند. این وضعیت می‌تواند زمینه‌ساز ظهور یک دولت پادگانی در ایران گردد – دولتی با چشم‌انداز کم‌تر برای دموکراتیزاسیون و انگیزه‌ی بیشتر برای حرکت از یک برنامه صلح‌آمیز هسته‌ای به سوی نظامی‌سازی آن برای بازدارندگی هسته‌ای.

اما این روند جای تعجب ندارد. علی‌رغم دهه‌ها ادعا، برنامه‌ی هسته‌ای ایران هرگز دغدغه اصلی اسرائیل یا ایالات متحده نبوده است. تهاجم اسرائیلی-آمریکایی بسیار فراتر از ادعاهای هسته‌ای است. این حمله بخشی از پروژه‌ای استعماری، محاسبات فرصت‌طلبانه ژئوپولیتیکی، و بحرانی درونی در ساختار سیاسی اسرائیل و متحدان غربی‌اش است. حمله به ایران نه برای ظرفیت هسته‌ای‌اش، بلکه تلاشی برای مهار ایران به‌عنوان یک نیروی منطقه‌ای قدرتمند است – رقیبی جدی برای سلطه‌طلبی تاریخی اسرائیل در خاورمیانه. هدف نهایی، تضعیف راهبردی و فروپاشی ایران است – نه فقط جمهوری اسلامی، بلکه خود ایران به‌عنوان یک ملت-دولت. این پروژه‌ای است در

راستای تغییر توازن قوا در منطقه به نفع اسرائیل و بخشی از پروژه‌ی «خاورمیانه‌ی جدید» در جهانی چندقطبی است که اسرائیل می‌کوشد در آن سلطه‌اش را تثبیت کند. با این حال، این پس‌زمینه ژئوپلیتیکی مهم غالباً از سوی بخش‌هایی از دیاسپورای ایرانی نادیده گرفته می‌شود، به‌ویژه آنانی که فاصله‌ی زیادی با تجربه‌ی زیسته‌ی مردم منطقه دارند. اکنون پرسش فوری فقط آن نیست که چگونه باید با این تجاوز مقابله کرد، بلکه چگونه باید در برابر آن مقاومتی اخلاقی، مؤثر، و ریشه‌دار در بازپس‌گیری ایران برای مردم ایران کرد. این مسئله نیاز به شرح بیشتری دارد. اجازه دهید توضیح دهم.

منطق استعماری تهاجم آمریکا-اسرائیل: مسیر منتهی به ۲۳ و ۳۱ خرداد

رژیم نتانیاهو در بحران عمیقی گرفتار شده است. پس از نزدیک به دو سال نسل‌کشی و پاک‌سازی قومی در غزه، بدون چشم‌اندازی روشن برای پایان جنگ یا استراتژی خروج، فشارهای بین‌المللی و داخلی بر او افزایش یافته‌اند. اما پایان دادن به جنگ در غزه، به معنای فروپاشی سیاسی و محاکمه‌ی او به دلیل اتهامات متعدد فساد خواهد بود. نتانیاهو به یک روایت جدید، جنگی گسترده‌تر، و دشمنی بزرگ‌تر نیاز داشت. ایران، به‌راحتی به قربانی تبدیل شد. حمله به ایران از اهداف راهبردی نتانیاهو از اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ بوده است.

فراتر از این، این جنگ استعماری صرفاً بر سر غنی‌سازی اورانیوم ایران نیست. بلکه درباره‌ی رؤیای اسرائیل برای «خاورمیانه‌ای جدید» است که در آن تنها هژمون باشد، فلسطین از دستورکار حذف شده، و دیگر کشورهای منطقه ضعیف، مطیع، یا در نقش شرکای درجه‌دو باشند. اسرائیل بر این باور است که با فروپاشی سوریه، تضعیف حزب‌الله، به حاشیه رانده شدن حماس و پایان کار رژیم اسد، ایران اکنون منزوی و آسیب‌پذیر است. در محاسبات نتانیاهو، این بهترین زمان برای تحقق آرزوی دیرینه‌ی بمباران ایران و تغییر توازن قوا و نظم منطقه‌ای بود. اما چگونه به این نقطه رسیدیم؟

پدیده‌ی ترامپ نقش تعیین‌کننده‌ای داشت. آنچه به‌عنوان مذاکرات هسته‌ای بین آمریکا و ایران جلوه داده می‌شد، در واقع، نمایشی حساب‌شده بود. قرار بود ایران در تاریخ ۲۵ خرداد (۱۵ ژوئن) با نمایندگان آمریکا در عمان دیدار کند. اما تنها دو روز پیش از آن، اسرائیل حمله‌ی نظامی غافلگیرکننده‌ای به ایران انجام داد که تهران را در بهت فرو برد. اکنون این توالی اتفاقات به‌هیچ‌وجه تصادفی به‌نظر نمی‌رسد. با حمله‌ی آمریکا در ۳۱ خرداد، روشن شد که حمله‌ی اسرائیل اقدامی یک‌جانبه نبوده، بلکه بخشی از عملیات هماهنگ با واشنگتن بوده است.

وقتی ترامپ تنها دو روز پیش از حملات هوایی ۳۱ خرداد اعلام کرد که «دو هفته‌ی دیگر» به دیپلماسی فرصت می‌دهد اما مجوز حمله‌ای گسترده به تأسیسات هسته‌ای ایران را صادر کرد بر دامنه‌ی فریب‌کاری افزوده شد. این امر نشان داد که مسیر مذاکره اساساً صادقانه نبود، بلکه احتمالاً پوششی برای به تأخیر انداختن آمادگی دفاعی ایران و کسب مشروعیت بین‌المللی برای جنگی ازپیش طراحی شده بود. خواه نتانیاهو ترامپ را فریب داده باشد یا آن دو با هماهنگی عمل کرده باشند، نتیجه یکی بود: تله‌ای حساب‌شده در لباس دیپلماسی. تغییر موضع ترامپ – از «نه به سلاح‌تمی» به «غنی‌سازی صفر» – به خلق بهانه‌ای دروغین برای تشدید تنش کمک کرد.

از سوی دیگر، اسرائیل به‌خوبی توانسته ایران را نه‌تنها تهدیدی برای خود، بلکه خطری برای «جهان غرب» معرفی کند. این روایت با استقبال در اروپا مواجه شد چنانکه صدراعظم آلمان حتی از اسرائیل به‌خاطر انجام «[کار کشیف](#)» به نمایندگی از جهان غرب تمجید کرد! بخشی از ناراضی‌تی اروپا از ایران به‌دلیل نزدیکی‌اش به روسیه در جنگ اوکراین به نوعی حمایت منفعلانه‌ی اروپا از اقدامات اسرائیل تبدیل شد.

در نهایت، نقش جناح‌بندی‌های درونی ترامپیسم و لابی صهیونیستی نیز حائز اهمیت است. پایگاه سیاسی ترامپ دچار دوگانگی است: جناح انزواطلب «ماگا» عموماً مخالف دخالت خارجی است، در حالی‌که نومحافظه‌کاران متحد با صهیونیست‌های مسیحی همچنان مدافع مداخلات نظامی تهاجمی هستند. حملات غیرقانونی آمریکا به ایران در ۳۱ خرداد نشان داد که جناح دوم دست بالا را پیدا کرده است. نتانیاهو با مهارت از تمایل ترامپ به قدرت‌نمایی علیه ایران استفاده کرد و جنگ را به ابزاری برای بازگرداندن سلطه‌ی اسرائیلی-آمریکایی در منطقه تبدیل کرد.

بحران داخلی ایران: فرسایش از درون؟

چالش داخلی ایران دوگانه است: از یک سو، حکومت درگیر بحرانی عمیق و چندلایه است؛ و از سوی دیگر، بخشی از دیاسپورای ایرانی دچار توهماتی است که آن‌ها را از واقعیت‌های میدانی جدا کرده و مانع از شکل‌گیری مقاومتی مؤثر در برابر تجاوز استعماری اسرائیل و ایالات متحده می‌شود. این سخن به معنای هم‌تراز دانستن ناتوانی‌های داخلی با تجاوز خارجی یا کوچک شمردن جنایت متجاوز نیست، بلکه تأکید بر این نکته است که ضعف درونی می‌تواند توان کنش جمعی را تضعیف کند: «از ماست که بر ماست!» — ما نیز در آنچه بر سرمان می‌آید، سهمی داریم.

سواى از بهره‌مندی اسرائیل از پیشرفته‌ترین سلاح‌های آمریکایی و غربی — در حالی که ایران به دلیل دهه‌ها تحریم، از دسترسی به تسلیحات مدرن محروم مانده — پیروزی‌های نظامی اسرائیل تا حدی نیز ریشه در عوامل داخلی — از جمله بحران ساختاری دولت ایران — دارد. طی بیش از چهار دهه، الیگارشى روحانى حاکم، به‌طور سیستماتیک به سرکوب مخالفان و تضعیف نهادهای دموکراتیک، و بیگانه‌سازی جامعه‌ای که ادعای نمایندگی آن را دارد مشغول بوده است. اپوزیسیون مستقل هیچ‌گاه اجازه نیافت آزادانه نقد خود را نسبت به سیاست داخلی و خارجی حاکمیت بیان کند. جنبش اصلاحات دهه‌ی ۷۰، جنبش سبز ۱۳۸۸، اعتراضات دهه‌ی ۱۳۹۰، و جنبش «زن، زندگی، آزادی» سال ۱۴۰۱ همگی با خشونت سرکوب شدند. رژیم روحانی — سرمایه‌داری رفاقتی هرگز مجال گفت‌وگوی معنادار و صادقانه با مردم خود را درباره‌ی سیاست منطقه‌ای و خارجی‌اش فراهم نکرد — چه در مورد جنگ ایران و عراق (۱۳۵۹ — ۱۳۶۷)، و چه در موارد برنامه‌ی هسته‌ای، سیاست ایران در قبال آمریکا، اسرائیل و فلسطین، «محور مقاومت»، کشورهای عربی و حمایت از بشار اسد در جنگ داخلی و نیابتی سوریه. حلقه‌ی بسته‌ی نخبگان وابسته به دلارهای نفتی و دستگاه روحانی — نظامی حاکم، سیاست خارجی ایران را شکل داده‌اند؛ سیاستی که در بسیاری از موارد به سود منافع ملی ایران نبوده است.

دولت ایران به‌جای تقویت جامعه مدنی، سرکوب را در اولویت قرار داد. دانشجویان، زنان، کارگران و صداهای مخالف، به‌طور سیستماتیک ساکت شدند. به‌جای تخصیص

منابع به توسعه‌ی پایدار و تقویت مقاومت ملی فراگیر در برابر تهدیدات خارجی، انرژی دولت صرف خاموش کردن مخالفت‌های داخلی شد - و همین، توان دفاع مؤثر ایران را در برابر تهاجم خارجی تضعیف کرده است. دستگاه امنیتی-نظامی در پروژه‌های اقتصادی و رصد و نظارت بر صداهاى مخالف داخلی درگیر شده و بیش از آن که تمرکزش بر مقابله با نفوذ خارجی باشد، بر سرکوب صدای منتقدان مستقل در داخل متمرکز شده است. موفقیت‌های مکرر موساد اسرائیل تنها نشان از رخنه‌های اطلاعاتی ندارد، بلکه بیانگر بحرانی عمیق در ساختار نهادی دستگاه امنیتی ایران است - بحرانی که با طرد بخش‌های گسترده‌ای از جامعه توسط دولت تشدید شده است.

زمانی که جامعه‌ی مدنی سرکوب شود و حتی اپوزیسیون وفادار و مستقل نیز حذف گردد، دفاع ملی تضعیف می‌شود. انتخابات اخیر ریاست‌جمهوری و مجلس شورای اسلامی، این بحران مشروعیت را آشکار کرد: حتی بنا به آمار رسمی، بیش از نیمی از واجدان شرایط رأی ندادند و حتی نامزدهای میانه‌رو نیز نتوانستند حمایت قابل‌توجهی جلب کنند. دولتی که اعتماد و مشارکت مردمش را از دست داده، به راحتی نمی‌تواند از حاکمیت ملی خود دفاع کند. تراژدی آن است که این فرسایش درونی، از چشم رژیم آپارتاید اسرائیل و جریان ترامپیسم در آمریکا - که خود هیچ مشروعیت اخلاقی برای سخن گفتن از آزادی در ایران ندارند - پنهان نمانده است. این نقدی است از درون؛ نه برای مشروعیت‌بخشی به تجاوز خارجی، بلکه برای تأکید بر این که استبداد داخلی، مقاومت ملی در برابر امپریالیسم خارجی را تضعیف می‌کند.

وجه دوم از فرسایش داخلی ایران به توهّمات بخشی از دیاسپورای ایرانی بازمی‌گردد. اقلیتی پرسروصدا از اپوزیسیون خارج از کشور به بلندگوی تهاجم استعماری اسرائیل و آمریکا بدل شده‌اند. این گروه، عمدتاً سلطنت‌طلبان وابسته به رضا پهلوی هستند - کسی که در بحبوحه‌ی نسل‌کشی در غزه، در آوریل ۲۰۲۳ با نتانیاهو [دیدار](#) کرد. آنها تغییر رژیم به هر قیمت را تنها راه‌حل می‌دانند، از جنگ استقبال می‌کنند، قربانیان غیرنظامی را بی‌اهمیت می‌شمارند، بمباران زیرساخت‌های ایران را توجیه می‌کنند، و در رؤیای دموکراسی سکولاری هستند که بر ویرانه‌های ناشی از بمب‌های اسرائیل و آمریکا بنا شده باشد! این چیزی نیست جز دفاع از «*ایرانیان بدون*

ایران! - تصویری از رهایی برای یک مفهوم انتزاعی از ایرانیان به بهای نابودی خود ایران.

این امر بی‌سابقه نیست. در دوران جنگ ایران و عراق در دهه‌ی ۱۳۶۰، سازمان مجاهدین خلق به رهبری مسعود رجوی با صدام حسین هم‌پیمان شدند؛ اقدامی که آن‌ها را در چشم مردم ایران بی‌اعتبار کرد و باعث شد دیگر هیچ‌گاه نتوانند اعتماد عمومی را بازیابند. اپوزیسیون امروز در دیاسپورا باید از آن شکست تاریخی درس بگیرد. در حالی که تنها شمار اندکی از این افراد ممکن است به‌عنوان عوامل مستقیم خارجی عمل کنند، بسیاری دیگر صرفاً دچار ساده‌لوحی‌اند. سرخورده از سرکوب‌های جمهوری اسلامی، به این توهم دچار شده‌اند که دشمن دشمن‌شان، دوست‌شان است. اما تاریخ به‌وضوح نشان می‌دهد قدرت‌های امپریالیستی سازنده‌ی دموکراسی نیستند. این چهره‌های اپوزیسیون از سوی اسرائیل و غرب نه به‌عنوان شریک، بلکه به‌مثابه ابزارهایی یک‌بارمصرف دیده می‌شوند - «ابلهان مفید»ی که پس از پایان کارکردشان، دور انداخته خواهند شد.

اخلاق در سیاست: معضل پاسخ‌های ممکن

در زمان تشدید خشونت و تجاوز خارجی، مرزهای اخلاقی به‌آسانی کمرنگ می‌شوند. چنان‌که پیش‌تر نیز اشاره شد، بخشی از دیاسپورا - به‌ویژه سلطنت‌طلبان وابسته به رضا پهلوی - چنان در آرزوی فروپاشی جمهوری اسلامی غرق شده‌اند که حتی از حملات نظامی اسرائیل و آمریکا استقبال کرده و آن‌ها را بهایی ضروری برای آینده‌ای بهتر می‌دانند. اما این تصور، خیالی بیش نیست. اتحاد آمریکا و اسرائیل به‌دنبال سلطه‌ی ژئوپولیتیک است، نه دموکراسی در ایران و نه رهایی مردم ایران. تکیه بر منجیان خارجی، استقبال از راه‌حل‌های نظامی، و گسست از نیروهای دموکراتیک درون کشور، ما را با معضل اخلاقی جدی مواجه می‌سازد. مقاومت اخلاق‌مدار باید از این دام‌ها فراتر رود. راهبرد «تغییر رژیم به هر قیمت» یعنی دفاع از چشم‌اندازی غیراخلاقی و خودویرانگر از «*ایرانیان بدون ایران*» - پروژه‌ای که در آن، ایران به‌نام دفاع از مردمش نابود می‌شود؛ آن‌هم توسط قدرت‌هایی که ایرانیان را ابزار کرده و در عین حال خود

آری به مردم، نه به نفوفاشیسم

ایران را حذف می‌کنند. این رویکرد فرصت طلبانه، بازتاب همان استبدادی است که ادعای مخالفت با آن را دارد زیرا در هر دو صورت چه در زیر سلطه‌ی استبداد داخلی و چه در چنگال امپریالیسم خارجی، ایرانیان به مهره‌هایی در بازی دیگران بدل می‌شوند.

در نقطه‌ی مقابل، دیدگاهی دیگر خواهان حمایت بی‌قیدوشرط از حاکمیت در شرایط جنگی است. اما تاریخ نشان داده است که حکومت‌های اقتدارگرا، جنگ را به ابزاری برای تثبیت قدرت خود بدل می‌کنند - و پس از آن، مردم را فریب می‌دهند. میهن‌دوستی بدون پاسخ‌گویی دموکراتیک، به استبداد منتهی می‌شود. همبستگی ملی که بدون نقد با دولت اقتدارگرا همسو شود - حتی در برابر تجاوز غیرقانونی اسرائیل و آمریکا - می‌تواند به راهبردی از جنس «*یران بدون / ایرانیان*» بینجامد: رویکردی که صدای مردم را به حاشیه می‌راند. موضع‌گیری اخلاقی باید به مقابله با رنج توده‌ها، چه از سوی بمب‌های اسرائیلی-آمریکایی و چه از سوی گلوله و باتوم الیگارشی روحانی-نظامی، بپردازد. همبستگی واقعی یعنی ایستادگی در برابر امپریالیسم و استبداد - بی‌آن‌که یکی را بهانه و توجیه دیگری کند.

رویکردی میانه، خواهان آتش‌بس فوری است - هم تجاوز اسرائیل و آمریکا را رد می‌کند و هم با اقتدارگرایی و نظامی‌گری داخلی مخالف است. این موضع، فضایی برای صلح و امکان تغییر دموکراتیک از درون ایجاد می‌کند، اما همچنان پرمخاطره و نامطمئن باقی می‌ماند. چراکه اسرائیل و آمریکا ممکن است به دنبال آتش‌بس واقعی و صلح پایدار نباشند؛ بلکه خواستار تسلیم بی‌قیدوشرط باشند - حتی اگر نام آن را «صلح» بگذارند. آنان در پی بهره‌برداری از وضعیت جنگی برای ویران‌سازی زیرساخت‌های ایران هستند. در عین حال، حاکمان ایران نیز ممکن است از حقوق به‌رسمیت شناخته‌شده‌ی بین‌المللی خود در زمینه‌ی غنی‌سازی اورانیوم و دفاع موشکی عقب‌نشینی نکنند. آتش‌بسی که بر کرامت استوار باشد - نه بر تحقیر یک ملت - وضعیت ایده‌آلی است که تحقق آن نیازمند نوعی تحول سیاسی داخلی است که در ادامه به آن می‌پردازم.

در نهایت به گزینه‌ی چهارم و اخلاقی‌ترین راهبرد به معنی سازش با مردم خود و عدم تسلیم در برابر رژیم آپارتاید اسرائیل و فاشیسم ترامپ است. ادامه‌ی تجاوز

غیرقانونی اسرائیل و آمریکا به کشوری که از پشتیبانی کامل شهروندانش برخوردار است، بسیار دشوارتر خواهد بود.

اما این استراتژی، مبتنی بر اصل «*ایران برای ایرانیان*»، تنها زمانی ممکن است که حاکمیت گام‌های واقعی و فوری برای بازسازی اعتماد عمومی بردارد. این اقدامات باید شامل موارد زیر باشد: آزادی تمامی زندانیان سیاسی؛ برگزاری انتخابات آزاد و منصفانه بدون نظارت استصوابی شورای نگهبان؛ خروج نهادهای امنیتی و نظامی از عرصه سیاست و اقتصاد؛ پایان دادن به سرمایه‌داری رفاقتی که بر بنیادهای عظیم، معاف از مالیات و شبه‌دولتی تکیه دارد؛ و عذرخواهی صادقانه و عملی از مردم ایران با خلع ید از الیگارشی روحانی-نظامی. این گام‌ها راه را برای دموکراتیزاسیون به‌سوی ایرانی که حاکمیت در آن با مردم و برای مردم - با تمام تنوع‌شان - است هموار می‌سازد.

تنها با دموکراتیزه شدن است که ایران می‌تواند مشروعیت پایدار درونی بسازد. ایران دموکراتیک - که نماینده‌ی تمامی شهروندانش در طیف‌های اجتماعی، سیاسی و فکری باشد - می‌تواند بدون اتکا به قدرتهای خارجی از خود دفاع کند. با «*غنی‌سازی نهادهای دموکراتیک*» می‌تواند حق قانونی خود برای فناوری و غنی‌سازی هسته‌ای صلح‌آمیز را حفظ کند، در برابر انواع امپریالیسم و استثنانگرایی - از نوع اسرائیلی-آمریکایی آن - بایستد، و ریاکاری و استانداردهای دوگانه نظم بین‌المللی موجود را افشا کند. چنین تحولی نه با تسلیم در برابر نیروهای خارجی، بلکه با پاسخ‌گویی در برابر مردم خود آغاز می‌شود.

درس‌هایی برای یادگیری

استدلال‌های من به پنج نتیجه‌ی کلیدی ختم می‌شود:

۱. تهاجم اسرائیل و آمریکا به ایران به دموکراسی منتهی نخواهد شد؛ بلکه به دولتی ضعیف و جامعه‌ای فرسوده منجر می‌شود، و مسیر را برای شکل‌گیری استبدادی جدید، آشوب، و حتی فروپاشی هموار می‌سازد.

عملیات مشترکی که به رهبری رژیم‌های آپارتاید و فاشیستی انجام شود، نمی‌تواند گذار دموکراتیک ایجاد کند. عجم‌اوغلو و رابینسون در کتاب «[راه باریک آزادی](#)» استدلال

می‌کنند که آزادی و حکومت دموکراتیک زمانی پدید می‌آید که تعادلی میان دولت کارآمد و جامعه‌ی مدنی توانمند برقرار شود. آن‌ها این تعادل را «راه باریک» می‌نامند — فضایی مفهومی که در آن دولت و جامعه هر دو نیرومند و در عین حال مهارکننده‌ی یکدیگرند. آن‌ها سه مدل ارائه می‌دهند: «لویاتان غایب» (دولت و جامعه‌ی ضعیف)، که به بی‌نظمی و کمبود کالاهای عمومی می‌انجامد؛ «لویاتان استبدادی» (دولت قوی و جامعه‌ی ضعیف)، که به اقتدارگرایی منتهی می‌شود؛ و «لویاتان مهارشده» (دولت و جامعه‌ی قوی)، که تنها مدل مناسب برای تحقق پایدار آزادی و دموکراسی است.

اسرائیل — به‌مثابه یک دولت پادگانی آپارتایدی واستعمارگر — و ترامپسم — به‌مثابه جلوه‌ای از امپریالیسم و استشناگرایی آمریکایی — هیچ مشروعیت اخلاقی یا سیاسی برای ترویج دموکراسی در ایران ندارند. تهاجمات استعماری، نه‌تنها سازوکارهای نهادی لازم برای گذار دموکراتیک را نابود می‌کنند، بلکه تاریخ به‌طور مداوم نشان داده که دموکراسی تنها از دل توازن میان دولت و جامعه‌ی مدنی برمی‌خیزد. جنگ این تعادل را از بین می‌برد. جنگ بی‌ثباتی می‌آفریند، حکمرانی را نظامی‌گرایانه می‌کند، فضای عمومی را امنیتی می‌سازد، و قدرت نهادهای نظامی — اطلاعاتی را گسترش می‌دهد. منابع، به‌جای توسعه و مشارکت مدنی، به بقا و دفاع تخصیص می‌یابد، و آزادی‌های سیاسی فرسوده می‌شود. جنگ نه‌تنها موجب تقویت دموکراسی نمی‌شود، بلکه بستری برای دولت‌های پادگانی، تشدید استبداد و سرکوب هرگونه مخالفت را فراهم می‌سازد. نباید اجازه داد که ایران قربانی این وضعیت شود — میدان جنگی که در آن آرمان‌های دموکراتیک مردم فدای نظامی‌گری، مداخله‌ی خارجی و بازتولید اقتدارگرایی شود. انقلاب ۱۳۵۷ جنبشی بومی، ضد استبدادی، و مبتنی بر ائتلافی گسترده بود. با این حال، آن جنبش تحول‌آفرین مردمی به استبداد روحانیان منتهی شد. تصور کنید رژیمی که توسط نتانیاهو و ترامپ تحمیل شود، چه پیامدی خواهد داشت؟! بدون تردید، بسیار فاجعه‌بارتر خواهد بود.

۲. تجاوز اسرائیل و آمریکا به ایران ریشه در دو گفتمان شرق‌شناسانه‌ی درهم‌تنیده دارد: «استشناگرایی اسرائیلی» و «استشناگرایی آمریکایی». استشناگرایی اسرائیلی — که از بدو تأسیس این رژیم به‌عنوان یک گفتمان و سیاست تثبیت شده — به اسرائیل

درجه‌ای فوق‌العاده از مصونیت در برابر حقوق بین‌الملل اعطا کرده است. این گفتمان عملاً اسرائیل را از شمول اجرای کنوانسیون‌های ژنو، قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل، حقوق بین‌الملل بشردوستانه، و پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای معاف کرده و به آن اجازه داده است که نسل‌کشی، پاک‌سازی قومی، اشغال و جنایات جنگی را بدون پاسخ‌گویی انجام دهد. فاجعه‌ی نکبه اشغال برای فلسطینیان، و نمونه‌های مکرر دیگر – از جمله هدف قرار دادن عامدانه غیرنظامیان بر پایه‌ی «دکترین صاحبیه» در لبنان (در سال‌های ۲۰۰۶ و ۲۰۲۵) – نمونه‌های آشکار آن است.

اسرائیل همچنین بارها دانشمندان هسته‌ای ایرانی را ترور کرده و به بهانه‌ی «تهدید قریب‌الوقوع هسته‌ای» حملات پنهان و آشکار در خاک ایران انجام داده است – ادعایی که همواره توسط آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و حتی گزارش‌های اطلاعاتی آمریکا رد شده است. اسرائیل، در حالی که تنها قدرت هسته‌ای در خاورمیانه است، با حدود برآورده‌ی ۲۰۰ کلاهک هسته‌ای و بدون عضویت در کنوانسیون پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای، همچنان به حمله به ایران ادامه می‌دهد – کشوری که عضو پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای است، تحت شدیدترین بازرسی‌های آژانس قرار دارد و هیچ سلاح هسته‌ای ندارد. این مصونیت ساختاری نه‌فقط شگفت‌انگیز بلکه نشانگر ناتوانی ساختار حقوق بین‌الملل در برابر قدرت است. اسرائیل همچنان از پاسخ‌گویی حقیقی در برابر جنایات خود مصون مانده است.

استثناگرایی آمریکایی نیز مانند اسرائیل، به‌عنوان دکترین مصونیت عمل می‌کند و آمریکا را از پایبندی به حقوق بین‌الملل معاف می‌سازد – مگر زمانی که آن حقوق در راستای منافع امپریالیستی‌اش باشد. این استثناگرایی چیزی فراتر از باور به یگانگی آمریکا در آزادی و دموکراسی است؛ بلکه سازه‌ای ایدئولوژیک و قدرتمند است که سلطه‌ی آمریکا بر سایر کشورها را توجیه و حفظ می‌کند. این گفتمان شرق‌شناسانه، هم به‌عنوان روایتی فرهنگی و هم ابزاری ژئوپولیتیکی عمل کرده و نظام مادی و فکری امپراتوری آمریکایی را بازتولید می‌کند.

استثناگرایی آمریکایی و اسرائیلی، دست در دست هم، منافع هژمونیک خود را پیش می‌برند؛ برای تجاوز، پوشش ایدئولوژیک می‌سازند و هر دو دولت را از پاسخ‌گویی بین‌المللی مصون می‌کنند. در چنین زمینه‌ای، اپوزیسیون مستقل ایرانی باید از بازی

در زمین این ساختار امپریالیستی خودداری کند. مشروعیت بخشی یا همکاری با ساختارهای مصونیت ساز، مسیر هرگونه عدالت، حاکمیت ملی و گذار دموکراتیک را بی اعتبار می سازد.

۳. تاریخ به ما می آموزد که هر مخالفتی با استبداد، لزوماً دموکراتیک نیست. برخی از گروه هایی که با جمهوری اسلامی مخالفاند - اغلب با شعارهایی دموکراتیک، اما بدون محتوای دموکراتیک - نه برای آزادی بلکه برای جایگزین کردن شکلی دیگر از استبداد مبارزه می کنند. مبارزه ای که واقعاً در پی آزادی باشد باید بر اصول دموکراتیک و اخلاقی استوار باشد، نه فقط شعارهای ضدحکومتی.

همچنین، مهم است بدانیم که ضدیت با امپریالیسم و صهیونیسم - با وجود اهمیت شان - می توانند به نشانه های احساسی و توخالی، ابزارهای خطابی برای بسیج سیاسی، یا پنهان سازی منافع خودمحورانه توسط دولت ها یا گروه های اپوزیسیون بدل شوند. جمهوری اسلامی، بارها از شعارهای ضدصهیونیستی و ضدآمریکایی استفاده کرده، در حالی که در عمل اصولی چون عدالت، آزادی و کرامت انسانی را زیر پا گذاشته است. انکار هولوکاست یا حمایت بی قید و شرط از برخی گروه های اسلام گرا نه تنها اعتبار جهانی ایران را خدشه دار کرده، بلکه موجب تقویت راست گرایان اسرائیلی و آسیب به آرمان فلسطین نیز شده است. گاهی سیاست های منطقه ای و خارجی ایران به سود نیروهای واپس گرا تمام شده، دولت های محافظه کار عرب را به اسرائیل نزدیک تر کرده، و زمینه ساز افزایش حمایت نظامی آمریکا از اسرائیل و پادشاهی های عرب شده است. درس مهم این جاست: بافتار و زمینه مهم است. فقط به کلمات بسنده نکنیم؛ کنش های دولت ها و نیروهای اپوزیسیون را در بسترهای تاریخی و سیاسی خاص شان ارزیابی کنیم.

۴. اسلامی سازی تحمیلی توسط الیگارشی روحانیت سالار در ایران، جامعهای با اکثریت مسلمان را از خود بیگانه کرده است. این رویکرد از بالا به پایین و انحصارطلب - که آن را می توان «اسلام بدون مسلمان» نامید - هم ارزش های قدسی و هم ارزش های سکولار را به ابزاری برای تثبیت قدرت روحانیت بدل کرده است. این رویکرد، زنان، جوانان، کارگران، قومیت ها، مذاهب اقلیت، و مخالفان سیاسی را به حاشیه رانده

است. حتی اصول اخلاقی همچون مقاومت در برابر اشغال فلسطین یا امپریالیسم آمریکا نیز توسط دولت به ابزاری اقتدارگرایانه بدل شده‌اند، که موجب سرخوردگی بخشی از جامعه شده است. در واکنش به این سرکوب، برخی به گرایش‌های ارتجاعی روی آورده‌اند: نوستالژی برای سلطنت ([رتروتوپیا](#) - یوتوپیای وارونه)، انکار آرمان فلسطین، یا دل‌بستن به وعده‌های توخالی دموکراسی آمریکایی از نمونه‌های آن هستند. وقتی دولت، هم به ارزش‌های قدسی و هم سکولار خیانت می‌کند، طبیعی است که بخشی از مردم، ایمان خود به هر دو را از دست بدهند. این‌جا نیز باید گفت: /ز ماست که بر ماست!

به همان اندازه، سکولاریسم اقتدارگرا، ناسیونالیسم غیر مدنی و مدرنیته‌ی استعماری نیز اراده و عاملیت مردم را نادیده می‌گیرند. آنچه ایران نیاز دارد، نه اسلامی‌سازی تحمیلی است و نه سکولاریسم استبدادی، بلکه دموکراسی‌ای ریشه‌دار در فرهنگ خود، مبتنی بر تعامل نقادانه با ارزش‌های «گلوکال» (محلی-جهانی) همچون تکرر، آزادی، و حقوق مدنی است. در میان دوگانه‌ی انتخاب بین تجاوز استعمار خارجی و استبداد داخلی؛ صخره و سنگ امپریالیسم و اقتدارگرایی؛ گفتمان «تغییر رژیم به هر قیمت» (*ایرانیان بدون ایران!*) و «دفاع بی‌قید و شرط از حاکمیت» (*ایران بدون ایرانیان*)؛ راه سومی وجود دارد: *ایران برای و به‌دست ایرانیان!*

ایران دموکراتیک - غنی، مستقل و متکی به نهادهای مردمی - می‌تواند با اقتدار اورانیوم را به‌طور صلح‌آمیز غنی‌سازی کند؛ در چارچوب حقوق بین‌الملل و در برابر فاشیسم ترامپی و آپارتاید اسرائیلی، و منطق بی‌رحمانه‌ی نظم جهانی - هم عاقلانه و هم اخلاق‌مدارانه - مقاومت کند. تنها جمهوری دموکراتیکی که برپایه‌ی جامعه‌ی مدنی استوار باشد، می‌تواند به زبان عدالت، آزادی و کرامت - هم با شهروندان خود و هم با جهان - سخن بگوید.

۵. سیاست خارجی ایران باید شکلی /از بی‌طرفی فعال/ را بپذیرد که با واقعیت‌های نظم چندقطبی امروز هم‌راستا باشد. «موازنه‌ی منفی» شناخته‌شده‌ترین سیاست نخست‌وزیر دموکراتیک، دکتر محمد مصدق (۱۳۳۰-۱۳۳۲) بود که با کودتای مشترک بریتانیا و آمریکا برکنار شد. هدف مصدق از بی‌طرفی فعال، حفظ استقلال و

منافع ملی ایران در برابر زیاده‌خواهی‌های استعمارگرانه بریتانیا و شوروی بر سر منابع نفت بود. یک دهه بعد، در سال ۱۹۶۱، جنبش عدم‌تعهد این رویکرد را به مقیاسی جهانی گسترش داد و در میانه‌ی جنگ سرد و رقابت‌های نواستعماری آمریکا و شوروی، راهی برای استقلال کشورهای جنوب جهانی پیشنهاد کرد.

در نظم جهانی چندقطبی کنونی، مدل عدم‌تعهد دوران جنگ سرد دیگر کفایت نمی‌کند. نسخه‌ای بازاندیشی‌شده از «موازنه‌ی منفی» می‌تواند چارچوبی فعال و اخلاق‌محور برای سیاست خارجی ایران در قرن بیست‌ویکم فراهم کند. این رویکرد، به جای بی‌طرفی دوران جنگ سرد، نیازمند انعطاف دیپلماتیک و همکاری اقتصادی با همه‌ی مراکز قدرت جهانی و منطقه‌ای - بدون وابستگی، و با پایبندی به اصول اخلاقی و حقوقی - است.

ایران پس از انقلاب - که تجربه‌ی جنگ ایران و عراق (۱۳۵۹-۱۳۶۷) را از سر گذرانده و اکنون با جنگ تازه‌ای از سوی اسرائیل و آمریکا (ژوئن ۲۰۲۵) مواجه است باید همچنان به اصل بنیادین «موازنه‌ی منفی» - عدم‌وابستگی به بلوک‌های قدرت جهانی و اولویت‌دادن به توسعه، دموکراسی، و حاکمیت ملی - پایبند بماند. متأسفانه، حمایت بی‌چون‌وچرای ایران از روسیه در تجاوز به اوکراین باعث بیگانگی بسیاری از کشورهای اروپایی شده است. چنانکه حمایت غیر اخلاقی ایران از بشار اسد باعث بیگانگی با بسیاری از کشورهای منطقه گردید. به همین ترتیب، برخی شعارها و سیاست‌های ضدآمریکایی و ضداسرائیلی نه توانسته‌اند به‌طور مؤثر امپریالیسم و نواستعمار را به چالش بکشند و نه به آرمان فلسطین کمک کرده‌اند؛ بلکه اغلب ابزاری برای بسیج درونی و خارجی حکومت بوده‌اند. در مواردی، حتی به نفع جناح راست اسرائیل عمل کرده‌اند، گفتمان «ایران‌هراسی» را تقویت کرده، مسئله‌ی فلسطین را به حاشیه رانده، کمک‌های مالی آمریکا به اسرائیل را افزایش داده و روابط میان اسرائیل و رژیم‌های عربی محافظه‌کار را تحکیم کرده‌اند. نسخه‌ای نو از «بی‌طرفی فعال» برای جهان چندقطبی امروز ضروری است.

مایلم این مقاله را با شعری از فردوسی بزرگ به پایان ببرم، که می‌تواند پاسخی شایسته باشد به عملیات تجاوزکارانه‌ای که اسرائیل نام «شیپ‌خیزان» بر آن نهاده باشد:

دریغ است ایران که ویران شود

کنام پلنگان و شیران شود!

این «شیران» - به تعبیر مولوی - شیرانی بر نقش پرچم، چیزی جز شیرانِ عَلم نیستند. باد است که آن‌ها را به حرکت درمی‌آورد، نه قدرت خودشان. حرکت‌شان خیال است؛ توان‌شان توهم. شیران واقعی مردم ایران‌اند - زنان، دانشجویان، کارگران، و فرودستانی که در برابر بی‌عدالتی امپریالیستی و ستم داخلی ایستاده‌اند. باشد که برخیزند - نه با کینه، بلکه با امید؛ نه برای انتقام، بلکه برای عدالت؛ نه برای جنگ، بلکه برای صلح. شیران واقعی، مردم‌اند، نه فاشیست‌ها. پس به سوی مردم بازگردیم، تا تسلیم فاشیسم نشویم.

بن بست جنگ اسرائیل - امریکا و ایران

کامران نیری



اکنون بیش از ۱۰ روز از آغاز جنگ خانمان سوز بین دولت اشغالگر اسرائیل و جمهوری اسلامی می‌گذرد و روزانه شاهد تهاجم حدود ۱۰۰ جنگنده‌ی اسرائیلی به بخش‌های برنامه‌ی هسته‌ای ایران، برخی از مناطق تولید موشک و مناطق نظامی، و محله‌های مسکونی در تهران و ترور برخی از فرمانده‌های سپاه پاسداران، و دانشمندان اتمی هستیم.

نتانیاهو، نخست وزیر اسرائیل اعلام کرده است که «تا هر زمانی که لازم باشد» این جنگ ادامه خواهد داشت تا توانایی‌های هسته‌ای جمهوری اسلامی را از بین ببرد. از آن‌جا که این هدفی مبهم و دست‌نیافتنی به نظر می‌رسید، دونالد ترامپ به کمک اسرائیل آمد تا با بمب ۳۰ هزار پوندی که تنها بمب‌افکن‌های B2 قادر به استفاده از آن هستند زیرساخت برنامه‌ی هسته‌ای ایران را نابود کند. اما او همچنین خواهان «تسلیم بدون قید و شرط» جمهوری اسلامی شد. با این ترتیب، جنگی که به بهانه‌ی جلوگیری از داشتن سلاح هسته‌ای توسط جمهوری اسلامی آغاز شده ظرف چند روز به جنگی چه بسا برای سرنگونی آن ادامه دارد. البته طیفی از سیاستمداران آمریکایی از برخی جناح‌ها در احزاب دموکرات و جمهوری‌خواه و حتی بخش‌های مهمی از ائتلافی که بر اساس آن ترامپ به قدرت رسیده مخالف درگیری آمریکا در چنین جنگی هستند.

اکنون خاورمیانه با جنگی روبروست که مدت‌ها پیش‌بینی شده بود و به دلیل گسترش به منطقه و امکان پخش آلودگی هسته‌ای زیست‌بوم منطقه‌ای را که محل زندگی صدها میلیون انسان است تهدید می‌کند.

شکی نیست که تدارک اسرائیل برای تهاجم به ایران و مذاکرات دونالد ترامپ با جمهوری اسلامی بازی سیاسی بوده است تا رژیم ایران را غافلگیر کند. تایمز اسرائیل در همان روز حمله‌ی اسرائیل به ایران این واقعیت را تأیید کرده است (برمن ۱۳ ژوئن ۲۰۲۵).

منشأ جنگ

دم‌ودستگاه دیکتاتوری محمدرضا پهلوی پس از یک سال بسیج توده‌ای و اعتصاب عمومی علیه آن و قیام بهمن‌ماه ۱۳۵۷ سقوط کرد. رژیم شاه همراه با دولت

صهیونیستی، سنگرهای امپریالیسم غرب به رهبری ایالات متحده در برابر ناسیونالیسم عربی، جنبش‌های مترقی و نفوذ اتحاد جماهیر شوروی در خاورمیانه بودند. انقلاب ۱۳۵۷، پیمان نظامی ضدکمونیستی سنتو را پاشید و پایگاهی در حمایت از رژیم اشغالگر صهیونیستی در فلسطین و رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی را نابود کرد. امپریالیسم غرب متحدی عمده در خاورمیانه را از دست داد.

آیت‌الله خمینی که به دلیل مخالفت با محمدرضا پهلوی مورد اعتماد مردم بود توانست به اعتبار آنان حکومت موقتی ایجاد کند. اما هم‌پای آن او شورای انقلاب را سازمان داد تا زیربنای حکومتی اسلامی را در ایران ایجاد کند. در رساله‌ی «ولایت فقیه» در اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰ آیت‌الله خمینی استدلال کرده بود که مسلمانان همه جا تحت حکومت‌های غیراسلامی زندگی می‌کنند و در غیاب امام مهدی یک یا یک گروهی از علمای اسلام می‌توانند و باید حکومت اسلامی تشکیل دهند تا قوانین اسلامی رعایت شوند. این دیدگاه حداقل نوعی پان‌شیعه‌ایسم است که خواهان وحدت سیاسی تمام شیعیان خاورمیانه بوده است. این نگرش زیربنای سیاست خارجی جمهوری اسلامی در قبال اسرائیل و فلسطین و آمریکا و حکومت‌ها در کشورهای منطقه شد.

برای جامه‌ی عمل پوشاندن به این چشم‌انداز از روز اول بعد از قیام بهمن ماه ۱۳۵۷ آیت‌الله خمینی با سازماندهی نهادهای سازمان‌های جدید اسلامی به‌ویژه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، کمیته‌های انقلاب اسلامی و بعداً بسیج مستضعفین به‌عنوان سازمان شبه‌نظامی سپاه پاسداران را به‌وجود آورد. آنها نیروهای نظامی حافظ جمهوری اسلامی بوده‌اند. هم زمان رژیم اسلامی تمام جنبش‌های خودجوش و دموکراتیک مردمی و احزاب سیاسی مستقل را منحل و یا سرکوب کرد. به این ترتیب یک دولت سرمایه‌داری اسلامی که ماهیتاً با دیگر قدرت‌های در منطقه در تضاد بود در ایران شکل گرفت.

در ۱۳ آبان ۱۳۵۸ دانشجویان پیرو خط امام سفارت آمریکا را اشغال کردند و ۵۵ کارمند آن را به‌مدت ۴۴۴ روز به گروگان گرفتند. در پی آن، اولین مجموعه تحریم‌ها علیه ایران توسط آمریکا اعمال شد. ازجمله‌ی این تحریم‌ها منع فروش اسلحه به ایران بود. به این ترتیب ایران عملاً نیروی هوایی خود را که محمدرضا پهلوی با خرید جنگنده‌های فانتوم (F4) از آمریکا و با تربیت خلبانان نیروی هوایی ایران در آمریکا

به وجود آورده بود از دست داد. نگهداری و تعمیر جنگنده‌های فانتوم ایران وابسته به شرکت‌های آمریکایی و دولت آمریکا بود.

از این رو جمهوری اسلامی مجبور به ایجاد و توسعه‌ی صنعت تسلیحاتی داخلی شد و به باور مفسرین، صنایع پهلپادی و موشکی آن در عالی‌ترین سطح در خاورمیانه هستند. تجربه‌ی هشت سال جنگ با عراق و سپس همکاری با گروه‌های نظامی اسلامی در دیگر کشورهای خاورمیانه کادر نظامی وسیع و باتجربه‌ای برای جمهوری اسلامی به وجود آورد.

در سپتامبر ۲۰۱۱، رآکتور هسته‌ای بوشهر که طرح آن را آلمانی‌ها ریختند اما روس‌ها ساختن آن را انجام دادند به مرحله‌ی بهره‌برداری رسید. جمهوری اسلامی برنامه‌ی غنی‌سازی هسته‌ای برای تأمین سوخت لازم برای رآکتورهای هسته‌ای و مصارف پزشکی آغاز کرد.

برنامه‌ی هسته‌ای ایران در دهه‌ی ۱۳۳۰ پس از سرنگونی دولت محمد مصدق توسط سازمان جاسوسی سیا و ام. ای. ۶ انگلیس آغاز شد. برنامه‌ی هسته‌ای محمدرضا پهلوی بخشی از برنامه‌ی «اتم برای صلح دوایت آیزنهاور رییس‌جمهور وقت آمریکا بود. این برنامه در دهه‌ی ۱۳۵۰ گسترش یافت و طرح‌هایی برای نصب رآکتورهای هسته‌ای به مرحله‌ی اجرا درآمدند که با انقلاب ۱۳۵۷ مختل گردید.

جمهوری اسلامی طرح ایجاد نیروگاه هسته‌ای در بوشهر را در زمان جنگ ایران و عراق احیا کرد. در سال ۱۹۹۵، کلینتون تحریم‌های جدیدی علیه برنامه‌ی هسته‌ای ایران به دلیل حمایت از گروه‌های اسلام‌گرای ضد آمریکایی و ضد اسراییلی در خاورمیانه، از جمله حزب‌الله لبنان، حماس و جهاد اسلامی در فلسطین اعمال کرد. او همچنین سرمایه‌گذاری آمریکا در بخش‌های انرژی و تجارت و سرمایه‌گذاری در ایران را ممنوع ساخت.

کابینه‌های پی‌درپی در ایالات متحده برای منزوی کردن جمهوری اسلامی تحریم‌های دیگری را علیه ایران اعمال کرده‌اند (برای آگاهی از فهرست این تحریم‌ها که حتی دارو و وسایل پزشکی را نیز دربر می‌گیرند به [ویکی پدیا](#) رجوع کنید).

استعمار، امپریالیسم و خاورمیانه

سیاست ایالات متحده در قبال ایران و خاورمیانه ادامه‌ی سیاست بریتانیا است که پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی در پایان جنگ جهانی اول، بخش مهمی از خاورمیانه را همراه با امپریالیسم فرانسه تحت کنترل خود داشتند.

جامعه‌ی ملل^۱ که توسط چهار کشور از متفقین در جنگ جهانی اول - بریتانیا، فرانسه، ایتالیا و ژاپن - تشکیل شده بود (آمریکا شرکت نکرد)، قیمومیت فلسطین را به انگلستان داد. در سال ۱۹۱۷، انگلیسی‌ها از طریق اعلامیه‌ی بالفور^۲ زمینه را برای ایجاد اسرائیل در فلسطین مهیا کردند. وزیر امور خارجه‌ی انگلیس، آرتور بالفور در نامه‌ای به لرد روتچیلد^۳ وعده‌ی ایجاد یک «کشور برای مردم یهودی» در فلسطین را داد. خانواده‌ی روتچیلد که یهودی و بانکدار بودند در اواخر قرن نوزدهم ثروتمندترین خانواده در جهان قلمداد می‌شدند. در آن زمان یهودی‌ها اقلیت کوچکی در فلسطین بودند.

صهیونیسم به‌عنوان یک ایدئولوژی استعماری - شهرک‌نشین اروپایی

ایدئولوژی صهیونیسم در اروپای مرکزی و شرقی به‌عنوان یک جنبش یهودی استعماری اشغالگر در اواخر قرن نوزدهم در واکنش به امواج یهودی‌ستیزی در اروپا ظهور کرد. البته یهودیان مترقی به دنبال راه دیگری برای غلبه بر یهودی‌ستیزی بودند. هگلی‌های جوان در اواسط قرن نوزدهم به طرح بحث درباره‌ی مسئله‌ی یهودی‌ستیزی پرداختند. برونو بائر^۴ در کتاب *مسئله‌ی یهود* (۱۸۴۳) استدلال می‌کرد که یهودیان تنها با چشم‌پوشی از آگاهی مذهبی خاص خود می‌توانند به رهایی سیاسی دست یابند، زیرا رهایی سیاسی مستلزم یک دولت سکولار است. کارل مارکس در کتاب *درباره‌ی مسئله‌ی یهود* (۱۸۴۳) نشان دارد فرض بائر در این که یک دولت سکولار مسئله‌ی مذهب را حل می‌کند نادرست است. مارکس به فراگیر بودن دین در ایالات متحده اشاره کرد که برخلاف پروس، دولتی سکولار داشت. از نظر مارکس، اشتباه بائر این بود که بین رهایی سیاسی و رهایی انسان تمایزی قائل نمی‌شود. رهایی سیاسی با داشتن

دیدگاه‌های مذهبی سازگار است. در نتیجه مارکس استدلال کرد که رهایی یهودیان (یا دیگران) از قید تفکر مذهبی در گروهی رهایی کامل بشر است که عدم نیاز به دین را تأمین خواهد کرد. اما این امر «در چارچوب نظم جهانی تاکنون موجود» امکان‌پذیر نیست.

این دیدگاه در مبارزه با یهودی‌ستیزی توسط سوسیالیست‌های انقلابی تداوم یافت. به‌عنوان مثال می‌توان به رابطه‌ی بین بلشویک‌ها و «بوند» اشاره کرد. «اتحاد کارگری عمومی یهودی»^۵ در لیتوانی، لهستان و روسیه در ۱۸۹۷ به‌عنوان حزب کارگران یهودی در طیف سوسیالیستی ایجاد شده بود. اما سیاست بلشویک‌ها در مخالفت قاطع با یهودی‌ستیزی و برای یک انقلاب سوسیالیستی جناح انقلابی بوند را به حزب کمونیست پس از پیروزی انقلاب جلب کرد. شورای کمیسرهای خلق در سال ۱۹۱۸ فرمانی صادر کرد که هرگونه یهودی‌ستیزی را محکوم می‌کرد و کارگران و دهقانان را به مبارزه با آن فرا می‌خواند. لنین نیز علیه یهودی‌ستیزی صحبت می‌کرد.

استالین طی ضد انقلاب پس از مرگ لنین در دهه‌ی ۱۹۲۰، گه‌گاه به یهودی‌ستیزی متوسل می‌شد، زیرا رقیب اصلی او لئون تروتسکی از یک خانواده‌ی یهودی اوکراینی بود. استالین در زمان انعقاد پیمان همکاری با هیتلر، از آشکارا از یهودی‌ستیزی استفاده کرد. اما از اواخر سال ۱۹۴۴ به بعد، استالین سیاست حمایت از صهیونیسم را در پیش گرفت.

به این ترتیب، اسرائیل با حمایت امپریالیست‌ها و استالینیست‌ها ایجاد شد و بسیاری از احزاب استالینیست بعداً به حمایت از اسرائیل ادامه دادند.

اسرائیل به‌عنوان یک دولت مستعمره‌نشین

علی‌رغم تبلیغات صهیونیستی که سعی در توجیه اشغال فلسطین بر اساس اسطوره‌های یهودی بازگشت برگزیده‌ها به سرزمین موعود دارد، جنبش صهیونیستی مکان‌های دیگری را برای مستعمره‌نشینی در نظر گرفت. به‌عنوان مثال، در سال ۱۹۰۳ در ششمین کنگره‌ی صهیونیستی، تئودور هرتزل، «پدر صهیونیسم مدرن»، اوگاندا را به‌عنوان محل دولت یهود پیشنهاد کرد. با این حال، پس از جنگ جهانی اول و تقسیم

خاورمیانه و شمال آفریقا بین امپریالیسم انگلیس و فرانسه، فلسطین طی سال‌های ۱۹۳۱ تا ۱۹۴۸ تحت قیمومیت انگستان درآمد. چنان‌که گفته شد، در اعلامیه‌ی بالفور که برای اولین بار در به صورت نامه‌ای از آرتور جیمز بالفور، وزیر امور خارجه‌ی انگستان به لرد والتر رات چیلد، سرمایه‌دار صهیونیست بریتانیایی، به تاریخ ۲ نوامبر ۱۹۱۷ پیشنهاد شده بود. این وعده بعداً در معاهده‌ی صلح سور با امپراتوری عثمانی و قیمومیت فلسطین گنجانده شد.

بدین ترتیب، صهیونیست‌ها شروع به مهاجرت به فلسطین و تصاحب زمین از طریق خرید و استفاده از زور از جمله تروریسم کردند. به‌عنوان مثال، ایرگون یا اتزل،^۶ یک سازمان نظامی صهیونیست بود که مناخیم بگین، از نخست‌وزیران بعدی اسرائیل، در جوانی ریاست آن را به عهده داشت و در حملات تروریستی به دهکده‌های فلسطینی شرکت داشت.

سازمان ملل متحد که بعد از جنگ تشکیل شد و تحت سلطه‌ی دولت‌های متفقین بود ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ به تقسیم فلسطین به دو کشور مستقل - یکی فلسطینی و دیگری یهودی - رأی داد. بر اساس این طرح، اورشلیم شهری بین‌المللی اعلام شد. این طرح در اول اکتبر ۱۹۴۸ پیاده شد که صهیونیست‌ها به‌عنوان «روزاستقلال» جشن می‌گیرند. اما فلسطینی‌ها و دولت‌های عربی تقسیم فلسطین را نمونه‌ی دیگری از مداخله‌ی امپریالیسم غرب در سرزمین خود دیدند و با آن مخالفت کردند. محمد مصدق نیز مخالف این طرح بود.^۷ در آن زمان در فلسطین تقریباً ۱,۳۰۰,۰۰۰ عرب فلسطینی و ۶۰۰,۰۰۰ یهودی (که تعداد زیادی از آنها یهودیان فلسطینی بودند که به این ترتیب شهروند اسرائیل شدند) زندگی می‌کردند.

بنابراین، جنبش صهیونیستی و حامیان امپریالیستی آن، فرانکشتاینی را در سرزمین موعود ایجاد کردند: یک پایگاه نظامی قابل اعتماد امپریالیسم غرب که در قلب خاورمیانه و شمال آفریقا قرار داشت.

بنا به گزارش فدراسیون دانشمندان آمریکایی، اسرائیل بلافاصله پس از ایجاد برای کسب سلاح‌های هسته‌ای تلاش کرد. جستجو برای اورانیوم در سال ۱۹۴۹ آغاز شد و کمیسئون انرژی اتمی اسرائیل در سال ۱۹۵۲ تأسیس گردید. در ۳ اکتبر ۱۹۵۷، فرانسه و اسرائیل توافقنامه‌ای را برای ساخت یک رآکتور ۲۴ مگاواتی امضا کردند

(اگرچه سیستم‌های خنک‌کننده و تأسیسات زباله‌ی اتمی برای رآکتوری با سه برابر این ظرفیت طراحی شده بودند) و همه‌ی این‌ها تحت عنوان ایجاد یک کارخانه‌ی مواد شیمیایی و به صورت مخفیانه و خارج از رژیم بازرسی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی (IAEA) انجام شد. در سال ۱۹۶۸، سازمان سیا گزارشی در مورد تولید سلاح‌های هسته‌ای اسرائیل منتشر کرد. اگرچه ایالات متحده از جاه‌طلبی‌ها و فعالیت‌های هسته‌ای اسرائیل آگاه بود، اما به‌عنوان یک متحد استراتژیک در خاورمیانه به اسرائیل اجازه داد تا خارج از حوزه‌ی اختیارات آژانس بین‌المللی انرژی اتمی به باشگاه کشورهای هسته‌ای بپیوندد.

در حالی که اسرائیل عضو آژانس بین‌المللی انرژی اتمی است، اما پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای (NPT) را امضا نکرده است. این یک تفاوت قابل‌توجه است زیرا عضویت در آژانس بین‌المللی انرژی اتمی به اسرائیل امکان دسترسی به مزایا و خدمات خاص مربوط به فناوری‌های هسته‌ای و تقویت همکاری‌های بین‌المللی را می‌دهد. عدم امضای معاهده‌ی NPT به این معنی است که اسرائیل شامل بازرسی کامل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی برای منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای نمی‌شود. به این ترتیب، دولت اسرائیل رسماً داشتن سلاح هسته‌ای را نه انکار می‌کند و نه به آن اعتراف دارد. با این همه، اسرائیل سالیانه ۳ میلیارد دلار کمک نظامی از ایالات متحده دریافت می‌کند. اگرچه اسرائیل با قطعنامه‌ی سازمان ملل متحد ایجاد شده است، اما هرگز به دلیل نقض مکرر قوانین بین‌المللی توسط سازمان ملل به دلیل حق وتوی ایالات متحده در شورای امنیت توبیخ نشده است. اسرائیل حامی سرسخت رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی بود اما با هر جنبش ضد امپریالیستی و انقلابی در خاورمیانه و سراسر جهان مخالفت کرده است. این کشور از جنگ آمریکا در هندوچین حمایت کرده و با انقلاب نیکاراگوئه در سال ۱۹۷۹ مخالفت نموده است و جزو چند کشوری است که در مجمع عمومی سازمان ملل متحد هر سال به لغو تحریم انقلاب کوبا توسط ایالات متحده رأی منفی داده است. بنابراین، به آرمان یهودیانی که از یهودی‌ستیزی در اروپا و هولوکاست نازی‌ها فرار کرده‌اند، به‌ویژه آنهایی که با آرمان‌های سوسیالیستی به فلسطین آمدند توسط رهبران صهیونیست خیانت شده است. از آن بدتر اینست که

بسیاری از آنها به ستمگران نژادپرستی تبدیل شده‌اند که در خدمت منافع مستعمراتی و امپریالیستی هستند و در تضاد با جنبش رهایی‌بخش فلسطینیان و انقلاب عرب. در مقابل، ایران یکی از امضاکنندگان پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای (NPT) است. این معاهده را در سال ۱۹۶۸ امضا و در سال ۱۹۷۰ تصویب گردید. با این حال، به دلیل خصومت ایالات متحده و امپریالیسم غربی، بعد از انقلاب ۱۳۵۷ نگرانی‌ها و گزارش‌های متعددی در مورد پایبندی ایران به پادمان‌ها و تعهدات این معاهده به‌وجود آورده‌اند.

نکته‌ی اصلی این است که اقدامات اسرائیل و دولت آمریکا سلب حق غنی‌سازی اورانیوم بر اساس قوانین بین‌المللی نیست، بلکه زمینه‌چینی آنها برای حمله‌ی نظامی به ایران است، همان‌طور که تهاجم اسرائیل در دوره‌ی اخیر نشان داده است. هیچ کس نمی‌پرسد چرا اسرائیل مجاز به داشتن برنامه‌ی هسته‌ای و بمب هسته‌ای است.

هدف اعلام شده از حملات اسرائیل، محروم کردن جمهوری اسلامی از داشتن بمب اتمی است. ترامپ هم مدعی بود که مذاکرات او با جمهوری اسلامی همین هدف را دارد. با این حال، برنامه‌ی جامع اقدام مشترک (برجام) که در ۱۴ ژوئیه ۲۰۱۵ بین ایران و گروه ۵+۱ (چین، فرانسه، آلمان، روسیه، انگلستان و ایالات متحده) امضا شد و به اعتراف مقامات سازمان ملل همین کار را انجام داده بود توسط ترامپ و با اصرار اسرائیل زیر پا گذارده شد.

ده سال پیش، پس از امضای قرارداد برجام در مقاله‌ای با عنوان «شیر آنها می‌برند، خط ما می‌بازیم» نوشتیم:

توافقنامه ۱۴ ژوئیه بین ۵+۱ و جمهوری اسلامی بازتاب توازن قدرت موجود بین ایران و امپریالیسم به رهبری ایالات متحده است. پیروزی پرهزینه‌ی آمریکا در جنگ‌های خلیج فارس و متعاقب آن ظهور و افول بهار عربی منجر به بی‌ثباتی در سراسر منطقه شده است که در آن سازمان‌های اسلامی افراطی مانند القاعده و داعش در عراق و سوریه که از تروریسم برای مقاصد خود استفاده می‌کنند، جایگاه برای فعالیت پیدا کردند. در این میان، نفوذ جمهوری اسلامی در عراق، سوریه، لبنان، یمن و نوار غزه افزایش یافته است. از این سو جمهوری اسلامی یک قدرت در حال صعود در منطقه است که منافع آن با منافع آمریکا منطبق شده

است. در عین حال، جناح غالب در رژیم جمهوری اسلامی می‌داند که منافع فوری آنها برای برچیدن رژیم تحریم‌ها و پیگیری توسعه‌ی اقتصادی و همچنین جاه طلبی‌های استراتژیک منطقه‌ای آنها به بهترین وجه در دستیابی به تفاهمی با ایالات متحده است. بنابراین، برنامه‌ی جامع اقدام مشترک (برجام) توافقی بود که هم برای امپریالیسم آمریکا و متحدانش و هم برای جمهوری اسلامی مثبت است.

با این حال، این اشتباه است که تصور کنیم این توافق جنگ‌های آینده را متوقف می‌کند (نیری ۲۰۱۵ تأکید اضافه شده است).

جنگ اسرائیل علیه ایران اکنون این استدلال را تأیید کرده است که توافقی که ده سال پیش امضا شد اکنون به دلیل تغییر روابط قدرت در منطقه دیگر ممکن نیست. همانطور که سیاست‌گذاران اسرائیلی و آمریکایی مکرراً یادآور می‌شوند جمهوری اسلامی از نظر سیاسی هرگز به اندازه‌ی امروز ضعیف نبوده است. دیکتاتوری بشار اسد در سوریه که متحد جمهوری اسلامی بود ساقط شده است و رژیم کنونی سوریه با جمهوری اسلامی میانه‌ی خوبی ندارد. نیروهایی نظامی متحد جمهوری اسلامی چون حزب الله در لبنان و حماس در غزه تضعیف شده‌اند. جمهوری اسلامی به دلیل ایجاد یک نوع استبداد مذهبی و سرکوب زنان و اقلیت‌های مذهبی، ملیت‌های ستم‌دیده و دخالت در زندگی شخصی شهروندان و سرکوب هر گونه تشکل مستقل و اعتراض با زندانی کردن، و سرکوب مخالفانش و مردم ایران، در بین جهانیان بی‌اعتبار شده است. پیروی از سیاست‌های نولیبرالی و عدم قابلیت در مدیریت اقتصادی مردم کارگر را به لحاظ اقتصادی به بحران کشیده است. طبق آمار رسمی دولت ۴۰ درصد از مردم زیر خط فقر زندگی می‌کنند و شکاف عمیق طبقاتی و فساد حکومتی در همه جا آشکار است. انگیزه‌ی اصلی مذاکرات جمهوری اسلامی با آمریکا لغو تحریم‌هایی است که اقتصاد ایران را فلج کرده‌اند. غنی‌سازی اورانیوم عمده‌تأ وسیله‌ای تلقی می‌شد تا با لغو تحریم‌های اقتصادی معامله شود.

این وضع فرصت مناسبی را برای اسرائیل و ایالات متحده فراهم می‌کند تا به ایران حمله‌ی نظامی کنند. برخی بر آن‌اند که هدف اسرائیل و جناحی در هیئت حاکمه آمریکا سرنگونی جمهوری اسلامی است.

بدیل سوسیالیسم زیست‌بوم محور

انقلاب ۱۳۵۷ انقلابی ناتمام بود که سرکوب شد. حداقل دو نسل از ایرانیان، نسل انقلاب ۱۳۵۷ و نسلی که بعد از سرکوب آن انقلاب پا به جهان گذاشت به لحاظ سیاسی از دست رفتند. اولی عمدتاً قربانی یأس ناشی از شکست شد و دومی قربانی ناآگاهی از واقعیت دیکتاتوری محمدرضا پهلوی. آنها از روی نادانی نسلی که انقلاب دموکراتیک ملی ۱۳۵۷ را شروع کردند و دیکتاتوری دست‌نشاندهی آمریکا را سرنگون ساختند، مسئول ایجاد جمهوری اسلامی می‌دانند، نه اولین قربانیان این رژیم. در نتیجه بخشی از آنان جلب تبلیغات آمریکا و بازماندگان رژیم پهلوی و حتی اسرائیل شده‌اند. همین عده ضد عرب و ضد فلسطینی شده‌اند.

اما انقلاب ۱۳۵۷ یک حرکت عظیم تاریخی بود برای ایجاد استقلال و آزادی. وسیع‌ترین و عمیق‌ترین شکل دموکراسی در ایجاد تشکلهای کارگران، دهقانان، ملیت‌های ستمدیده، جوانان و دانشجویان است که در فرایند انقلاب ایجاد شدند. البته چون هر تجربه‌ای، این تشکلهای نقاط ضعف متعددی داشتند. اما اگر آنها منحل یا سرکوب نشده بودند امکان ایجاد یک حکومت مردم‌سالار در ایران وجود داشت.

در انقلاب سوسیالیستی ۱۹۱۷ روسیه همین فرایند بود که جوهر سوسیالیستی انقلاب را تعیین می‌کرد نه صرفاً رهبری بلشویک‌ها و ملی‌کردن زیربنای اقتصادی. لنین یادآور شده بود:

«خصوصیت سوسیالیستی سوویت، یعنی دموکراسی پرولتاریایی، آن‌طور که امروزه عمل می‌شود، اول در این واقعیت است که انتخاب‌کنندگان مردم کارگر و استثمارشده هستند و مردم استثمارکننده، بورژوازی، حذف شده‌اند. دوم، در این واقعیت است که تمام فرمالیته‌های دیوان‌سالارانه و محدودیت در انتخابات کنار گذاشته شده‌اند؛ مردم خودشان نحوه و زمان انتخابات را تعیین می‌کنند و کاملاً آزادند که هر کسی را که انتخاب کرده‌اند عزل کنند. سوم، ایجاد بهترین سازمان توده‌ی پیش‌تاز مردم کارگر است، یعنی پرولتاریا در صنایع بزرگ درگیر است که آن‌را قادر می‌سازد توده‌ی وسیع استثمارشده را رهبری کند، آنان را به میدان سیاست مستقل بیاورد، آنها را بر اساس تجربه‌ی خودشان آموزش سیاسی بدهد؛

بنابراین برای اولین بار همه‌ی جمعیت دارد هنر اداره کردن را یاد می‌گیرد و اداره می‌کند.» (لنین، آوریل ۱۹۱۸)

جنگ کنونی بحران صهیونیسم، امپریالیسم و پان‌شیعه‌ایسم و مبارزه‌ی آنان برای حفظ یا بسط حوزه‌ی قدرت خویش را نشان می‌دهد. این در حالی است که آینده‌ی مردم ایران، خاورمیانه و جهان در خطر است. تمدن سرمایه‌داری صنعتی انسان‌محور که زیربنای این قدرت‌هاست، مدت‌هاست که بحران‌های وجودی زیست‌بوم را به وجود آورده است: امروز، تمدن سرمایه‌داری صنعتی انسان‌محور جهان را با ایجاد بحران‌های وجودی تهدید می‌کند: گرمایش جو و بحران اقلیمی، انقراض ششم گونه‌ها، همه‌گیری‌های مکرر، و نابودی هسته‌ای (نیری ۱۴ مرداد ۱۴۰۲).

در این‌جا من فقط به بحران اقلیمی در خاورمیانه اشاره می‌کنم. پیش‌بینی دانشمندان این است بحران اقلیمی در این منطقه به خشک‌سالی، گسترش بیابان‌ها، موج حرارت فزاینده، و بالا آمدن سطح آب دریاها خواهد انجامید (بروم ۲۰۱۹؛ IPCC 2014). پیش‌بینی می‌شود که در ادامه‌ی این بحران بخش‌هایی از خاورمیانه تا آخر این قرن غیر قابل‌سکونت خواهد شد (پال و دیگران ۲۰۱۵). هم‌اکنون بیش از ۶۰ درصد جمعیت در خاورمیانه در مناطقی زندگی می‌کنند که با کم‌آبی و یا بی‌آبی مواجه هستند (جیووانیس ۲۰۲۲).

بانک جهانی بر اساس گزارش گروه ارزیابی خطرات ناشی از تغییرات اقلیمی سازمان ملل متحد پی‌آمدهای اقتصادی آن‌را برای خاورمیانه و شمال آفریقا منتشر کرد (بانک جهانی ۲۰۲۳). در این گزارش پیش‌بینی شده است که در صورت عدم جلوگیری از تغییرات اقلیمی ناشی از انتشار گازهای گلخانه‌ای تولید ناخالص داخلی واقعی سالانه در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا تا اواسط قرن، ۱۰۱ درصد کاهش می‌یابد و صدمات ناشی از این امر به‌طور فزاینده‌ای بر دوش خانواده‌های فقیر و آسیب‌پذیر تحمیل خواهد شد. علی‌رغم ویژگی‌های منحصربه‌فرد نیازها و امکانات برای آب، انرژی و امنیت غذایی در کشورهای منطقه، به سبب وابستگی‌های متقابل‌شان راه خروج از این بحران تنها با همکاری آنان هموار می‌شود. چالش‌های ساختاری که عمدتاً با کمبود امکانات مالی مرتبط است، فقدان اصلاحات و امکانات محدود و عدم تعهد نهادهای

دولت سرمایه‌داری، امکان تشدید آسیب‌پذیری‌های ناشی از تغییرات اقلیمی را در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا بیشتر می‌کند.

در نتیجه مردم ایران و خاورمیانه چون مردم سایر نقاط جهان نیازمندند تا جنبشی برای گذار از تمدن سرمایه‌داری صنعتی انسان محور در جهت سوسیالیسم زیست‌بوم محور ایجاد کنند (نیری ۱۴۰۰). این امر به باز تعریفی از «زندگی خوب» نیازمند است که همپا با رشدزدایی است نه توسعه‌ی اقتصادی (نیری ۱۴۰۱؛ نیری ۱۴۰۳)

این امر مستلزم بازسازی زیربناهای اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی ایران است که از بیخ‌وبن در گرو غارت طبیعت و استثمار بشر است و اقتصاد نفت و گریز به انرژی هسته‌ای. نجات زیست‌بومی که ایران جزئی از آن است نیازمند گذار به حکومتی مردم‌سالار است. تنها با طرد امپریالیسم، صهیونیسم، و هر نوع استبداد است که می‌توان از بن‌بست این جنگ‌ها خارج شد و روزنه‌ای به رهایی نهایی انسان گشود.

منابع فارسی:

- بانک جهانی. «گزارش آب و هوا و توسعه کشور خاورمیانه و شمال آفریقا: اقدام تغییرات آب و هوایی در خاورمیانه و شمال آفریقا». نوامبر ۲۰۲۳.
- برمن، لازار. چگونه یک کمپین فریب اسرائیلی و آمریکایی ایران را به یک احساس امنیت کاذب فرو برد. «تایمز اسرائیل». ۱۳ ژوئن ۲۰۲۵.
- مارکس، کارل. در مورد مسئله‌ی یهود. ۱۸۴۴.
- نیری، کامران. "شیر، آنها برنده می‌شوند، خط، ما می‌بازیم: در مورد توافق هسته‌ای ایران". جایگاه ما در جهان: ژورنالی از سوسیالیسم زیست‌بوم‌گرا. ۲ اوت ۲۰۱۵.
- _____. "چرا سوسیالیسم بوم‌محور؟" نقد اقتصاد سیاسی. ۲۹ مهر ۱۴۰۰.
- _____. "در باب رشدزدایی." نقد اقتصاد سیاسی. ۳۰ فروردین ۱۴۰۱.
- _____. "تمدن سرمایه‌داری صنعتی انسان‌محور و بحران‌های اقلیمی." نقد اقتصاد سیاسی، ۱۴ مرداد ۱۴۰۲.
- _____. "توسعه و آینده‌ی بشر." نقد اقتصاد سیاسی، ۲۱ اسفند ۱۴۰۳.

منابع انگلیسی:

Broom, Douglas (5 April 2019). "How the Middle East is suffering on the front lines of climate change". World Economic Forum. Retrieved 4 February 2020.

Bruno Bauer. [The Jewish Question](#). 1843.

Friends of the Earth. "[Is Nuclear Power Bad for the Environment?](#)" No date.?

Giovanis, Eleftherios; Ozdamar, Oznur (2022-06-13). "The impact of climate change on budget balances and debt in the Middle East and North Africa (MENA) region". *Climatic Change*. 172 (3): 34.

IPCC, 2014: Climate Change 2014: Synthesis Report. Contribution of Working Groups I, II and III to the Fifth Assessment Report of the Intergovernmental Panel on Climate Change [Core Writing Team, R.K.

Pachauri and L.A. Meyer (eds.)]. IPCC, Geneva, Switzerland, 151 pp.

Pal, Jeremy S.; Eltahir, Elfatih A. B. (2015-10-26). "Future temperature in southwest Asia projected to exceed a threshold for human adaptability". *Nature Climate Change*. 6 (2): 197–200.

Lenin, V.I. "[The Immediate Tasks of the Soviet Government](#)." April 1918.

Santer, Benjamine D., Susan Salmon, David W. I. Thomason, Yaowei Li. "[Human influence on climate detectable in the late 19th century](#)." PANS, June 16, 2025.

¹ League of Nations

² Balfour Declaration

³ Lord Arthur Rothschild

^۴ برونو بائر (Bruno Bauer) کتاب مسئله‌ی یهود را در سال ۱۸۴۳ منتشر کرد. اصطلاح «مسئله‌ی یهود» برای اولین بار در انگلستان در ۱۸۵۰ طی بحث لایحه‌ای در مورد تابعیت دادن به یهودیان عنوان شده بود. متعاقباً این واژه هم از طرف یهودیان و هم از طرف یهودی‌ستیزان استفاده شد. نظر کارل

مارکس در این مورد در نقدش از کتاب بائر تحت عنوان «درباره‌ی مسئله‌ی یهود» در سال ۱۸۴۳ بیان شده است.

⁵ General Jewish Labor Bund

^۶ National Military Organization in the Land of Israel سازمان نظامی ملی در

سرزمین اسرائیل.

^۷ محمد مصدق در مراوده‌ی شخصی با محمدامین الحسینی، مفتی فلسطینی مخالفت خود را ابراز کرد.

هم‌چنین وی کنسولگری ایران در اسرائیل را تعطیل و به رسمیت شناختن اسرائیل توسط ایران را منسوخ کرد.

تأملی بر «برخی تأملات اولیه» درباره‌ی جنگ اسرائیل و ایران

یوسف کهن



مقدمه

جنگ‌ها فی‌البداهه و ناگهانی رُخ نمی‌دهند. حتی در روزهای آرام و صلح‌آمیز، تضادهای آشتی‌ناپذیری در زیر پوست اجتماع در جدال‌اند که به‌موقع، هم‌چون دُم‌لی سر باز می‌کنند و چرک و کثافتِ خود را - چه بسا در قالب جنگ - بیرون می‌ریزند. جنگ مستقیم اسرائیل و ایران بخشی از تضادها، تناقضات و تنازعات جهانی است که هم‌اکنون نمود عینی یافته است؛ هرچند که دهه‌هاست این جنگ، به‌طور غیرمستقیم، در قالب نزاع نیابتی، حملات سایبری، ترور و غیره جریان داشته است. به‌راستی کدام تضادها و تنازعات جهانی در باگیری این جنگ نقش داشته‌اند؟ چرا و چگونه این دُم‌ل در شرایط کنونی، آن هم در قالب جنگ مستقیم بروز کرد؟

راست‌گرایان و چپ‌نمایان - بی‌علاقه به پاسخ‌گویی به سؤالات فوق - علت و ریشه‌ی این جنگ را به قدرت‌گیری اسلام‌یسم در ایران (۱۹۷۹) و انکار مشروعیت دولت اسرائیل توسط آنان و حمایتِ آنها از فلسطینی‌ها نسبت می‌دهند. گفته می‌شود اطلاق «رژیم صهیونیستی» به اسرائیل و سردادن شعار «مرگ بر اسرائیل» در میتینگ‌ها و گردهم‌آیی‌های مذهبی، همان روی‌کرد انکارگرایانه، خصمانه و تهدیدآمیزی بود که تخم دشمنی را میان دو کشور کاشت. به‌علاوه ادعا می‌شود که ایران با حمایت مالی، تسلیحاتی و تجهیزاتی نیروهای نیابتی (ازجمله حزب‌الله در لبنان، جهاد اسلامی و حماس در غزه، انصارالله در یمن و گروه‌های متنوع شیعی در سوریه و عراق) و تاسیس «محور مقاومت»، منافع اسرائیل را مورد تهدید قرار داد و خلاصه با توسعه‌ی برنامه‌های هسته‌ای برای دستیابی به تسلیحات اتمی کوشید تا «اسرائیل را برای همیشه از نقشه‌ی جغرافیایی محو کند».^۱ در ادامه استدلال می‌شود که این تخاصمات و تهدیدات با آغازِ جنگ غزه (۲۰۲۳) شدت و وسعت گرفت و با حملات پهبادی و موشکی ایران به اسرائیل (آوریل ۲۰۲۴) وارد مرحله‌ی جدید - یعنی رویارویی مستقیم - شد. پس نتیجه می‌گیرند که حملات اسرائیل، نه تهاجمی که تدافعی است.

پاسخ ما به سؤالات فوق چیست؟

اسرائیل پنجاه و یکمین ایالت امریکا

پیش‌تر در مقاله‌ای با همین عنوان^۲ گفته شد که بحث پیرامون اسرائیل تنها در چارچوب منافع امپریالیسم و سرمایه‌ی جهانی - به سرکرده‌گی امریکا - موضوعیت دارد. به عبارت بهتر اسرائیل را باید به مثابه‌ی یک پروژه‌ی کلونیالیستی-امپریالیستی دید که در منطقه‌ی خاورمیانه توسط ابرقدرت غالب آن زمان (بریتانیا)، با تخصیص بودجه‌ی سنگین، اعمال قدرت دیپلماتیک و خشونت نظامی بنیان گذاشته شد (۱۹۴۷).

رابطه‌ی صهیونیسم با امپریالیسم از همان بدو امر به قدری واضح بود که حزب سوسیالیست بریتانیا، در قطع‌نامه‌ی کنفرانس لیدز که در عید پاک ۱۹۱۸ برگزار شد، هشدار داد که بیانیه‌ی بالفور^۳ (Balfour Declaration) «یک تلاش مخفیانه برای الحاق فلسطین... و نیز ابزاری برای جلب مساعدت یهودیان جهان برای پیش‌برد اهداف امپریالیستی بریتانیای کبیر و متحدانش» است.^۴ در واقع هدف بریتانیا این بود تا با استقرار یک دولت صهیونیستی در یک نقطه‌ی استراتژیک، خود را در برابر تهاجم یا انقلاب اعراب بومی محافظت کند و با احداث راه‌آهن بین مدیترانه و خلیج فارس، واگذاری مدیریت آن به دولت صهیونیستی، سرپل اقتصادی-نظامی مهمی را برای خود ایجاد کنند. این اهداف در خاطرات تئودور هرتزل -بنیان‌گذار دولت اسرائیل- عیناً آورده شده‌اند.^۵

در دوره‌ی سلطه و سیادت دولت امپریالیستی امریکا، اسرائیل به یک پایگاه نظامی بدل شد تا صدور نفت، گاز و سایر منابع معدنی از خاورمیانه به غرب را تضمین نماید. این هدف، در ادامه، با اهداف تجاری-اقتصادی توأم شد؛ که موجب گردید تا اسرائیل به صورت یک ایالت نظامی-صنعتی-تجاری درآمد که با توسل به قدرت نظامی و هسته‌ای، گردش و انباشت سرمایه و نیز توازن قوا را در منطقه، به نفع اردوی سرمایه تضمین، تحکیم و تثبیت کند.

گفتمنی است که بخش بزرگی از سرمایه‌ی جهانی، در اسرائیل سودافزایی می‌کند. اسرائیل جزو ۱۰ کشور بزرگ تولیدکننده و صادرکننده‌ی تسلیحات نظامی، سلاح‌های بیولوژیک و شیمیایی، و سیستم‌های جاسوسی - اطلاعاتی است.^۶ تنها در سال گذشته،

حجم فروش تسلیحات نظامی اسرائیل معادل ۱۲.۵ میلیارد دلار برآورد شد.^۷ صنایع نظامی و تسلیحاتی اسرائیل لابی بسیار قدرتمندی در غرب - به ویژه آمریکا - دارند. دامنه‌ی نفوذ آنها به قدری زیاد است که ادعا می‌شود بسیاری از نمایندگان مجالس قانون‌گذاری آمریکا، در واقعیت لابی‌گران و پادوهای صنایع تسلیحاتی اسرائیل هستند. برای مثال «کمیته‌ی امور عمومی اسرائیلی - امریکایی؛ آی‌پک» (AIPAC)^۸ با تخصیص میلیون‌ها دلار در سال، صرفاً نمایندگانی را به مجالس قانون‌گذاری می‌فرستد که نظر بسیار مساعدی نسبت به منافع و امنیت اسرائیل دارند.

به‌طور خلاصه، باید در بحث حول اسرائیل دائماً منافع «مجتمع نظامی - صنعتی» (Military-Industrial Complex) را مدنظر داشت! همان مجتمعی که از ائتلاف ارگان‌هایی تشکیل می‌شود که منافع اقتصادی، نظامی و سیاسی آنها، به رشد و توسعه‌ی میلیتاریسم و تخصیص به اصطلاح بودجه‌ی دفاعی (درست‌تر بودجه‌ی جنگی!) وابسته است؛ ارگان‌هایی که اجزای اصلی آن عبارتند از: افسران نظامی ارشد، صاحبان صنایع تولیدی تسلیحات نظامی، سیاستمدارانی که حرفه و منافع آنها با حوزه‌ی دفاعی مرتبط است و نیز آن دسته از اعضای کنگره‌ی آمریکا که حوزه‌های انتخابی‌شان از حجم بودجه‌ی فدرال به بخش دفاعی، منتفع می‌شوند.

باز در بحث حول اسرائیل نباید خصلت کلونیالیستی و ماهیت اشغال‌گرانه‌ی آن را از نظر دور داشت. دولت اسرائیل، از بدو تأسیس، در کنار اشغال سرزمین، مشغول غارت منابع طبیعی - از جمله ذخایر گاز طبیعی و آب منطقه - بوده‌است که این خود یکی از اشکال انباشت بدوی است.^۹ به‌علاوه باید به خاطر داشت که دولت اسرائیل یکی از ناقضان بزرگ پیمان‌های جهانی و تعهدات بین‌المللی است و به این خاطر بارها محکوم شده و به‌واسطه‌ی حمایت آمریکا و متحدان غربی‌اش، به آنها وقعی نگذاشته است.

یک پروژه‌ی امپریالیستی موازی

پیش‌تر در مقاله‌ای با عنوان «پاکستان: چه‌گونه بریتانیا یک دولت - ملت جدید خلق کرد؟»^{۱۰} خاطرنشان شد که پروژه‌ی همزاد تأسیس اسرائیل، احداث نخستین دولت جمهوری اسلامی در پاکستان بود (۱۹۷۱). هر دوی این پروژه‌ها جزئی از سیاست

تأملی بر «برخی تأملات اولیه»

نظم جهانی نوین بودند که در سایه‌ی جنگ‌های جهانی اول و دوم پا گرفتند. در نوشتار مورد اشاره، به وجوه پنج‌گانه‌ی این سیاست اشاراتی شد. یکی از آنها، طرح موسوم به «کمر بند سبز» در دوران جنگ سرد بود که برای مقابله با نفوذ شوروی — که دشمن اصلی غرب پنداشته می‌شد — به اجرا گذاشته شده بود. ویژگی عمده‌ی این طرح، حمایت و تقویت پان اسلام‌یسم در خاورمیانه بود که شدیداً ضد کمونیست و ضد آتنیست بود. نمونه‌ی این روی‌کرد، حمایت از مجاهدین و بعدتر طالبان در افغانستان بود.

پس از فروپاشی شوروی و فرو ریختن دیوار برلین، تاریخ مصرف این پروژه فرارسید. پس دوستان دیروز به دشمنان امروز بدل شدند که ظاهراً می‌بایست از صحنه حذف می‌شدند. اما چنین نشد. آنها در دوره‌ی اقتدار خود — در کشورهای متنوع اسلامی — به صراحت نشان داده بودند که نه تنها مانعی بر سر گردش پول و انباشت سرمایه نیستند، مخالفتی با مالکیت خصوصی و انحصاری بر وسایل تولید، کار مزدی، استثمار و غیره ندارند، بلکه هارترین دشمنان نیروهای ضد کاپیتالیست و برابری طلب هستند و قادرند آنها را با بی‌رحمی کامل از سر راه بردارند. پس به جای حذف آنها، قدرت‌های غربی تصمیم گرفتند روی‌کرد و راه کار تازه‌ای را پیش پای‌شان بگذارند تا بیشتر به سرمایه‌ی جهانی سود برسانند و در راستای حفظ توازن قوا به نفع غرب، بهتر عمل کنند. خیلی از آنها از سیاست‌های جدید استقبال کردند که نمونه‌ی اخیرش تحریرالاشام به رهبری محمد الجولانی بود که در نوشتاری با عنوان «[سوریه و انقلاب!](#)» مورد بررسی قرار دادیم. بعضی‌های دیگر نیز سهم بیشتری طلب کردند و در برابر سیاست‌های نوین امپریالیست‌ها چموشی نشان دادند که نتیجه‌اش حذف کامل‌شان بود؛ نمونه‌ی این برخورد را با بن لادن و حزب‌الله لبنان دیدیم و در ایران امروز شاهدیم.

چرا امروز؟

تا به اینجا سعی شد که به سؤال نخست پاسخ داده شود. اما در پاسخ به سؤال دوم باید گفت که روی کار آمدن مجدد ترامپ و پیروزی بلامنازع اسرائیل بر بازوهای محور موسوم به مقاومت، این فرصت طلایی را به اسرائیل — یا نماینده‌ی منطقه‌ای امریکا و

متحدان غربی‌اش - داد تا شرایط نظم نوین را با زور به ایران دیکته کند. جنگ حاضر ماحصل این روند است.

نقش ما

اردوی کار نه نفعی در نظم گذشته داشت و نه سودی در نظم نوین دارد! در طول پنج دهه‌ی گذشته حاصل کار و زحمت اردوی کار توسط اسلام‌یست‌ها به یغما رفت و باقی‌مانده‌ی آن، امروز، در جریان حملات اسرائیل، در حال نابودی است. کشتن افراد و تخریب نهادهایی که ثروت اجتماعی اردوی کار را به تاراج بردند و آنها را به زیر فقر راندند و عزیزان‌شان را کشتند، اگرچه مرهمی بر زخم می‌گذارد اما فرصتی برای استقرار آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی فراهم نمی‌کند؛ برعکس، بر مبارزات جاری ترمز می‌زند و تأثیر منفی می‌گذارد و دست نیروهای سرکوب‌گر دولتی را برای دستگیری و حذف فعالان سیاسی بازتر می‌کند. نباید توهم‌پراکنی کرد و خوش‌بینی کاذب آفرید. برعکس باید اعلام خطر کرد، هشدار داد، آگاه‌گری نمود و به سازمان‌یابی توده‌ای یاری رساند.

آین جنگ با زدوبندها و چانه‌زنی‌های سردمداران دو جبهه‌ی جنگ‌طلب در خفا خاتمه خواهد یافت و با توافق جدید بر سر به بند کشیدن بیشتر اردوی کار پایان خواهد گرفت. فردای سیاهی در انتظار است. برهم‌زدن این معادله مستلزم به میدان آمدن یک تشکیلات سوسیالیستی سراسری و مورد اعتماد توده‌ای است. در غیاب چنین تشکیلاتی دهه‌های دیگری از استثمار، نابرابری و بی‌عدالتی در انتظارمان خواهد بود.

^۱ به نقل از موضع‌گیری رهبر ج.ا.ا در تئوتیر، در سال ۲۰۱۵. او نوشت: «رژیم صهیونیستی ۲۵ سال آینده را نخواهد دید...». این جمله توسط وب‌گاه رسمی وی، به‌عنوان «مهم‌ترین و به یادماندنی‌ترین جمله‌ی رهبر» در سال ۱۳۹۴ انتخاب شد.

^۲ اسرائیل، پنجاه و یکمین ایالت امریکا / یوسف کهن

^۳ بیانیه‌ی «بالفور» در واقع همان نامه‌ی آرتور بالفور - وزیر امور خارجه‌ی وقت بریتانیا - است که خطاب به لرد روچیلد، رهبر جامعه‌ی یهودیان بریتانیا نوشته شد (۱۹۱۷). به موجب این نامه، بریتانیا مجوز رسمی برای تأسیس «سرزمین ملی یهودیان» در منطقه‌ی فلسطین را صادر کرد.

^۴ به نقل از: Labour Monthly, August 1967, 342

^۵ Theodore Herzl, vol. 2 of Complete Diaries of Theodor Herzl, 1960, p. 526

او نوشت: «احساس می‌کنم اگر انگلیسی‌ها مجبور به ترک مصر شوند، به نفع آرمان ما خواهد بود؛ زیرا در آن صورت مجبورند به جای کانال سوئز، به فکر راه دیگری برای رسیدن به هند باشند... راه‌آهن از یافا به خلیج فارس، در یک سرزمین یهودی‌مدرن برای آنها موهبت خواهد بود.»

^۶ [Arms exports – Country rankings](#) به نقل از GlobalEconomy.com. در آخرین گزارش مؤسسه‌ی تحقیقات بین‌المللی استکهلم – سوئد SIPRI (۱۱ مارس ۲۰۲۴) اسرائیل در مقام نهمین صادرکننده‌ی بزرگ تسلیحات قرار داده شده است.

^۷ Kalim Siddiqui, [Palestine, Imperialism, and the Settler Colonial Projects](#), p. 18

^۸ این تشکل در سال ۱۹۵۳ به‌وجود آمد. تعداد لابی‌های اسرائیل در امریکا فراوانند. [دسترسی به فهرست اسامی اعضای این تشکل.](#)

^۹ به منبع شماره ۲ مراجعه کنید.

^{۱۰} گفتنی است که در حالا حاضر پنج کشور با نظام تحت عنوان «جمهوری اسلامی» اداره می‌شوند که عبارتند از: پاکستان، موریتانی، ایران، افغانستان و گامبیا.

تقلا برای تحقق «نظم نوین خاورمیانه» در بستر «(نا)نظم نوین جهانی»

محمد حاجی‌نیا



بمباران تهران، عکس: مجید سعیدی

۱

«باشد که نخستین سنگ را آن کس از میان شما پرتاب کند که معصیتی مرتکب نشده باشد.»^۱ این نقل قول از انجیل یوحنا، آخرین کلماتی است که پوتین با نیش خندی معنادار در نشست خبری مجمع بین‌المللی اقتصادی پترزبورگ در پاسخ به این پرسش بیان کرد: «پیش از این اذعان کرده‌اید که کشورهای اروپایی و سایر کشورها رویه‌ای خطا را در رابطه با روسیه پی گرفته‌اند. انتهای سال جاری، شما چه به‌عنوان رئیس‌جمهور و چه به‌عنوان نخست‌وزیر، یک‌چهارم قرن خواهد شد که بر سر کار هستید. با نگاه به گذشته، آیا خود شما خطایی مرتکب شده‌اید؟» پوتین این قول مسیح را در ۱۸ ژوئن نقل کرد؛ یعنی پنج روز پس از آغاز تجاوز نظامی اسرائیل، برخلاف تمامی مفاد و قوانین بین‌المللی، به ایران و در حالی که بیست ماه از آغاز عملیات شنیع نسل‌کشی در غزه می‌گذشت. درست یک روز پیش از آن، ۱۷ ژوئن، در حاشیه‌ی نشست گروه هفت (G7) صدراعظم آلمان فردریش مرتز آشکارا و بدون هیچ پرده‌پوشی در حمایت مطلق از تجاوز اسرائیل گفته بود که «اسرائیل کار کثیف را به‌جای همه‌ی ما انجام می‌دهد»^۲ و به ارتشی «ادای احترام» کرد که «تعفن بیدادش» جهان را به تهوع کشانده است؛ ارتشی که پس از تخریب خشت‌خشت هر بنایی که در باریکه‌ی غزه از خاک سربرآورده بود و به گروگان گرفتن قریب به دو میلیون انسان و بستن تمامی راه‌های امداد رسانی، در جدیدترین ابتکار سفاکانه‌اش با تأسیس شرکت «حقوق بشری» و با به گلوله بستن دل‌به‌خواهی هزاران گرسنه که برای بسته‌ی غذایی صف کشیده‌اند، نسخه‌ی آخرالزمانی «اسکوید گیم»^۳ را به نمایش گذاشته است.

بیش از یک دهه است که قوانین، معاهدات و قراردادهای تثبیت‌شده‌ی بین‌المللی به‌طور فزاینده و بدون تلاشی برای پرده‌پوشی نقض می‌شوند. این امر نه عامل بحران که نشانه‌ی بحرانی عمیق است: بحران نظام جهانی‌ای که پس از جنگ جهانی دوم بر مبنای همین قراردادهای، معاهدات، قوانین و نهادهای مرتبط با آن‌ها شکل گرفته بود. دیگر همگان می‌دانند که در این نظام معصومی وجود ندارد، گویی همه محکوم به معصیت‌اند- آشکارا. باد بحران جهانی برگ انجیر مناسبات و قراردادهای حقوقی را با خود برده است و دیگر ضرورتی برای ستر عورت نیست. دولت‌ها برای معاهدات و

قراردادهایی که پس از جنگ دوم جهانی تا به کنون حافظ مناسبات امپریالیستی موجود بود، نه تنها تره‌ای خرد نمی‌کنند، بلکه کم‌ترین تلاشی برای توجیه نقض قوانین به خرج نمی‌دهند. تغییر توازن نیرو و تحولات مادی نظام جهانی زلزله‌ای به راه انداخته که پیش از هرچیز سردرها، شعارها و پرچم‌های گفتمان‌ها و قراردادهای حقوق بین‌المللی را برانداخته که بیش از هفت دهه بر سر در عمارت نظام سرمایه‌داری جهانی نصب شده بود. دیری بود (دست کم از اواخر دهه‌ی اول قرن) که درباره‌ی قدم نهادن در آستانه‌های دوره‌ای جدید گمانه‌زنی می‌شد؛ نسل‌کشی در غزه و تغییر بالفعل مناسبات در خاورمیانه هر تردیدی را در این مورد از میان برداشته است. «نظم نوین خاورمیانه» دیگر یک طرح نیست، بیش‌و کم فعلیتی است که حاکی از تقلا برای تحقق «(نا)نظم نوین جهانی» است. یعنی نوعی از نظم که در آن درست مانند روایت یوحنا از انجیل، همه می‌دانند معصیت‌کارند با این تفاوت بزرگ که برخلاف روایت یوحنا، درست به همین دلیل همه سنگ پرتاب می‌کنند؛ نه صرفاً به زن «معصیت‌کار» بلکه به همه‌ی آنانی که سنگی برای پرتاب ندارند؛ مشخصاً به توده‌های جهان.

۲

بی‌اعتنایی و زیرپا گذاشتن قوانین و کنوانسیون‌های بین‌المللی توسط دولت‌های مسلط امپریالیستی هم‌زمان است با تضعیف نهادها و قوانین دموکراتیک داخلی این دولت‌ها و تقویت و گسترش گرایش‌های موسوم به «نئو/پسافاشیسم».^۴ در ادامه به‌اجمال به توضیح توازی این دو روند خواهیم پرداخت، اما عجلتاً می‌توان گفت که درهم‌تافتگی مناسبات سرمایه‌داری و «بازتولید درونی و القایی» تضادهای زنجیره‌ی امپریالیستی در هر کشور به شکل خاص موجب انعکاس پیچیده (و نه آینه‌وار) بحران‌های جهانی در بحران دولت‌ها و بالعکس شده است.^۵ پولاتزاس در میانه‌ی بحران امپریالیستی اواخر دهه‌ی هفتاد که منجر به قوام‌یابی رژیم انباشت نولیبرالی شد، رد گرایشی را در کشورهای مرکز امپریالیستی دنبال کرد که آن را، «در غیاب مفهومی مناسب‌تر»، «دولت‌گرایی اقتداری» نامید؛ یعنی شکلی از دولت طبقه‌ی مسلط که برای

بازتولید بهینه‌ی مناسبات اجتماعی و فائق آمدن بر بحران هژمونی، نهادها و قوانین دموکراتیک را به طور چشمگیری محدود می‌کند.^۶

با این حال، دور زدن نهادها و قوانین دموکراتیک و استحکام‌یافتن دولت‌های «اقتدارگرایی» امپریالیستی در شرایط کنونی، تفاوت‌های بنیادینی با روند مشابه در دوران بحران امپریالیستی دهه‌ی هفتاد دارد. اشکال انباشت سرمایه‌ی جهانی و ویژگی‌های بحران امپریالیستی امروز، به‌طور اساسی با زمینه‌ها و شیوه‌های انباشت در دهه‌ی هفتاد متفاوت‌اند. اما پیش از اشاره به ویژگی‌ها و شاخصه‌های بحران کنونی سرمایه‌داری امپریالیستی که به تضعیف ساختارهای حقوقی دموکراتیک (ملی و بین‌المللی) منجر شده، لازم است درنگی کوتاه بر مادیت مناسبات حقوقی داشته باشیم. نخستین بار نیست که در تاریخ سرمایه‌داری (چه رقابتی و چه فازهای گوناگون سرمایه‌داری امپریالیستی از ابتدای قرن بیستم تاکنون) قواعد، قوانین و نهادهای حقوقی «تثبیت شده»، به منظور حفظ مناسبات مادی طبقاتی در شرایط جدید منطبق بر تغییر توازن نیروها، معلق یا دگرگون می‌شوند. بنابراین، تعلیق یا دگرگون شدن نظام‌ها و نهادهای حقوقی به معنای تعلیق یا دگرگونی نظام طبقاتی نیست. در این خصوص، باید تأکید کرد که اگرچه مناسبات حقوقی را نمی‌توان به صرف قواعد «صوری» فروکاست، اما این مناسبات نه بنیادند و نه خودبنیاد. نظام سرمایه‌داری، چنان‌که هیچ نظام اجتماعی دیگری بر مبنای مناسبات و قراردادهای حقوقی بنا نشده که سرنگونی مناسبات حقوقی موجب فروپاشی نظم طبقاتی موجود شوند. از سوی دیگر، نقش و اثرگذاری مناسبات حقوقی قابل فروکاست به صرف «ساتر» مناسبات مادی روابط نیروها نیستند؛ حقوق «صوری» سرمایه‌داری حامل مادیت «واقعی» نیروها هستند. به عبارت دیگر، مناسبات حقوقی برآمده از توازن نیروهای مادی است و به نوبه‌ی خود نیرو و اثرگذاری و واقعیت نسبتاً مستقل خود را دارند.

مکانیسم‌های تاریخی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، علاوه بر چارچوب‌هایی که مبادله‌ی کالایی مبتنی بر قانون ارزش تحمیل می‌کرد؛ چه در رقابت با مناسبات طبقاتی فئودالی و چه به جهت تنظیم مناسبات و تضادهای درون طبقه‌ی مسلط، و چه برای تنظیم بهینه‌ی روابطش با طبقات تحتانی (متأثر از مطالبات و مبارزات توده‌ای) ناگزیر به برقراری نوعی از «حقوق برابر و قوانین اقتصادی» - بر مبنای قرارداد «آزاد» نیروی

کار «آزاد»- در درون مرزهای ملی‌اش بود. این شاخصه‌ی عصر سرمایه‌داری بسیاری را بر این گمان استوار کرده بود که حق و مناسبات حقوقی واقعیات مستقلی هستند که تعیین‌کننده و ضامن تضادها و روابط نیروهایند. این وهم و گمان در دوره‌های بحران و تشدید نبرد نیروهای طبقاتی ترک برمی‌دارد؛ جایی که یک حق برابر در مقابل حق برابر دیگر قرار می‌گیرد (حق کارگر برای فروش بهیمنی نیروی کارش و حق سرمایه‌دار برای استثمار هرچه بیشتر این نیروی کار)؛ یعنی در نبرد میان دو حق. در چنین شرایطی که «حق در برابر حق قرار می‌گیرد» همان‌گونه که مارکس تأکید می‌کند «زور فرمان می‌راند»، کدام حق مسلط شود.^۷ پس می‌توان نتیجه گرفت که اگرچه حق تنها یک «فرم» نیست، بلکه با استقرارش نیرو و واقعیتی را کسب می‌کند که در میدان نیروها و واقعیت موجود اثر واقعی می‌گذارد، اما نیرویی خودزا نیست بلکه نیرویی است که تبارز و تحقق توازن نیروهای دیگر (زور طبقاتی) است؛ به این ترتیب تغییر زور و توازن نیروها، الزاماً مناسبات و روابط حقوقی، به شکلی یا شکل دیگر، دست‌کاری می‌کند.

نمونه‌ای این امر را مارکس در تحلیل شرایط پس از انقلاب ۱۸۴۸ و تحول توازن نیروهای در بستر بحرانی که به کودتای بن‌پارت سوم منتهی می‌شود ارائه داد. مارکس اشاره می‌کند که با تغییر توازن نیرو و تهدید جنبش کارگری، بورژوازی دست به کار طرد و تقبیح تمامی حقوقی می‌شود که پیش از این به نام آن‌ها رجز جنگی می‌خواند و برای بازتولید سلطه‌اش از آن‌ها بهره می‌برد. بورژوازی این بار در مجلسی که پس از مواجهه با تهدید کارگران شکل داده بود «درباره‌ی هر مطلبی که سخن می‌رفت - اعم از حق دادن عریضه یا مالیات بر شراب، آزادی مطبوعات یا بازرگانی آزاد، باشگاه‌ها یا سازمان شهرداری، حمایت از آزادی فردی یا تنظیم بودجه ی دولت- همیشه یک شعار تکرار می‌شد، موضع همیشه همان باقی می‌ماند، رأی محکومیت همیشه حاضر و همواره عبارت بود از: "سوسیالیسم". حتی لیبرالیسم بورژوایی، آموزش و پرورش بورژوایی، و رفرم مالی بورژوایی - سوسیالیستی اعلام می‌شد. احداث راه‌آهن در جایی که کانال وجود داشت، دفاع با چوب و چماق در قبال مهاجم با شمشیر - سوسیالیسم شمرده می‌شد. این فقط یک شیوه‌ی بیان، مد و تاکتیک مبارزه‌ی

حزبی نبود. بورژوازی به‌درستی درک می‌کرد که نوک تیز تمام سلاح‌هایی که علیه فئودالیسم ساخته بود به سوی سینه‌ی خود او برگشته است، تمام وسایلی که برای تعلیم و تربیت فراهم آورده علیه تمدن او قیام کرده است و تمام خدایانی که آفریده، از او روی برتافته‌اند. او می‌فهمد که تمام آزادی‌های به‌اصطلاح مدنی و ارگان‌های متری به تسلط طبقاتی او - هم از طرف قاعده‌ی اجتماعی و هم از طرف رأس سیاسی آن، حمله‌ور شده و آن را مورد تهدید قرار داده و بالنتیجه «سوسیالیستی» شده‌اند.... بدین‌سان بورژوازی آنچه را که در گذشته به‌عنوان "لیبرالیسم" تجلیل می‌کرد حالا به‌عنوان "سوسیالیسم" تکفیر می‌کند.^۸

۳

تجاوز روسیه به اوکراین در ادامه‌ی تهدید نظامی ناتو، جنایت آشکار علیه بشریت و پیشبرد پروژه‌ی نسل‌کشی در غزه توسط ارتش اسرائیل به مدت بیش از بیست ماه در برابر دیدگان جهانیان، تجاوز نظامی و استقرار نیرو در فلسطین، سوریه و لبنان توسط همین دولت، تجاوز نظامی اسرائیل به ایران یک روز پیش از دور ششم مذاکرات دیپلماتیک میان ایران و آمریکا، تجاوز نظامی آمریکا به ایران یک روز پس از مذاکرات دیپلماتیک ایران با اروپا، دستگیری، اخراج و انتقال دسته‌جمعی مهاجران خلاف کنوانسیون‌های حقوق بشری، تهدید به «بازپس‌گیری» کانال پاناما، و به «خرید» و «الحاق» گرینلند و کانادا(!!!)، نزاع بر سر تایوان و ... همگی نمونه‌ها و نشانه‌های آشکار نقض بی‌لکنت قوانین، قواعد و کنوانسیون‌های بین‌المللی ناظر بر نظم جهانی پس از جنگ دوم جهانی هستند.

خاورمیانه با جنایت جنگی و تجاوز امپریالیستی و نقض قوانین بین‌الملل بیگانه نیست. با این حال، به یاد نداریم دوره‌ای را که به این شکل، آشکارا و صریحاً تمام قواعد و قراردادها به مضحکه گرفته شوند. حتی در مورد تهاجم نظامی به عراق و افغانستان در ابتدای قرن، آمریکا تلاش می‌کرد در نهادهای بین‌المللی با دروغ‌پردازی و دادن اطلاعات غلط، تخطی از قوانین و قواعد بین‌المللی را با همان قواعد و قوانین تطبیق

دهد. اما، در نسل‌کشی غزه و تهاجم نظامی به ایران توسط ارتش اسرائیل و حمله به مراکز هسته‌ای ایران توسط ارتش آمریکا حتی تلاشی برای توجیه این تخطی از قواعد بین‌المللی صورت نگرفت و همین نهادها نیز ناتوان از صدور قطعنامه‌ی مؤثری علیه تخطی مکرر از همان قوانینی هستند که خود صادر کرده‌اند. این بار نتانیاهو و سفیر اسرائیل در سازمان ملل حتی زحمت عرضه‌ی نقاشی‌های مشهور و مضحکی را که «نشان می‌دادند» ایران تنها چند هفته با بمب هسته‌ای فاصله دارد، به خود دادند. برخلاف تمام گزارش‌های آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و نهادهای امنیتی کشورهای امپریالیستی، به کذب ادعا شد (ادعایی که اسرائیل از ۲۰۱۲ به این سو مکرراً تکرار کرده است) که ایران فاصله‌ای با ساخت سلاح هسته‌ای ندارد. وقتی ترامپ با این اظهار خبرنگار روبه‌رو شد که تولسی‌گبرد رئیس نهاد اطلاعات ملی آمریکا با اتکا به ارزیابی‌های نهادهای اطلاعاتی و سیا اذعان کرده که هیچ اطلاعی در دست نیست که نشان دهد ایران تصمیمی برای ساخت سلاح هسته‌ای داشته؛ ترامپ تنها پاسخ داد: «حرف‌های او برایم هیچ اهمیتی ندارد» و «او اشتباه می‌کند».^۹

نه تنها ترامپ بلکه بخش عمده‌ای از هیئت حاکمه‌ی دولت آمریکا، فراتر از جناح «ماگا» و جمهوری‌خواهان سنتی قانع شده‌اند که از این پس به زور و نیروی آن نهادها و قوانینی که ناظر بر مناسبات امپریالیستی پس از جنگ دوم جهانی بودند و از سروری آمریکا در مناسبات جهانی امپریالیستی محافظت می‌کردند (پیمان آتلانتیک شمالی، سازمان ملل و زیر مجموعه‌های آن مثل شورای امنیت و تمامی قواعد و قوانین مرتبط به هر کدام از آن‌ها) نمی‌توانند سلطه‌ی این کشور را بر مناسبات نوین سرمایه‌داری امپریالیستی محافظت کنند و تداوم دهند. به یک دلیل ساده: نه تنها توازن نیروها تغییر کرده و نیروهای جدیدی در مناسبات جهانی سربرآورده‌اند بلکه، ساختار مناسبات نیروها دستخوش تغییرات اساسی شده‌اند. برخلاف تصورات نهادگرایانه و توهمات حقوقی-قضایی، این نهادها و قواعد و قوانین حقوقی آن‌ها نیستند که عامل، فاعل و تنظیم‌گر تعیین‌کننده‌ی مناسبات نیروها، بلکه توازن نیروها و نبردها (طبقاتی؛ در سطح جهانی) هستند که تنظیم‌گر تعیین‌کننده‌ی نهادها و قواعد و قوانین ناظر بر مناسبات این نهادها هستند. نهادها و سازوکارهای حقوقی بین‌المللی که نام بردیم، حاصل ساختار مناسبات نیروها و توازن نیروهای ساخت‌یافته پس از جنگ دوم جهانی

بودند؛ این سازه‌های حقوقی توانستند پس از فروپاشی بلوک امپریالیستی شوروی نیز بیش‌وکم کاربرد داشته باشند. اما با تغییر تدریجی توازن نیروها، از آغاز قرن بیست‌ویکم بایستی دوباره زور فرمان می‌راند و حکم می‌کرد چه نظم و قواعدی تنظیم‌کننده‌ی (نا)نظم جدید نیروها باشد.

اکنون در میانه‌ی بحران به سر می‌بریم. در چنین شرایط بحرانی است که قهر، زور و خشونتِ سلطه‌ی طبقاتی بناهای مناسبات حقوقی پیشین را در هم می‌شکند تا «زور فرمان [دهد]» (مارکس) که کدام یک از نیروها بر دیگری فائق می‌آید. این نکته را به‌روشنی در اظهارنظر ترامپ پس از حمله به سه مرکز هسته‌ای (نطنز، اصفهان، فردو) در ایران می‌توان مشاهده کرد. او در نطق‌اش هیچ اشاره‌ای به این موضوع نمی‌کند که این حملات نقض آشکار قوانین و حقوق بین‌المللی (مقررات آژانس بین‌المللی هسته‌ای، منشور سازمان ملل، کنوانسیون ژنو) است، چنان‌که گویی نه نهادی در این باره وجود دارد و نه حقوقی؛ اما در عوض رجز می‌خواند (هدف و آدرس این رجز فقط جمهوری اسلامی نیست): «هیچ ارتش دیگری در جهان نمی‌تواند این کار را انجام دهد؛ اکنون **زمان صلح است**». (به عبارت دیگر، صلح نه مبتنی بر قوانین، بلکه متأخر بر قهر است). اما، این «شیوه‌ی بیان» تنها محدود به ترامپ و اطرافیانش نیست، از کلمات کریه مرتس صدراعظم آلمان که از هیچ فرصتی جهت «ادای دین و احترام» به ارتش نسل‌کش اسرائیل دریغ نمی‌کند، بگذریم حتی مکرون رئیس‌جمهور فرانسه که پس از سرکوب دو جنبش اجتماعی بزرگ در داخل (جنبش جلیقه‌زرها، جنبش علیه «اصلاح» قانون بازنشستگی) در میانه‌ی بحران جهانی تقلا می‌کند همچنان زبان و ظواهر دیپلماتیک را حفظ کند، پس از ماه‌ها توجیه نسل‌کشی غزه، با توسل به اصل «حق دفاع از خود» و «دفاع مشروع»؛ اکنون پس از تجاوز اسرائیل به ایران در نطق مطبوعاتی‌اش اعلام کرد که «اسرائیل مانند مردم سراسر جهان، حق دارد که بدون هراس از نابودی و خطر زندگی کند.» و افزود فرانسه کاملاً آماده است «در عملیات محافظت و دفاع از اسرائیل [به عنوان کشور مهاجم!!!] مشارکت کند».^{۱۰} به عبارت دیگر، مکرون با در دست داشتن صورتک دیپلماتیک خود به انگاره‌ای متوسل شد («حمله‌ی پیشگیرانه») که اسرائیل برای توجیه تجاوز از آن بهره گرفته بود؛ با این

تفاوت که این انگاره به هیچ اصل، قاعده، بند، قانون یا کنوانسیون حقوقی بین‌المللی ارجاع ندارد؛ بلکه صرفاً بر مبنای «قانون» قهر و زور استوار است. با وام گرفتن کلمات مارکس باید تأکید کنیم که این بیانات «فقط یک شیوهی بیان، مد و تاکتیک مبارزه‌ی حزبی [نیست]. [بورژوازی] به‌درستی درک [کرده] که ... تمام سلاح‌هایی که ... ساخته بود...» دیگر برای جنگیدن در میدان جدید نیروها برندگی ندارند. چیزهایی به طور بازگشت‌ناپذیری تغییر کرده‌اند.

۴

حال، می‌توان پرسید که چه چیزهایی در توازن نیروها تغییر کرده که همزمان هم نهادها و قوانین دموکراتیک - حتی در کشورهای مرکز امپریالیستی - مورد تهاجم فراکسیون روزبه‌روز پرشمارتر و قدرتمندتر طبقه‌ی مسلط قرار می‌گیرند و هم نهادها، قوانین و کنوانسیون‌های بین‌المللی به هیچ گرفته می‌شوند. می‌توان پرسید کدام یک از نیروهای قدیم روبه‌افول‌اند یا چه نیروهای جدیدی سر برآورده‌اند که موجب آنومی در نبرد کهن نیروها شده است؟

یکی از مهم‌ترین آموزه‌های مارکس این بود که برای فهم حرکت و فرایند پیچیده‌ی نیروهای متضاد، به‌جای بررسی جداگانه‌ی نیروهای متضاد، باید میدان و ساختار تضاد را شناخت. (تقدم تضاد بر ضدین)^{۱۱} به عبارت دیگر ماتریالیسم تاریخی به ما می‌آموزد که تحلیل مشخص، تنها در صورتی یک تحلیل عینی است که بتواند تغییر واقعیات را در چارچوب تحول ساختارها تحلیل کند. بدون تحلیل تعینات عینی، نمی‌توان به شناخت علل تجربی دست یافت. در یک کلام، تحلیل مشخص از شرایط مشخص متفاوت است از غربال کردن «شواهد» یا «فکت»‌های تجربی. در نتیجه، به منظور شناخت دور جدید جنایت‌هایی که سراسر جهان و خاصه در خاورمیانه در حال روی‌دادن است، لازم است تغییرات ساختاری را تحلیل کنیم.

خاورمیانه در ابتدای قرن بیستم، یعنی با قوام‌یابی مناسبات امپریالیستی به یکی از مراکز اصلی رقابت‌های جهانی تبدیل شد. دو عامل ثابت - در کنار تغییرات مناسبات سیاسی - ایدئولوژیک - در این امر نقش اساسی ایفا می‌کند: الف) کشف مخازن نفت و

سپس گاز طبیعی از ابتدای قرن بیستم در خاورمیانه و ب) جایگاه ژئواستراتژیک خاورمیانه برای تجارت جهانی.^{۱۲}

اما آنچه تمامی تحولات قرن بیست و یکم در خاورمیانه و به‌ویژه تحولات فشرده‌ی اخیر (تخلیه‌ی افغانستان و تحویل/کسب قدرت به/توسط طالبان، طرح پیمان صلح ابراهیم، نسل‌کشی در غزه، مداخلات فزاینده‌ی ترکیه در کشورهای منطقه، تغییر رژیم در سوریه، انواع قراردادهای صلح و نهایتاً تجاوز نظامی به ایران) را متمایز می‌سازد، بستر تحول‌یافته و نوین ساختارهای انباشت امپریالیستی است. این تحول که از اوایل هزاره‌ی سوم رفته‌رفته آشکار شد، خود محصول و پیامد رژیم انباشت نولیبرالی و فرایند «جهانی سازی» از دهه‌ی هشتاد میلادی است.

فرایند تولید ادغام‌شده‌ی جهانی و شکل‌گیری به‌اصطلاح «زنجیره‌ی تأمین» در سطح جهان، از اواخر دهه‌ی هفتاد میلادی رفته‌رفته اقتصادها و انحصارات بزرگ بین‌المللی را که در نهایت مراکز فرماندهی ملی داشتند، به شکل گریزناپذیری، نه‌تنها به همدیگر مرتبط، بلکه به یکدیگر وابسته کرد. شکست سوسیالیسم در چین (۱۹۷۶)، موجب شد که از دهه‌ی هشتاد میلادی این کشور بدل به یکی از بسترهای وسیع و حاصل‌خیز توسعه‌ی اقتصادی سرمایه‌ی جهانی شود. از سوی دیگر، از آغاز دهه‌ی ۹۰ میلادی، به‌دنبال فروپاشی «سوسیال‌امپریالیسم» شوروی عرصه برای شکل‌گیری تولید جهانی مستقل از تقسیمات اردوگاهی فراهم شد.

چین که از دهه‌ی ۸۰ زمینی پهناور و حاصلخیز در اختیار ارزش‌افزایی سرمایه‌ی جهانی قرار داده بود، پس از گذشت بیست سال از ابتدای قرن بیستم تبدیل به یکی از قدرت‌های بزرگ اقتصادی شد که می‌توانست رقیبی قدرتمند برای سایر سرمایه‌های امپریالیستی و سلطه‌ی آمریکا بر زنجیره‌ی مناسبات امپریالیستی به شمار آید. یک دهه پس از فروپاشی شوروی، در مناسبات رقابت دائمی درون امپریالیستی، رقیبی جدید داشت سربرمی‌آورد که سلطه‌ی آمریکا بر مناسبات جهانی را به مضاف می‌طلبید. با این تفاوت بزرگ که این بار، برای نخستین بار در تاریخ سرمایه‌داری امپریالیستی، منافع اقتصادی استراتژیک و نه صرفاً مقطعی قدرت‌های متخاصم امپریالیستی، به شکلی که جدایی‌ناپذیر می‌نماید درهم‌تنیده و به یکدیگر وابسته شده بود.

از دهه‌ی ۸۰ میلادی، ارتش عظیم نیروی کار ماهر و نیمه‌ماهر (به یمن انقلاب چین) و ارزان (در پی پیروزی کودتای ضدسوسیالیستی در چین) این کشور را به بزرگ‌ترین قطب جذب سرمایه بدل کرد و به‌رغم رشد فزاینده‌ی ترکیب ارگانیک سرمایه، افزایش بهره‌وری همراه با صعود کم‌نظیر نرخ استثمار، گرایش نزولی نرخ سود سرمایه را خنثی می‌کردند. صدور سرمایه به چین توقف ناپذیر می‌نمود. این فرایند، موجب می‌شد که تولید ناخالص داخلی چین نیز به‌طور تصاعدی رشد کند.

در عوض، بخش قابل‌توجهی از درآمدهای انحصارات دولتی چین در اوراق قرضه‌ی خزانه‌داری آمریکا سرمایه‌گذاری می‌شد. برای مثال در سال ۲۰۱۱، از مجموع ۹ هزار میلیارد دلار اوراق قرضه‌ی خزانه‌داری آمریکا، هزار میلیارد آن توسط چین خریداری شده بود (این رقم در سال جاری و در تعاقب جنگ‌های تجاری اخیر به ۸۰۰ میلیارد دلار کاهش یافته است).^{۱۳} یعنی، سودآوری بالای سرمایه در چین، سرمایه‌های کشورهای صنعتی (خاصه سرمایه‌ی آمریکا) را به سوی خود جذب می‌کند؛ صدور سرمایه به چین، رشد سرمایه‌ی کلی چین را نیز به همراه خواهد داشت که بخش مهمی از آن به طور متقابل در بازار مالی دولتی آمریکا - به عنوان بازاری مطمئن و سودآور به یمن قدرت دلار - سرمایه‌گذاری می‌شود. اگر این معادله را از جهت عکس آن بخوانیم چنین می‌شود: از یک سو دولت آمریکا با انتشار اوراق قرضه و فروش آن (یعنی فروش بدهی خود بر مبنای قدرت دلار) می‌تواند قدرت رقابت اقتصادی خود را حفظ کند و از سوی دیگر چین می‌تواند مازاد سرمایه‌ی خود را در بخش مالی مطمئن و سودآور سرمایه‌گذاری کند. به این ترتیب، آمریکا بزرگ‌ترین بدهکار چین است و چین نیز به‌عنوان طلب‌کار عمده، سودآوری بخش مهمی از دارایی خود را به بدهی آمریکا گره زده است. در نتیجه چین، به دلخواه و اراده‌ی خود نمی‌تواند حجم عظیم این اوراق را بفروشد؛ چرا که فروش انبوه آن به این معنا است که ارزش سرمایه‌ی خود (همان بدهی آمریکا) را تنزل می‌دهد.

افزون بر این، چین و آمریکا به‌عنوان دو رقیب بزرگ ساختار کنونی نظم امپریالیستی، بیش از ۲۰ هزار شرکت مشترک دارند.^{۱۴} تولیدات و بازار چین و آمریکا به شکل حیرت‌انگیزی به یکدیگر وابسته هستند، ارزش مبادلات تجاری آن‌ها در سال ۲۰۲۴ به ۵۸۲ میلیارد دلار می‌رسد و حدود ۱۵ درصد از کل صادرات چین به آمریکا

سرازیر می‌شود؛ بازاری - دست‌کم عجالتاً - غیرقابل جایگزین. از طرف دیگر، جدای از تمرکز قابل‌توجه تولید ارزان در چین که این کشور را برای سودآوری سرمایه‌ی آمریکایی بسیار جذاب می‌کند، باید توجه داشت که چین بیش از دوسوم تولید عناصر نادر خاکی و ۹۰ درصد ظرفیت پردازش آن‌ها را در اختیار دارد؛ چیزی که به طور متقابل چین را برای آمریکا بدل به بازار و تأمین‌کننده‌ی غیرقابل جایگزین می‌کند.^{۱۵} امری که یکی از علل، مازاد تجاری قابل توجه چین در نسبت با آمریکا است (چین در سال گذشته بیش از ۳۰۰ میلیارد دلار مازاد تجاری داشته است). برای کاهش این مازاد تجاری دولت آمریکا، چه در دوره‌ی بایدن و چه در دوره‌ی ترامپ، اقدام به وضع تعرفه‌هایی سنگین بر واردات از چین کرده و چین نیز با اعمال تعرفه‌های متقابل به آمریکا پاسخ داده است. اما هر دو این کشورها می‌دانند که دست‌کم در شرایط فعلی ارزش‌افزایی سرمایه‌هایشان به یکدیگر وابسته است.

یکی از استراتژی‌های آمریکا برای جبران کسری تجاری با چین، چرخش به سوی بازار سایر کشورهای آسیایی از جمله ویتنام بوده، اما، بخش قابل‌توجهی از صادرات ویتنام به آمریکا، تولیداتی است که مستقیماً توسط سرمایه‌های چینی صورت گرفته یا این‌که تولیداتی است که سرمایه‌های چینی در آن مشارکت دارند. این شکل از گره‌خوردگی تولید در سطح جهانی در حین تشدید بی‌سابقه‌ی رقابت نتایج آبرونیکی به بار آورده است.

چنان‌که که لنین تحلیل کرده یکی از شاخصه‌های عصر امپریالیسم «نبرد برای تقسیم مجدد جهان» است. این تقسیم «به نسبت سرمایه»، «به نسبت نیرو» صورت می‌گیرد، «زیرا در سیستم تولید کالایی و سرمایه‌داری شیوه‌ی دیگری برای تقسیم نمی‌تواند وجود داشته باشد».^{۱۶} بنابراین، خود اصل «بازتقسیم جهان» در مرحله‌ی امپریالیسم امر جدیدی نیست. اما مختصات روابط کنونی امپریالیستی، مشخصه‌های تقسیم جهان را به کلی تغییر داده است. بازتقسیم جهان در فاز کنونی امپریالیسم شباهتی به تقسیم جهان در قرن بیستم ندارد. در قرن بیستم قدرت‌های متخاصم امپریالیستی پایگاه‌های استعماری و نواستعماری مجزا و نسبتاً مستقلی داشتند که قدرت‌های امپریالیستی متخاصم در اردوگاه‌ها و پایگاه‌های مجزای مربوط به هر یک را

در برابر یکدیگر قرار می‌داد. در نتیجه برخورد، نبرد و در نهایت جنگ میان رقبا به تغییر سروری و سلطه بر زنجیره‌ی سلسله‌مراتب امپریالیستی منجر می‌شد. ساختار مناسبات امپریالیستی در قرن بیست و یکم به دلیل گره‌خوردگی به‌غایت پیچیده و وابستگی مناسبات تولید و بازتولید در سطح جهانی، چارچوب‌های رقابت و نبردهای امپریالیستی را تغییر داده است. دیگر با دو اردوگاه مجزای رقیب مواجه نیستیم. حتی سرمایه‌ی کشورهای متخاصم نیز به یکدیگر وابسته شده است (نمونه‌ی نفت و گاز روسیه و بازار اتحادیه‌ی اروپا را به خاطر بیاوریم). یک نمونه‌ی آشکار عربستان سعودی است که هم دومین شریک بزرگ تجاری آمریکا (پس از امارات) در منطقه است و هم بزرگ‌ترین شریک تجاری چین در خاورمیانه است. یا نمونه‌ی دیگر معاملات گسترده‌ی تجاری هند به‌عنوان یکی از اعضای اصلی BRICS با آمریکا، و برزیل با اتحادیه‌ی اروپا را در نظر بیاورید. نیازی به توضیح نیست که این درهم‌گره‌خوردگی و وابستگی اقتصاد جهانی به هیچ عنوان رقابت بین‌امپریالیستی و نبرد برای بازتقسیم جهان را از میان نبرده (کافی است کمی سربچرخانیم تا دریابیم که این رقابت‌ها و نزاع‌های خونین شدت کم‌سابقه‌ای به خود گرفته است). بلکه مشخصه‌های آن را عوض کرده است. نکته این است اگر در قرن بیستم برخی شواهد و «فکت»‌های تجربی می‌توانست فهم کژدیسه‌ی اردوگاهی از امپریالیسم به‌مثابه یک سیستم را موجه کند، اکنون دیگر داده‌های تجربی هم نمی‌تواند پشتوانه‌ی چنین فهم معوجی از مناسبات امپریالیستی قرار بگیرد.

با این‌همه و به رغم وابستگی فرایند تولید در سطح جهانی، نمی‌توان به‌طور پیشینی حکم کرد که شکل‌گیری بلوک‌های اقتصادی مجزا در آینده منتفی است، همان‌طور که نمی‌توان پیش‌بینی دقیقی از چگونگی بازپیکربندی سیستم امپریالیستی در پی جنگ‌های نیابتی نظامی و جنگ‌های تجاری مستقیم ارائه داد. اما، با توجه به چارچوب و پیکربندی کنونی ساختار سرمایه، می‌توان گفت شکل‌گیر و پیکربندی ساختار امپریالیستی کنونی بر مبنای تقابل‌های اردوگاهی چنان‌که در قرن بیستم شاهد بودیم به‌شدت محدود شده است. بر این اساس شاید لازم باشد فرضیه‌ی پیشنهادی هارت و متزادرا مبنی بر ورود به «دوره‌ای از جنگ بی‌پایان» و شکل‌گیری «رژیم جهانی جنگ» را به‌طور جدی مورد تأمل و آزمون تئوریک قرار دهیم. با توجه به مقدماتی که در بالا

آوردیم و بر اساس پیشنهاد هارت و متزادرا می‌توان گفت که تقابل‌ها و جنگ‌های کنونی منطبق بر ساختار برخورد‌ها و جنگ‌های جهانی قرن بیستم نیست. اگر ساختار نظام امپریالیستی در قرن بیستم، این امکان را فراهم می‌کرد که با «تغییر هژمونی جهانی» از طریق جنگ‌های جهانی و «انتقال قدرت» بر بحران‌هایش، ولو موقتاً، فائق آید، از این پس بحران «...به معنای انتقال قدرت نیست.»^{۱۷} بلکه به نظر می‌رسد بحران و تداوم آن خود سازوکار بازتولید مناسبات سرمایه و قدرت است.

کسانی که «سرمایه» را می‌شناسند، ممکن است اعتراض کنند که بحران همواره درونی سرمایه و بازتولید سرمایه بوده است. درست است! اما این آموزه‌ی مهم ماتریالیستی (که از مارکس به میراث برده‌ایم) به این معنا نیست که سرمایه برای بازتولید خود مستلزم تمدید و تداوم «بی‌پایان» بحران است. مطابق تحلیل مارکس بحران درونی ساختار سرمایه است اما بروز بحران دوره‌ای است و نه دائمی. این در حالی است که به نظر می‌رسد در فازی از سرمایه‌داری جهانی امپریالیستی قرار داریم که سرمایه بدون این که قادر باشد، از طریق جنگی قاطع و تعیین‌کننده، تراکم و تمرکز مجدد سرمایه، تغییر رژیم انباشت و ... به نوعی از بازسازماندهی دست یابد که بتواند بر تداوم بحران غلبه کند؛ به منظور بازتولیدش، خود بحران را بازتولید و تداوم می‌بخشد. به عبارت دیگر بازتولید مداوم سرمایه برابر با بازتولید مداوم بحران قرار گرفته است. در این حالت، بحران و جنگ فراتر از این که یک خصلت درونی بازتولید سرمایه باشند، به نظر می‌رسد علی‌الحساب خصلت دائمی بازتولید آن را نیز به خود گرفته‌اند.

۵

روشن است که وقتی از ادغام تولید در سطح جهانی، شکل‌گیری «زنجیره‌ی تأمین» جهانی و وابستگی سرمایه‌های «ملی» و بین‌المللی به یکدیگر سخن می‌گوییم، منظور ادغام همگن و وابستگی متوازن نیست. درهم‌تنیدگی فرایند تولید در سطح جهان، در جهت سود سرمایه‌های انحصاری امپریالیستی بزرگ سازمان می‌یابد. دولت‌ها و انحصارات بزرگ امپریالیستی بر سر مسیرهای سازمان‌یابی تولید و تجارت جهانی با یکدیگر درگیر رقابتی مداوم هستند. چنین که از میانه‌ی دهه‌ی اول قرن جاری به‌عنوان

قدرت امپریالیستی رقیب و بالقوه متخاصم عرض اندام کرد، در سال ۲۰۱۳ از پروژه‌ی عظیم «یک کمربند، یک راه» پرده‌برداری کرد. پروژه‌ای که همزمان مسیرهای تولید و تجارت زمینی و دریایی را دربرمی‌گرفت. بر اساس این طرح، مسیرهای زمینی چین را از منطقه‌ی آسیای مرکزی (قزاقستان، قرقیزستان، ازبکستان، ترکمنستان) به خاورمیانه (ایران و ترکیه)، روسیه و اروپا متصل می‌کند و مسیرهای دریایی چین را از آسیای جنوب شرقی، ایران و شمال آفریقا به اروپا متصل می‌کند. چنانکه پیشتر اشاره کردیم، خاورمیانه هم به دلیل منابع نفت و گاز و هم به دلیل جایگاه ژئوپولیتیکش در تجارت جهانی، اهمیت ویژه‌ای در رقابت‌های امپریالیستی ایفا می‌کند؛ اما طرح امپریالیستی «یک کمربند، یک راه» خاورمیانه و خاصه ایران را (چه برای این طرح و چه در تقابل با این طرح) به کانون اصلی تقابل‌ها و رقابت‌های گریزناپذیر امپریالیستی تبدیل می‌کند. مستقل از اهمیت ژئوپولیتیک خاورمیانه در تمام قرن بیستم، در این دوره، آمریکا در تقابل سیاسی-اقتصادی با پروژه‌ی «یک کمربند، یک راه»، ناگزیر است، به هر قیمتی شده، به رغم تمامی چالش‌ها، نظم کنونی خاورمیانه را به نحوی تغییر دهد که سلطه‌ی سیاسی‌اش با مرکزیت قدرت سیاسی-نظامی اسرائیل و سلطه‌ی اقتصادی‌اش با مرکزیت سرمایه‌های خلیج تقویت و تثبیت شود. خاورمیانه، برای آمریکا، در مرکز طرحی قرار دارد که قدرت و سرمایه‌ی آمریکایی را از هند (که اهمیت سیاسی-اقتصادی و ژئوپولیتیک‌اش روزافزون شده) به اروپا متصل می‌کند.

طرح ابراهیم، بستن قراردادهای اقتصادی-نظامی چند صد میلیارد دلاری با کشورهای عربی حوزه‌ی خلیج فارس و تلاش برای مذاکرات دیپلماتیک و قراردادهای سیاسی با ایران از یک‌سو و نسل‌کشی غزه، تجاوز به سوریه و لبنان و نهایتاً تجاوز نظامی به ایران از سوی دیگر، تبارز استراتژی واحد با تاکتیک‌های متفاوت در شرایط متغیر است. در میان تخصصات هردم فزاینده‌ی امپریالیستی که جنگ‌های تجاری قدرت‌های بزرگ تنها آرام‌ترین نشانه‌هایش بود، نظم خاورمیانه به‌ناگزیر باید تغییر می‌کرد؛ چه با پیمان و مذاکره و صلح و قرارداد و چه با جنگ و جنایت و نسل‌کشی.

برخی از جریانات سیاسی و حتی گرایش‌های فکری، به‌درستی، متوجه تلاش قدرت‌های بزرگ برای بازآرایی نظم خاورمیانه شده‌اند. این آگاهی، با تکیه بر سیاست‌ورزی رئال پلتیک و روابط قدرت بین‌الملل، این جریانات و سازمان‌ها را به این

سمت سوق داده که اجلاس پشت اجلاس برگزار کنند و بیانیه پشت بیانیه، قرارداد پشت قرارداد و «صلح» پشت «صلح» امضا کنند به این امید که در نزاع بر سر سفره‌ی گسترده‌ی خاورمیانه، خرده‌نانی از دست قدرت‌ها سر بخورد و اینان قاتق سیاست‌شان کنند؛ یا به این امید که بر این زمین سیال، یکی از قدرت‌های امپریالیستی به سوی آن‌ها سر بخورد تا در میانه‌ی شکاف‌ها جایی به آن‌ها اختصاص داده شود. در این باره، لازم است تأکید شود که، چنانکه تحلیل گرایش‌های ساختاری و بررسی روندهای تاریخی نشان می‌دهند، مداخلات امپریالیستی (چه دیپلماتیک و چه نظامی) نه تنها به تضعیف ساختارهای استبدادی، تئوکراتیک و بنیادگرایانه در منطقه نمی‌انجامد، بلکه دقیقاً به عکس، زمینه‌ی تقویت، بازتولید و دوام آن‌ها را فراهم می‌کنند.^{۱۸} افزون بر آن، مداخلات امپریالیستی نه تنها امکان سیاست‌های انقلابی علیه ساختارها و سیاست‌های بنیادگرایانه را به شدت محدود می‌کنند، بلکه در مواردی حتی با بازتولید «خشونت مفراطی»^{۱۹} اصل امکان و سازماندهی سیاست را به محاق می‌برند. (چنان که در افغانستان و عراق سال‌های اشغال، و حتی سال‌ها پس از آن، شاهد بودیم.) به این ترتیب، دست کم تا جایی که به مبارزات منطقه برمی‌گردد، مبارزه علیه دولت‌های تئوکراتیک و مستبد داخلی نه در تلاقی خطی، مقطعی و تاکتیکی با مبارزه علیه نظام امپریالیستی - که قابل تقلیل به این یا آن کشور امپریالیستی نیست - بلکه در پیوند درونی با آن قرار دارد.

۶

نیازی به تأکید نیست که بازپیکربندی ساختار مناسبات امپریالیستی نتایج سیاسی به‌غایت مهمی چه در رابطه‌ی تضادها و مبارزات میان طبقات حاکم و چه در مورد مبارزات توده‌ای (به‌ویژه مبارزات علیه ستم ملی) و مفصل‌بندی سیاست انقلابی دارد. الف) در دولت‌های سرمایه‌داری مرکز: شاهد گرایش به سوی قوام‌یابی دولت «اقتدارگرا»^{۲۰} هستیم. اجرای سیاست‌های نولیبرالی در امتداد بحران امپریالیستی دهه‌ی هفتاد ترکیب‌بندی طبقاتی را در سراسر جهان تغییر داده است، مالی‌سازی «خدمات عمومی» بخش قابل توجهی از جمعیت حتی کشورهای امپریالیستی را، به

سود طبقه‌ی مسلط، از دسترسی به این خدمات محروم کرده است، بحران هم‌هنگام زیست محیطی، اقتصادی و سیاسی - که لایه‌های تحتانی‌های جمعیت جنوب جهان، در معرض شدیدترین ضربات آن قرار دارند - صدهامیلیون «انسان دورریختنی»^{۲۱} تولید کرده است. کمیت عظیم مهاجرین ناشی از جنگ، فقر، محیط زیست و استبداد در کشورهای جنوب جهان، از یک‌سو به لحاظ اقتصادی، به‌عنوان نیروی «فوق استثمار» درونی‌شده در کشورهای شمال به کار گرفته می‌شوند و از سوی دیگر به لحاظ سیاسی، به‌عنوان اهرم و ابزاری برای توجیه، تحریک و تقویت گرایشات «نئو/ پسا فاشیستی» مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند. این ستم‌ها، البته اشکال گوناگون مقاومت را نیز در قالب حمایت از مهاجرین، جنبش فمینیستی و کویر، جنبش‌های سندیکایی و... برانگیخته است. اما بستر کلی تشدید رقابت‌های میان دولت‌های امپریالیستی و ضرورت‌های منطبق بر آن، دولت‌های سرمایه‌داری مرکز را به این سمت سوق می‌دهد که به منظور حفظ قدرت انحصارات طبقه‌ی مسلط «خودی» کنترل بر مناسبات تولیدی را به طور فزاینده افزایش دهند («اصلاح» قوانین کار، افزایش سن بازنشستگی، حذف فزاینده‌ی خدمات اجتماعی، رها کردن صندوق‌های خدمات عمومی به دست نوسانات اوراق قرضه، کاهش تصاعدی مالیات بر درآمد سرمایه‌ای و...). بر همین اساس و در ارتباط درونی با کنترل مناسبات تولیدی شاهدیم که دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت نظارت، کنترل و محدودیت بر مجموعه‌ی مناسبات اجتماعی را نیز شدت بخشیده‌اند (سازماندهی گفتمانی و نهادی انواع گوناگون ایدئولوژی فاشیستی، افزایش فشار بر زنان، سیاهان، مهاجران، بی‌کاران، غیرقانونی اعلام کردن سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی مترقی و غیرپارلمانی و...). در راستای همین روند است که نهادها و قوانین دموکراتیک نیز هدف حمله‌ی دولت قرار می‌گیرند؛ تا به نحوی بازساماندهی شوند که در شرایط پیکربندی جدید جامعه در وضعیت بحران بتوانند، سلطه‌ی سیاسی- ایدئولوژیک و اقتصادی طبقه‌ی مسلط را بازتولید کنند. گرایش به اقتدارگرایی و سودای دور زدن، تضعیف و حذف نهادها و حقوق دموکراتیک را می‌توان در تصویب قوانین جدیدی مشاهده کرد که مستقیماً زنان و اقلیت‌های جنسی-جنسیتی (در آمریکا)، مهاجران (در عمده‌ی کشورهای اروپایی و آمریکا)، و حاشیه‌نشینان و تحتانی‌ها را هدف قرار داده‌اند و نیز در سرکوب فراقانونی و خشن جنبش‌های اجتماعی: از جنبش

جلیقه‌زردها در فرانسه، جنبش سیاهان و لاتین‌تبارها در آمریکا و مهاجرین در اغلب کشورهای اروپای مرکزی و ایالات متحده گرفته تا ممنوع اعلام کردن تظاهرات، تجمعات و سازمان‌های ضدنسل‌کشی، ضدجنگ و مترقی (در آمریکا و اروپا)، اخراج و برگزاری دادگاه تفتیش عقاید برای اساتید و رؤسای دانشگاهی که - ولو منفعلانه - به نسل‌کشی اعتراض کرده بودند (خاصه در آمریکا). این گرایش به «اقتدارگرایی» را همچنین در تصویب قوانینی می‌توان ردیابی کرد که - به رغم مخالفت‌های گسترده‌ی عمومی - گاه با دور زدن سازوکارهای پارلمانی به اجرا درمی‌آیند. (برای نمونه، «اصلاحات» بازنشستگی دولت مکرون و مجموعه‌ای از فرمان‌های اجرایی ترامپ).

ب) طرحی که در مورد ساختار مناسبات امپریالیستی در فاز فعلی آن ترسیم کردیم، این نکته را روشن می‌کند که مبارزات توده‌ای سراسر جهان، اگر نه به لحاظ واقعیت تجربی اما به لحاظ عینی و ساختاری به یکدیگر گره خورده‌اند. دولت‌های طبقاتی موجود برای حفظ و دوام سامان اقتصادی-اجتماعی و سیاسی داخلی خود به لحاظ ساختاری ملزم‌اند در سطحی فراملی (بسته به جایگاه هریک در سلسله مراتب ساختار امپریالیستی؛ منطقه‌ای یا جهانی) عمل کنند. بنابراین، پیشبرد سیاست‌های نئوفاشیستی یا پسفاشیستی در کشورهای شمال امپریالیستی به موفقیت طرح‌های سیاسی-اقتصادی آن‌ها در سایرکشورها، خاصه کشورهای جنوب وابسته است، همان‌طور که به‌عکس پیشبرد جنایت‌هایشان در کشورهای جنوب نیز وابسته به تثبیت قدرت دولتی، پیشبرد سیاست‌های نئو/پسفاشیستی‌شان و سرکوب جنبش‌های توده‌ای مترقی در داخل است. به این معنا، سرکوب یا پیشروی جنبش «زندگی سیاهان مهم است»، جنبش زنان، جنبش حمایت از مهاجران در آمریکا یا جنبش ضدجنگ در آلمان، تنها سرکوب و پیشروی یک حرکت اجتماعی در مرزهای محدود ملی نیست؛ بلکه داو بسیار بزرگ‌تری در میان است که با سیاست‌ها و طرح‌های کلان سیاسی-اقتصادی در سطح جهانی و پیش‌برد آن مرتبط است. به این معنا، تحقق طرح نسل‌کشی و پاکسازی قومی در غزه، صرفاً به معنای تصرف ۳۶۰ کیلومتر مربع خاک، و کشتن ده‌ها هزار جان و آواره شدن بیش از یک میلیون انسان نیست، بلکه به معنای تثبیت و پیشروی هرچه بیشتر سیاست‌های نئو/پسفاشیستی در کشورهای مرکزی سرمایه‌داری و عادی‌سازی جنایت و نابودی سیاست در خاورمیانه است. به این معنا، مبارزات توده‌ای

مردم عراق علیه دخالت آمریکا و ایران در سال ۲۰۱۹ (شهره به «انقلاب تشرین») که همزمان با خیزش توده‌ای در ایران علیه دولت تئوکراتیک شکل گرفت، در ارتباط درونی با یکدیگر قرار دارند. همان‌گونه که جنبش «ژن، ژین، آزادی» علیه حجاب اجباری و کلیت حاکمیت بی‌ارتباط به مقاومت اقلیت‌های به حاشیه‌رانده‌شده‌ی مسلمان در کشورهای چون فرانسه علیه سیاست‌های طرد و نفی پسافاشیستی نیست.

تنها در پرتو فهم و تحلیل ماتریالیستی از مناسبات امپریالیستی است که می‌توان بر افق عینی انترناسیونالیسم پرتو افکند. در غیاب اتکا به چنین تحلیلی، رئال پولیتیک روابط بین‌الملل چپی که پای تحلیلش را بر زمین منازعات میان دولت‌ها سفت کرده تا در شکاف میان آن‌ها حقوقش را احقاق کند، در واقع همان طرحی را نشخوار می‌کند که خرس برلین، نخل کن و صلح سوئد بر آن پا سفت کرده‌اند. اشتراک سیاسی بنیادی میان آن‌ها این است که در پی کسب قدرت از طریق پیمودن مسیر در بین شکاف تضادهای دولتی و با تکیه بر یکی از قدرتها برای سرنگونی دیگری هستند. باید تأکید کنیم که این سیاست هیچ نسبتی با سنت سیاست رهایی‌بخش ندارد. این سیاست سودا و بقای قدرت را نه در گسست از مناسبات ستم و استثمار امپریالیستی بلکه در تکیه کردن به همین مناسبات می‌جوید؛ هر قدر هم در خرج کلمات مردم، سیاست مردمی، تشکل شورایی و دموکراسی سخاوت به خرج دهد.

در آخر، با توجه به آنچه آمد، می‌توانیم این فرضیه را پیش بگذاریم که دوام و پیروزی جنبش‌های توده‌ای در منطقه وابسته به شکل‌گیری نوعی از پیوندهای مادی-سازمانی فراملی منطقه‌ای است. (روشن است که وقتی از پیوندهای سازمانی منطقه‌ای سخن می‌گوییم، منظور سازماندهی مادی‌ای است که مرزبندی‌های سیاسی، ایدئولوژیک و پراتیک صریحی با قدرتها و نهادهای تئوکراتیک و استبدادی از یک سو و دولت‌های «دموکراتیک» امپریالیستی از سوی دیگر دارند، و نه سازمان‌ها و جنبش‌هایی که حیات و بقایشان را به این قوه‌ی این قدرت یا یاری آن دولت گره زده است.) چنانکه گفتیم بازتولید مناسبات اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک دولت‌ها در بستر منازعات و رقابت‌های منطقه‌ای/جهانی صورت می‌گیرد، بنابراین بقا و پیروزی جنبش‌ها و حرکتهایی که بخواهند خود را در گسست از این مناسبات تعریف کنند، بایستی ظرفیت بسیج سیاسی، ایدئولوژیک و سازمانی فراملی داشته باشند. چرا که شکل‌گیری

نطفه‌های جنبشی که امکان طرح و پیشبرد سیاستی را داشته باشد که در گسست از مناسبات موجود جاگیری شود؛ حتی دولتهایی را که دشمنان قسم‌خورده‌ی همدیگرند برای سرکوب و محو آن متحد می‌کند. در این راستا، با توجه به استبداد سیاسی موجود در هر یک از کشورهای خاورمیانه و با نگاه با تاریخ شکل‌گیری سازمان‌های مترقی و انقلابی در منطقه، وظیفه و مسئولیت فعالان دیاسپورا که هنوز فراتر از نقد کردن سفته و سرمایه‌های هویتی خود در «اجتماعات مترقی پست‌کلنیالیستی»، سر و دل در گرو انقلاب دارند، سنگین‌تر است. در این مورد هم چیزهای زیادی برای آموختن از تجربه، تاریخ و تئوری خاکسپاری‌شده‌ی کمونیسم داریم.

^۱ نگاه کنید به:

[Putin Asked If He's Made Any Mistakes In His Tenure, Russian President Quotes Bible In Response](#)

^۲ نگاه کنید به:

Mediapart. (2025, June 18). *Le fil du jour : Donald Trump appelle la capitulation sans conditions de l'Iran*. Mediapart.

<https://www.mediapart.fr/journal/international/180625/le-fil-du-jour-donald-trump-appelle-la-capitulation-sans-conditions-de-l-iran>

^۳ این تعبیر را از کلمات ریتا بارود (Rita Baroud) وام گرفته‌ام: روزنامه‌نگار فلسطینی ساکن غزه که اخیراً به اروپا پناه برده. او در برنامه‌ای در همین ماه جاری (ژوئن) که به ابتکار کلکتیو تسدک (TSEDEK) (کلکتیوی متشکل از یهودی‌های ضداستعماری) برگزار شد از این تعبیر هراس‌انگیز استفاده کرد. او گفت: «در حال حاضر جستجوی غذا تنها مشغله است. مرکز توزیع غذا (شرکت اسرائیلی-آمریکایی) همان بازی "اسکوید گیم" است.» در حال حاضر روزانه ده‌ها نفر در این صفوف غذا توسط ارتش اسرائیل به گلوله بسته می‌شوند. این جنایت جدید قریب به یک ماه است که در جریان و ارتش اسرائیل در پاسخ مکرر خبرنگاران در مورد توضیح وضعیت تنها یک جمله را تکرار می‌کند: «بررسی خواهیم کرد.» (گفتنی است «اسکوید گیم» که در فارسی به «بازی مرکب» معروف شده نام سریال

مشهوری از نت‌فلیکس است که در آن شاهد بازی مرگبار شرکت‌کنندگانی هستیم که در هر مرحله از این بازی شماری جان خود را از دست می‌دهند.
برای مطالعه‌ی نوشته‌های ریتا بارود به [اینجا](#) مراجعه کنید.

^۴ پَسافاشیسم در ایتالیا: گفت‌وگو با انزو تراورسو. (۲۰۲۳، ۱ فوریه). رادیو زمانه. مراجعه [۲۰۲۵، ۲۵ ژوئن] از [پَسافاشیسم در ایتالیا](#)

^۵ نگاه کنید به :

Poulantzas, Nicos, *La crise des dictatures. Portugal, Grèce, Espagne*, coll. «Théorie», Ch, 1. Paris, Éditions Maspero, 1975,

^۶ نگاه کنید به :

Poulantzas, N. (2013). *L'État, le pouvoir et le socialisme* (chapitre : Le déclin de la démocratie : L'Etatisme autoritaire). Paris : Les Prairies ordinaires.

^۷ مارکس، کارل، سرمایه (جلد اول)، ترجمه: حسن مرتضوی، نشر لاهیتا، ص: ۲۷۵.

^۸ مارکس، کارل، هجدهم برومر لویی بناپارت، ترجمه: محمد پورهرمزبان، نشر اینترنتی، ص، ۹۱-۹۰

^۹ نگاه کنید به این گزارش:

Mediapart. (2025, juin 21). *Contre les fauteurs de guerre : la nécessaire mobilisation des peuples*. Mediapart.
<https://www.mediapart.fr/journal/international/210625/contre-les-fauteurs-de-guerre-la-necessaire-mobilisation-des-peuples>

^{۱۰} نگاه کنید به :

Ramdani, I. (2025, 16 juin). *Guerre contre l'Iran : Emmanuel Macron pris au piège israélien*. Mediapart.
<https://www.mediapart.fr/journal/politique/160625/guerre-contre-l-iran-emmanuel-macron-pris-au-piege-israelien>

^{۱۱} نگاه کنید به :

Althusser, L. (1973), *Réponse à John Lewis*, Paris : Maspero. Coll «Théorie».

این اثر تحت عنوان «پاسخ به جان لویس» به فارسی توسط سیدجواد طباطبایی منتشر شده و در اینترنت در دسترس است.

^{۱۲} نگاه کنید به :

Nakhaei, N. (2023). *Contradictions on the thresholds of a changing world*. *Journal of Labor and Society*, 1–20.

^{۱۳} Wilson, S. (2025, May 2). *What will the unravelling of US–China trade mean for the economy?* *MoneyWeek*. Retrieved from <https://moneyweek.com/economy/global-economy/us-china-trade-decoupling>

^{۱۴} Four, J.-M., & Ballanger, F. (2021, 24 janvier). *Les États-Unis aux yeux de la Chine : un rival à détrôner... et un partenaire*. *France Culture*. Retrieved June 24, 2025, from <https://www.radiofrance.fr/franceculture/les-etats-unis-aux-yeux-de-la-chine-un-rival-a-detroner-et-un-partenaire-9149701>

^{۱۵} Foster, P., Fleming, S., & Hale, T. (2025, April 15). *Trade, tech and Treasuries: China holds cards in US tariff stand-off*. *Financial Times*. Retrieved June 24, 2025, from [Trade, tech and Treasuries: China holds cards in US tariff stand-off | BEAN NEWS UK](#)

^{۱۶} لنین، ولادیمیر ایلیچ، مجموعه آثار لنین، جلد دوم، نشر فردوس، ترجمه‌ی محمد پورهرزمان، ۱۳۸۴، ص. ۱۱۷۴

^{۱۷} مایکل هارت و ساندرو متزادرا (۲۰۲۵، ۱۵ ژوئن)، رژیم جهانی جنگی، ترجمه‌ی خداکریمیان، ص. و عزیزی، ع.، نقد/اقتصاد سیاسی (بازدید در: ۲۴ ژوئن ۲۰۲۵)

^{۱۸} در مورد این مسئله نگاه کنید به:
حاجی‌نیا، م.، مجاب، ش. (۱۴۰۳)، دلالت‌های تحلیل طبقاتی در سرمایه‌داری امپریالیستی، تورنتو: نشر آسمانا.

^{۱۹} نگاه کنید به:

Balibar, E. (2010) *Violence et civilité*, Paris, Éditions Galilée, coll. «La philosophie en effet», ۷۲

^{۲۰} دولت اقتدارگرا: انگاره‌ی ناقص و نه مفهومی ابژکتیو وام گرفته شده از تحلیل پولانزاس، در غیاب تحلیلی بسنده از ساخت دولتهایی که هنوز قوام و ساختار ثابتی پیدا نکرده‌اند و برای اشاره به گرایش دولت‌های امپریالیستی مرکز به دور زدن، حذف و تضعیف نهادهای دموکراتیک بورژوازی.

²¹ Ogilvie, B. (2012) *L'Homme jetable : essai sur l'exterminisme et la violence extrême*. Préface d'Étienne Balibar. Paris : Éditions Amsterdam,

مصیبت ایران

مایکل رابرتز



درحالی که پس از یورش گسترده‌ی اسرائیل در هفته‌ی گذشته به ایران، این دو کشور مشغول حملات موشکی متقابل اند، دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا، پیشنهاد وقفه‌ای دو هفته‌ای داده تا یا بر سر معامله‌ی «تسلیم» مذاکره کنند، یا مستقلاً به حملات علیه ایران بپیوندند. مردم ایران شدیداً از بمباران‌ها در رنج‌اند، اما جنگ صرفاً بعد هولناک دیگری به بحران اقتصادی خود ایران و رنج درازدامن مردم آن افزوده است. عملکرد اقتصادی ایران طی دو دهه‌ی گذشته نشان از الگوی مداوم افول دارد. بر اساس گزارش چشم‌انداز اقتصاد جهانی که صندوق بین‌المللی پول در اکتبر ۲۰۲۴ منتشر کرد، تولید ناخالص داخلی اسمی ایران حدود ۴۳۴ میلیارد دلار برآورد شده است که با جمعیتی نزدیک به ۹۰ میلیون نفر، درآمد سرانه‌ی آن بسیار پایین و در رتبه‌ی ۱۱۷ جهان قرار دارد.

تورم سالانه در حال حاضر حدود ۴۰ درصد و توأم است با قیمت‌های سرسام‌آور مواد غذایی و کمبود کالاهای اساسی. حدود ۳۳ درصد از ایرانیان زیر خط فقر رسمی زندگی می‌کنند. نرخ بیکاری جوانان نزدیک به ۲۰ درصد است و نیمی از مردان ۲۵ تا ۴۰ ساله بیکارند و ناامید از یافتن شغل. طی دو دهه‌ی گذشته، یکی از عاجل‌ترین مسائل ساختاری ایران ناتوانی در ایجاد فرصت‌های شغلی کافی علی‌رغم جمعیت جوان و روبه‌رشد بوده است. میلیون‌ها فارغ‌التحصیل دانشگاهی به دلیل نبود کار، از شمار جمعیت نیروی کار [فعال] خارج شده‌اند.

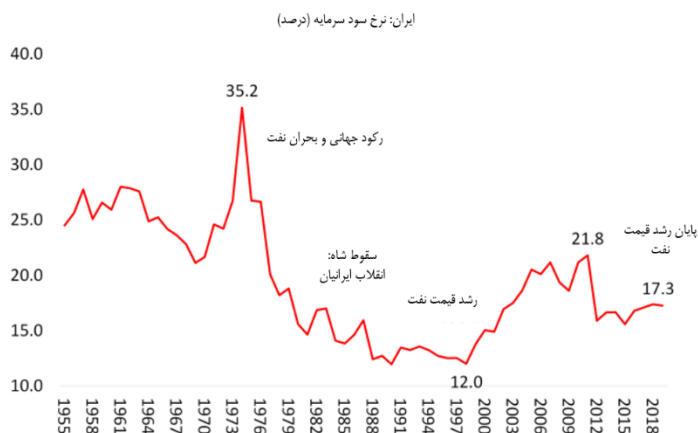
طی سال گذشته، کشوری که روی اقیانوسی از سوخت فسیلی خوابیده، با بحران شدید انرژی و کمبود ۵۰ درصدی ظرفیت تولید برق مواجه شده که منجر به کاهش تخمینی ۳۰ تا ۴۰ درصدی تولید شده است. کاهش منابع آبی نیز به حدی است که مخازن سدهای اصلی تأمین‌کننده آب تهران به سطح بحرانی ۷ درصدی ظرفیت کامل رسیده‌اند.

چگونه اقتصاد ایران با وجود منابع طبیعی فراوان و نیروی کار نسبتاً تحصیل‌کرده به چنین سطح نازلی سقوط کرده است؟ پاسخ این پرسش دو وجه دارد: نخست نتیجه‌ی شکست حکومت‌های متوالی فاسد است که با کودتای ۱۹۵۳ سازمان سیا علیه محمد مصدق (نخست‌وزیر منتخب ایران) آغاز شد و به استقرار دودمان پهلوی طرفدار امپریالیسم تحت حکومت محمدرضا شاه انجامید که دو دهه به‌صورت سلطنت مطلقه

حکومت کرد؛ و سپس انقلاب ۱۳۵۷ ایران در نهایت به استقرار یکه‌سالاری (اتوکراسی) مذهبی تحت حمایت نخبگان نظامی انجامید که بخش‌های عمده‌ای از نظام اقتصادی را در تملک و کنترل دارند.

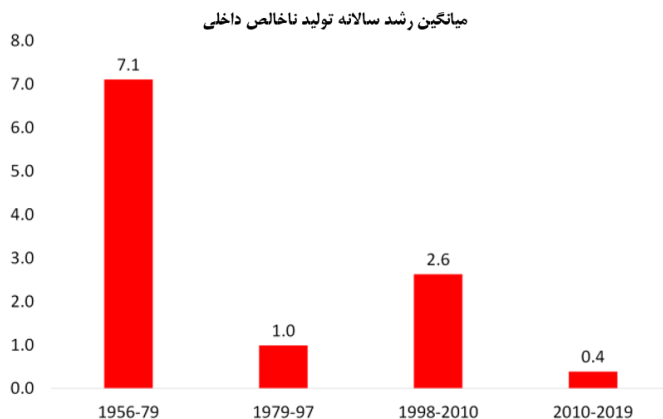
دلیل دوم تلاش‌های بی‌پایان قدرت‌های امپریالیستی است که زمانی بر ایران حکم می‌راندند و مصمم به تضعیف و خفه‌سازی توسعه‌ی اقتصادی مستقل بودند: ابتدا از طریق کودتای ۱۹۵۳ [مرداد ۱۳۳۲] و سپس با تحریم‌های گسترده‌ی صادرات ایران و ممانعت از هرگونه سرمایه‌گذاری و ورود فناوری خارجی. قدرت‌های غربی به بهانه‌ی حمایت روحانیون از گروه‌های شبه‌نظامی مذهبی مانند حماس در فلسطین و حزب‌الله در لبنان و نیز دولت شیعه بشار اسد در سوریه (که اکنون سرنگون شده)، هر آنچه در توان داشته‌اند برای تضعیف و نابودی سطح زندگی مردم ایران انجام داده‌اند. زبان درآمدی ناشی از تحریم‌ها طی ۱۲ سال گذشته، حدود ۱۲ هزار میلیارد دلار برآورد شده است [توضیح نقد/اقتصاد سیاسی: عدد ۱۲ احتمالاً غلط تایپی است و عدد ۱.۲ هزار میلیارد دلار برآورد واقع‌بینانه‌تری است]. اکنون اسرائیل و غرب در پی نابودی دولت، شهرها و زیرساخت‌های کشور و اعمال «تغییر رژیم» هستند.

ایران به همین دلیل، یک دولت سرمایه‌داری فرومانده است. ایران با دارا بودن ۱۰ درصد از [ذخایر نفتی](#) و ۱۵ درصد از [ذخایر گازی](#) جهان، می‌توانست یک «[ابر قدرت](#) انرژی» مانند عربستان سعودی باشد. اما چون حکومتی دارد که منفور اسرائیل، شیوخ سنی و غرب است، اجازه‌ی توسعه نیافته است. شکست هر دو رژیم تحت حکومت شاه و سپس روحانیون، در تحرک سودآوری سرمایه‌ی ایرانی طی دهه‌ها آشکار شده است. بحران اقتصادی دهه‌ی ۱۹۷۰، کاهش شدید سودآوری را در پی داشت که مبنای اقتصادی شکست دودمان پهلوی و سرنگونی آن را فراهم کرد.



با این حال، روحانیون تا زمان افزایش ناگهانی قیمت نفت در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ به کلی نتوانستند وضعیت را بهبود بخشند.

این رونق کالایی در دهه‌ی ۲۰۱۰ به پایان رسید و سودآوری مجدداً کاهش یافت. اقتصاد ایران از سطح بسیار پایینی در عصر طلایی رشد دهه‌ی ۱۹۶۰ شروع به رشد کرد، اما سپس در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ تحت حکومت شاه به رکود فرو رفت. در دوره‌ی پرآشوب دهه‌ی ۱۹۸۰ تحت حاکمیت روحانیون نیز با تثبیت قیمت‌های پایین نفت، وضعیت بهتر نشد. در دهه‌ی ۲۰۰۰ با افزایش قیمت نفت، رشد اقتصادی اندکی بهبود یافت. اما از سال ۲۰۱۰ به بعد، با کاهش قیمت نفت و تشدید تحریم‌ها، کساد حاکم شده است.



درآمدهای نفتی حدود ۱۸ درصد از تولید ناخالص داخلی را تشکیل می‌دهد و بخش هیدروکربن ۶۰ درصد از درآمدهای دولت و ۸۰ درصد از ارزش کل صادرات و درآمدهای ارزی سالانه را تأمین می‌کند. بنابراین همه چیز به قیمت نفت بستگی دارد: هر تغییر ۱ دلاری در قیمت نفت خام در بازار جهانی، درآمدهای نفتی ایران را ۱ میلیارد دلار تغییر می‌دهد. ایران علی‌رغم تحریم‌ها و کمبود سرمایه‌گذاری، روزانه حدود ۱.۵ میلیون بشکه نفت خام و ۱ میلیون بشکه محصولات پتروشیمی صادر می‌کند. اما این درآمدها تماماً توسط خواسته‌های روحانیون و نظامیان بلعیده می‌شود. بودجه‌ی ترکیبی بنیادهای بزرگ مذهبی معروف به [بنیادها](#)، ۳۰ درصد از کل هزینه‌های دولت را تشکیل می‌دهد. [سپاه پاسداران انقلاب اسلامی](#) حدود [یک سوم اقتصاد ایران](#) را از طریق شرکت‌های تابعه و مؤسسات تحت کنترل خود، در اختیار دارد. سپاه بیش از صد شرکت با درآمد سالانه ۱۲ میلیارد دلار دارد و پیمانکار عمده‌ی پروژه‌های بزرگ زیربنایی است. در سال ۲۰۲۴، سپاه ۱۲ میلیارد یورو یا ۵۱ درصد از کل درآمدهای نفتی و گازی را دریافت کرد.

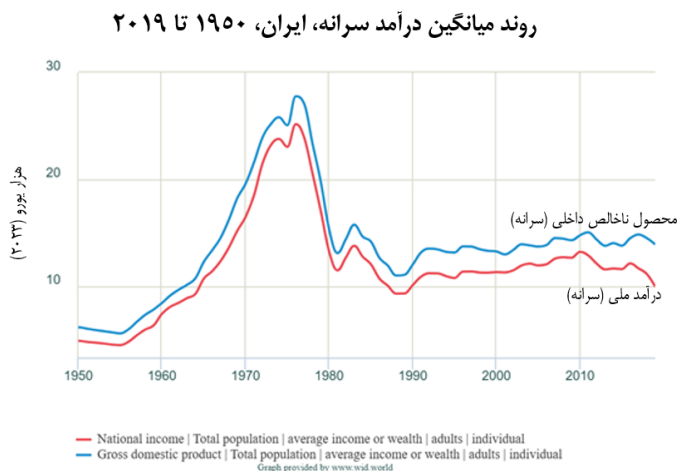
ایران مجبور شده هزینه‌های هنگفتی را صرف امور نظامی کند، بخشی برای دفاع از نظام در برابر غرب و اسرائیل، و بخشی دیگر برای حفظ نخبگان نظامی که روحانیون را در قدرت نگه می‌دارند. پرهزینه‌ترین بخش هزینه‌های دفاعی ایران، برنامه‌ی هسته‌ای

آن است که تاکنون حدود ۵۰۰ میلیارد دلار هزینه داشته است: مبلغی که می‌توانست به‌صورت مولد، در فناوری و افزایش دستمزدها سرمایه‌گذاری شود. در نتیجه‌ی این برنامه‌ی هسته‌ای که به‌عنوان بازدارنده در برابر حمله اسرائیل و غرب طراحی شده، تحریم‌ها منجر به توقف سرمایه‌گذاری خارجی برای کمک به توسعه‌ی اقتصاد شده است.

دولت در تلاش‌های ناامیدانه برای تقویت بخش‌های مولد، متناوباً بین کنترل دولتی و «آزادسازی» بازارگرایانه در نوسان بوده است. در سال ۲۰۰۵، دارایی‌های دولت ۱۲۰ میلیارد دلار برآورد می‌شد. اما از آن زمان، نیمی از این دارایی‌ها خصوصی‌سازی شده است. نتیجه این که شیره اقتصاد توسط روحانیون و نخبگان نظامی مکیده می‌شود و همزمان، یا سرمایه‌گذاری در صنایع سرمایه‌دارانه بسیار ناچیز است، یا اصلاً وجود ندارد. محمود احمدی‌نژاد، رئیس‌جمهور سابق ایران می‌گوید ۶۰ درصد از ثروت ملی تنها توسط ۳۰۰ نفر کنترل می‌شود که بیشتر آن‌ها ثروت خود را به خارج منتقل می‌کنند تا املاک خارجی بخرند و/یا در حساب‌های مخفی نگهدارند. بر اساس پایگاه داده نابرابری جهانی، ۱ درصد ثروتمندترین ایرانی‌ها، ۳۰ درصد از کل ثروت ملی و ۱۰ درصد ثروتمندترین، نزدیک به دوسوم آن را در اختیار دارند، درحالی‌که ۵۰ درصد پایینی، تنها مالک ۳.۵ درصد از ثروت کشورند.

خصوصی‌سازی‌ها و نابرابری‌های ثروت، طبقه‌ی حاکمه‌ای ایجاد کرده که بین بنیادگرایان مذهبی مورد حمایت نظامیان و جناح کاسب‌مسلک طرفدار سازش با غرب، تقسیم شده است. «اصلاح‌طلبان» گروه دوم، بازارگرا هستند و می‌خواهند به هر قیمتی تحریم‌ها را لغو کنند. اگر روحانیون سقوط کنند، آن‌ها سریعاً به اردوگاه امپریالیستی خواهند پیوست و به دنبال صلح با اسرائیل بر اساس شرایط آن خواهند بود، چنان که شیخ‌نشین‌های عربی نیز چنین کردند.

هیچ یک از جناح‌های نخبه، علاقه‌ای به بهبود شرایط طبقه‌ی کارگر ایران ندارند. دستمزد متوسط یک کارگر حدود ۲۰۰-۱۵۰ دلار در ماه است و بسیاری از آن‌ها شهرهای کوچکی را که فقر در آن‌ها بی‌داد می‌کند، ترک می‌کنند و در پی کار در شهرهای بزرگ هستند. واقعیت این است که متوسط درآمد از دهه‌ی ۱۹۸۰، عملاً تغییر نکرده است.

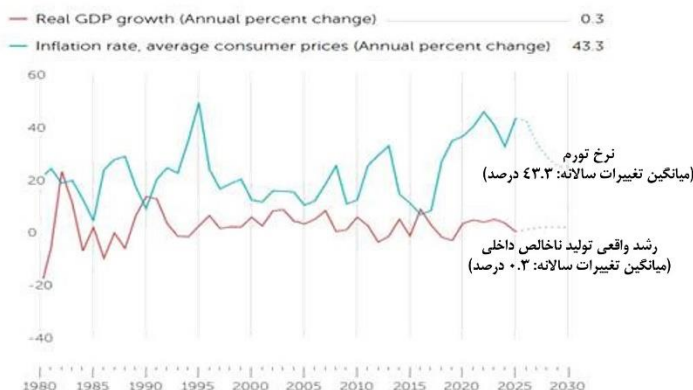


پیش از طوفان جنگ، ناآرامی‌های کارگری در حال افزایش بود، چرا که کارگران خواستار دستمزدهای بالاتر برای همگامی با تورم بودند. شورای عالی کار اخیراً خط دستمزد معیشتی را ۲۳.۴ میلیون تومان پیشنهاد داد، اما کارگران استدلال کردند که هزینه‌ی واقعی زندگی حداقل ۲۹ میلیون تومان است. پیشنهاد حداقل دستمزد ۱۴ میلیون تومانی دولت خشم گسترده‌ای برانگیخت، چرا که این مبلغ بسیار پایین‌تر از خط فقر است. بر اساس گزارش [خبرگزاری دولتی ایلنا](#)، طوماری که خواستار افزایش ۷۰ درصدی دستمزدها بود، بیش از ۲۵ هزار امضای کارگران را جمع‌آوری کرد. [علی مقدسی‌زاده](#)، رئیس شوراهای اسلامی کار خراسان جنوبی، در فوریه گذشته هشدار داد: «با برآورد هزینه‌ی زندگی ۲۳ میلیون تومانی، کارگران به حاشیه‌نشینی و بی‌خانمانی سوق داده خواهند شد. سال آینده، سال تورم شدید و مشقت خواهد بود، مگر این‌که دولت اقدام کند.»

بحران مسکن، مشکل را تشدید کرده است، به‌نحوی که ۴۵ درصد از درآمد خانوارها صرف اجاره‌بها می‌شود. کارگران گزارش می‌دهند که دیگر حتی از عهده‌ی اجاره‌ی یک اتاق نیز برنمی‌آیند. با افزایش تورم، حتی تأمین مواد غذایی اولیه نیز دشوار شده است.

قیمت مرغ شهروندان را در بسیاری از شهرها مجبور به ایستادن در صف‌های طولانی برای خرید مرغ با قیمت دولتی کرده است. تورم مواد غذایی ایران به بیش از ۳۵ درصد رسیده است. رسانه‌های دولتی از صف‌های طولانی نان در شهرهای بزرگ خبر دادند، صحنه‌هایی که یادآور جیره‌بندی دوران جنگ است. بسیاری از نانوائی‌ها به دلیل افزایش قیمت آرد و مواد اولیه مجبور به تعطیلی شده‌اند.

در نیمه‌ی اول امسال (۲۰۲۵)، اقتصاد ایران همچنان در رکود باقی ماند، بخش انرژی در حال تقلا بود، ارزش پول ملی کاهش شدیدی یافت و نرخ تورم به بیش از ۴۰ درصد رسید که به کاهش شدید قدرت خرید منجر شده است. و اکنون بمب‌ها فرود آمده‌اند.



روح تهران

آصف بیات



© Majid Saeedi/Getty Images بمباران ساختمان‌های مسکونی در محله‌ی نوبنیاد تهران،

در حالی که بمباران‌های اسرائیل پایتخت ایران را به لرزه درآورده و صدها غیرنظامی را به کام مرگ کشانده است، مردم تهران از خود همدلی، استقامت و عزمی راسخ و بی‌هیاهو برای ادامه‌ی زندگی نشان داده‌اند.^۱

«همه باید فوری تهران را تخلیه کنند!» دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا، در ۱۶ ژوئن ۲۰۲۵ این پیام را منتشر کرد؛ به همین سادگی - با پنج کلمه‌ی صریح و بی‌پرده. برای ما تهرانی‌ها، این پیام به خاطر لحن سرد و بی‌تفاوتش تکان‌دهنده بود. این پیام پس از چند روز بمباران بی‌وقفه‌ی اسرائیل در تهران و شهرهای دیگر منتشر شد، که ظاهراً با هدف از بین بردن توانایی‌های هسته‌ای ایران صورت می‌گرفت؛ آن هم در حالی که رافائل گروسی، رئیس آژانس بین‌المللی انرژی اتمی (IAEA) و تולسی گبر، مدیر اطلاعات ملی خودِ ترامپ، تأیید کرده بودند که «هیچ مدرکی» دال بر ساخت بمب هسته‌ای توسط ایران وجود ندارد.

گردوغبارها که فرو بنشینند، ایرانیان بی‌تردید درایت پشت جاه‌طلبی‌های هسته‌ای و لفاظی‌های «ضد امپریالیستی» حاکمیت را زیر سؤال خواهند برد؛ به‌ویژه با نظر به هزینه‌های سرسام‌آوری که این سیاست‌ها بر مردم و منابع کشور تحمیل کرده است. اما در حال حاضر، خشم عمیق‌تر ناشی از مصونیتی است که سخنان ترامپ به ماشین جنگی اسرائیل داد تا بی‌هیچ محدودیتی حاکمیت ایران را نقض کند، غیرنظامیان را قربانی سازد و زیرساخت‌های کشور را از بین ببرد.

دوستی در تهران پرسید: «فوری تخلیه کنیم؟ کجا برویم؟ آن‌ها اصلاً می‌دانند تهران کجاست؟ تا حالا در خیابان‌ها یا بازار بزرگش قدم زده‌اند تا زندگی پرجنب‌وجوش آن را حس کنند؟» تهران فقط یک نقطه روی نقشه نیست. تهران خانه‌هاست، بیمارستان‌ها و اداره‌هاست، مدرسه‌ها و بازارهاست، تهران عروسی‌ها و عزاداری‌هاست. تهران شهری با جمعیتی حدود ده میلیون نفر است که با تعامل، انرژی و ضرب‌آهنگ زندگی می‌تپد. کافیس‌ت سوار مترو شوید، در هر ایستگاهی پیاده شوید با نشانه‌هایی از مردمی روبرو می‌شوید که می‌خواهند زندگی کنند؛ تکه‌ای

چمن که خانواده‌ها در آن پیک‌نیک می‌کنند، کافه‌هایی که پر از زنان و مردان جوان پرشور است، کودکان پابرنه‌ای که با توپی پلاستیکی شادمانه بازی می‌کنند، یا محله‌ی قدیمی من، اختیاریه، جایی که مردان بازنشسته روی نیمکت‌های پارک دور هم جمع می‌شوند و روزنامه می‌خوانند.

تهران نشانه‌های خستگی دهه‌ها تلاش در راه ساختن خود و رسیدن به جایگاه امروزش را بر تنش دارد. این شهر که روزگاری در اواخر قرن هجده، ناحیه‌ای کوچک در سایه‌سار رشته‌کوه دل‌انگیز البرز بود، اکنون به کلان‌شهری پهناور بدل شده است که خیابان‌هایش با بیش از چهار میلیون خودرو اشباع شده و آلودگی هوایش آن را از نظر کیفیت زندگی هم‌تراز داکار یا کراچی می‌کند. در عین حال، تهران شهری معمولی نیست؛ شهری است سرشار از سیاست‌های خارق‌العاده و روحیه‌ی مقاومت که در کشمکش دائمی میان سنتی ریشه‌دار و مدرنیته‌ای لگام‌گسیخته شکل گرفته است.

در تصور غربی‌ها، تهران اغلب به کلیشه‌هایی تقلیل می‌یابد: مناره‌های سربه‌فلک‌کشیده، طنین اذان، روحانیون ریش‌دار و زنان چادرسپاه - شهری با خانه‌های خشتی و کوچه‌های تنگ که مملو از خانواده‌های پرجمعیت و گسترده است. این تهرانِ فیلم «بدون دخترم هرگز» محصول سال ۱۹۹۱ است. اما تهران واقعی، دور از این قسم خیال‌پردازی‌های شرق‌شناسانه، کلان‌شهری مدرن است که به‌دست رژیم‌ی مذهبی-نظامی و سرکوبگر اداره می‌شود؛ رژیمی که مدت‌هاست کوشیده است - و عمدتاً نیز ناکام مانده است - تا بافت فرهنگی و فضایی آن را بازسازی کند.

با وجود دهه‌ها حکومت استبدادی، مقاومت سکولار همچنان پابرجاست. نابرابری فزاینده‌ی اقتصادی-اجتماعی و طرد سیاسی، میدان‌های اصلی و پس‌کوچه‌های پنهان شهر را به عرصه‌ی مبارزات مداوم بدل کرده است. برخلاف انقلاب فرانسه در پاریس یا انقلاب روسیه در مسکو، انقلاب اسلامی در بازآفرینی تهران بر اساس بینش ایدئولوژیک خود ناکام بوده است. امروز، تهران بیشتر به مادرید یا مکزیکوسیتی می‌ماند تا به جده یا قاهره.

تهران نمایانگر یک سلسله‌مراتب طبقاتی کاملاً مشخص است؛ سلسله‌مراتبی که نه تنها در ابعاد اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، بلکه در سازمان‌بندی فضایی شهر نیز

نمود پیدا می‌کند. توپوگرافی شهر که از جنوب به شمال ارتفاع می‌گیرد، بازتابی از همین تقسیم‌بندی طبقاتی است. در شمالی‌ترین نقطه، در دامنه‌های رشته‌کوه البرز، مرفه‌ترین محله‌های شهر قرار گرفته‌اند: دروس، تجریش، زعفرانیه و فرمانیه. در بلندترین نقطه، کاخ سلطنتی پیشین نیاوران، که اکنون به موزه تبدیل شده است، همچون نمادی بازمانده از قدرت اشرافی به چشم می‌خورد. با حرکت به سمت پایین و به سوی مرکز شهر، کمربندی وسیع از شرق به غرب امتداد می‌یابد که محل سکونت طبقه‌ی متوسط است؛ طبقه‌ای که زمانی استوار بود و اکنون به‌طور فزاینده‌ای تحت فشار قرار گرفته است: کارمندان دولت، متخصصان و صاحبان کسب‌وکارهای کوچک. در جنوب‌تر، در پایین‌ترین مناطق شهر، کارگران تهی‌دست سنتی زندگی می‌کنند: فرزندان مهاجران روستایی و اعضای طبقات کارگر شهری. بسیاری از «تازه‌فقی‌شدگان» نیز به شهرهای اقماری اطراف رانده شده‌اند. در این‌جا، جغرافیا و نابرابری در هم می‌آمیزند و نه‌تنها بر شیوه‌ی زندگی مردم، بلکه بر نحوه‌ی تجربه‌ی آنان از خود شهر نیز تأثیر می‌گذارند.

خط تقسیم‌کننده‌ی شمال ثروتمند و جنوب فقیرنشین تهران، هم به معنای واقعی و هم به صورت نمادین، در امتداد خیابان انقلاب، کانون جغرافیای سیاسی کشور، کشیده شده است. این خیابان که اغلب از آن به عنوان «خط سبز» جامعه‌شناختی یاد می‌شود، پردیس دانشگاه تهران، بازار کتاب و خط چهارم‌ترو بسیار شلوغ پایتخت را در خود جای داده است. این خیابان همچون شریانی حیاتی، گروه‌های اجتماعی گوناگون را به نهادهای کلیدی و به چرخه‌ی دانش، فرهنگ و اخبار پیوند می‌دهد. در همین خیابان بود که نخستین جرقه‌های انقلاب ۱۳۵۷ با اعتراضات دانشجویی زده شد و سپس ظرف دو سال، تمام شهر و سرتاسر کشور را فرا گرفت. و باز هم در همین خیابان بود که دهه‌ها بعد، راهپیمایی سکوت دو میلیون نفری در جریان جنبش سبز سال ۱۳۸۸ - که یکی از بزرگ‌ترین تظاهرات‌های تاریخ به شمار می‌رود - نماد مبارزه‌ی بی‌وقفه‌ی ایرانیان در راه دموکراسی شد. این تراکم فشرده‌ی انرژی فکری و فرهنگی‌ای که در داخل و اطراف پردیس دانشگاهی، با صدها کتابفروشی، کتابفروشان کنار خیابان و کافه‌های مملو از جمعیت در حال بحث

درباره‌ی فرهنگ و سیاست، دیده‌ام در هیچ‌کجای دیگر ندیده‌ام. قلب خیابان انقلاب با زندگی تهرانی می‌تپد که می‌اندیشد، می‌پرسد و مقاومت می‌کند.

بیش از چهار دهه پس از انقلاب اسلامی، تهران همچنان شهری مسئله‌دار باقی مانده است - زخمی، اما سرکش. ردپاهای ساختاری و معماری دوران شاه همچنان پابرجاست، و اکنون با غبار ایدئولوژی پسانقلابی، امواج نوسازی و آثار آشکار جهانی‌سازی پوشانده شده است. با این حال، شاید عمیق‌تر از آن، تهران از پایین دگرگون شده است: تحت تأثیر رشد سریع جمعیت، امواج مهاجرت، آپارتمان‌نشینی به جای خانه‌های ویلایی و اخیراً، ظهور اقتصاد دیجیتالی.

امروزه، حدود ۷۰۰ پارک سبز عمومی، بزرگ و کوچک، به خانواده‌های عادی این فرصت را می‌دهند تا در شهری که خانواده‌های گسترده تقریباً از بین رفته‌اند و میانگین اندازه‌ی خانوار به ۲.۹۹ نفر کاهش یافته است - که یکی از پایین‌ترین میزان‌ها در سطح جهان است - تفریحات فضای باز و تعاملات اجتماعی را تجربه کنند. در عین حال، گسترش برج‌های بلند و مراکز خرید بزرگ، محله‌های سنتی شهر را از بین برده است؛ محله‌هایی صمیمی و نزدیک به هم که هسته‌ی آن‌ها اجتماعات گوشه‌ی خیابان‌ها بود. اکنون مراکز خرید بزرگ جایگزین آن‌ها شده‌اند و به‌عنوان مناطق نیمه‌خصوصی عمل می‌کنند، مناطقی که جوانان می‌توانند در آن جوانی خود را ابراز کرده و تحت نظارت کم‌تری، میزانی از آزادی را تجربه کنند. در همین حال، گسترش سریع اقتصاد شبکه‌ای و فرهنگ استارت‌آپی، منجر به ظهور کسب‌وکارهای دیجیتال پررونق و پیدایش طبقه‌ی جدیدی از نخبگان شهری شده است. حضور آن‌ها بیشتر در صحنه‌ی روبه‌رشد کافه‌ها و رستوران‌هایی به چشم می‌آید که با کافه‌ها و رستوران‌های پاریس یا منهتن رقابت می‌کنند و نه تنها مصرف، بلکه فضاهایی برای مدرنیته‌ی آرمانی را نیز ارائه می‌دهند.

بمباران‌های بی‌امان اسرائیل شهر را لرزاند، تعادل آن را برهم زده و صدها غیرنظامی، از جمله ۳۸ کودک را به قتل رسانده است، کودکانی مانند زهرا امیری ۷ ماهه، محیا نیکزاد ۷ ساله، و تارا حاج‌میری ۸ ساله که ژیمناستیک‌کار بود. کسانی که زنده مانده‌اند، زخم‌های روانی عمیقی را با خود حمل می‌کنند. من می‌دانم زندگی در جنگ به چه معناست - من آن را در جوانی در تهران، در طول جنگ ایران و عراق

در سال‌های ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۷ تجربه کردم: ترس دائمی از مرگ، شب‌های بی‌خوابی، و جمع‌شدن در زیرزمین‌ها به امید زنده ماندن. در طول این جنگ، پسر ۶ ساله‌ی برادرزاده‌ام همان ترس را تجربه کرد و با شنیدن صدای هر انفجار فریاد زد.

پس، از چه نظر مهم است که به این تروما و این مرگ‌ها در ایران توجه کنیم، در حالی که همان ماشین نظامی اسرائیل جان بیش از ۱۷,۰۰۰ کودک در غزه را گرفته و به تعداد بی‌شماری دیگر هم گرسنگی می‌دهد؟ نکته این است: جان هر بی‌گناهی مهم است - فرقی نمی‌کند کجا از دست برود.

بسیاری از ساکنان تهران به شهرهای کوچک و روستاهای اطراف یا استان‌های شمالی گیلان و مازندران در حاشیه‌ی دریای خزر پناه بردند و خانه‌ها، مشاغل و زندگی روزمره‌ی خود را رها کردند. اما بیشترشان ماندند. نه فقط به این دلیل که توانایی مالی ترک شهر را نداشتند، بلکه به این خاطر که احساس مسئولیت می‌کردند از شهرشان محافظت کنند. گاهی اوقات تهرانی‌ها به فردگرایی یا خودمحوری متهم می‌شوند، این قضاوت اغلب ریشه در فروپاشی پیوندهای اجتماعی سنتی مانند ایمان مذهبی یا اعتماد به دولت دارد. با این حال، آن‌ها، بارها و بارها، این پیش‌فرض‌ها را به چالش کشیده‌اند. در طول بحران‌های ملی - جنگ ایران و عراق، زلزله‌های ویرانگر، خیزش زن، زندگی، آزادی - همبستگی و از خودگذشتگی فوق‌العاده‌ای از خود نشان داده‌اند. در طول جنگ دو هفته‌ای با اسرائیل، بار دیگر داستان‌هایی از تاب‌آوری، مراقبت متقابل و قهرمانی خاموش فراوان بود.

یک نانو، تنها ۲۰ دقیقه پس از این‌که خبر کشته‌شدن برادرش در حمله‌ی اسرائیل را شنید، به کارش بازگشت. او گفت: «من از پختن نان برای مردم دست نمی‌کشم.» در نانوایی دیگری، ۱۰ مشتری در صف ایستاده بودند. نفر اول ۱۵ عدد نان می‌خواست، دومی ۱۰ و سومی ۵ عدد. اما نانو اعلام کرد که فقط ۲۵ عدد نان دارد. نفر اول گفت: «من نمی‌خواهم، به دیگران بده.» دومی گفت: «من هم نمی‌خواهم، مال من را هم به بقیه بده.» سومی گفت: «من فقط یکی برمی‌دارم.» نانوا گریه کرد و همه را در آغوش گرفت. در نهایت، همه با چند عدد نان از آنجا رفتند.

زنی در شبکه‌های اجتماعی نوشت حاضر نیست تهران را ترک کند و به سالمندان و بیماران کمک می‌کند، برایشان خرید می‌کند یا صرفاً برای احوالپرسی تلفن می‌زند. بسیاری به او پیوستند. وقتی کسی برای تهیه‌ی دارو درخواست کمک کرد، ده‌ها نفر پاسخ دادند. یک مکانیک خودرو با موتورسیکلتش در سراسر شهر تردد می‌کرد و به رانندگان درمانده در مسیر رسیدن به مکان امن کمک می‌کرد. و صاحب رستورانی در شهریار - منطقه‌ی روستایی قدیمی من در حومه‌ی تهران - اعلام کرد تا زمانی که جنگ ادامه داشته باشد، هر شب به هزار نفر غذای رایگان می‌دهد.

البته، همیشه هستند کسانی که برای سودجویی شخصی از فرصت استفاده می‌کنند - قیمت‌ها را بالا می‌برند، اجاره‌های بالاتری مطالبه می‌کنند - اما این موارد نادر بودند. آنچه واقعاً برجسته بود، روحیه‌ی غالب مراقبت، تاب‌آوری و عزمی راسخ و بی‌سروصدا برای ادامه دادن بود. این چیزی است که ربکا سولنیت^۲ در کتابش بهشتی برپا شده در جهنم: *جوامع خارق‌العاده‌ای که در فاجعه شکل می‌گیرند*^۳ به‌خوبی به تصویر می‌کشد. دوستی در تهران برایم تعریف کرد که در یک مدرسه‌ی موسیقی، دختری ۱۳ ساله در حال تمرین پیانو بود که بمبی در آن نزدیکی منفجر شد و ساختمان را لرزاند و باعث شد دستان دخترک بلرزد و کلیدهای اشتباهی را بزند. معلمش به آرامی لبخند زد و گفت: «نگران نباش عزیزم. به نواختن ادامه بده. ما باید زندگی کنیم.»

این داستان‌های روزمره از همبستگی، ابتکارات مردمی و تاب‌آوری‌های خاموش اهمیت بسیار زیادی دارند، نه تنها برای زمان حال، بلکه برای آینده‌ی جامعه‌ی ملی ما اهمیت دارند. این‌ها مظهر چیزی هستند که در زبان اسپانیایی «افقی‌گرایی»^۴ نامیده می‌شود: اشکال خودجوش و از پایین به بالای سازماندهی، عمل و تخیل که در لحظات گسست - خواه جنگ باشد، یا انقلاب یا شکست حکومت - پدیدار می‌شوند. در چنین زمان‌هایی، در غیاب دولت، یا زمانی که دولت تحت فشار قرار دارد یا حتی در بحران همدست است، مردم از سر ضرورت و انسانیت مشترک گرد هم می‌آیند و به نیازهای فوری پاسخ می‌دهند. در چنین موقعیتی، همبستگی تنها بیان عاطفی مراقبت نیست؛ بلکه راهبردی برای ایجاد قدرت بدیل در پایه‌ی جامعه از طریق همکاری، اعتماد و پیوندهای جمعی است.

به این دلایل، من باور دارم که تهران، و به تبع آن ایران، تاب آورده و در نهایت نه تنها بر این جنگ وحشیانه، بلکه بر رژیم مستبد حاکم بر آن نیز غلبه خواهد کرد. از سال ۱۳۵۷، ایرانیان به طور مداوم در برابر تمایلات تمامیت خواهانه‌ی رژیم مقاومت کرده و با کنش‌های نافرمانی روزمره، جامعه‌ی خود را از نو شکل داده‌اند و شیوه‌های زندگی خاص خود را بنا نهاده‌اند. آن‌ها روایت‌ها، شیوه‌ها و هنجارهای اجتماعی بدیل را ساخته‌اند که چالش‌هایی جدی برای دستورکار ایدئولوژیک حکومت ایجاد می‌کند. امروز، ایران یکی از سکولارترین و دموکراسی‌خواه‌ترین جوامع در خاورمیانه است. زنان این راهبرد را رهبری کرده‌اند و به‌ویژه سیاست‌های زن‌ستیزانه‌ی رژیم، مانند حجاب اجباری، را علی‌رغم نظارت مداوم به چالش کشیده‌اند. این راهبرد پیشروی آرام، که با جنبش‌های سازمان‌یافته و تشکل‌های جامعه‌ی مدنی در میان زنان، کارگران، دانشجویان، اقلیت‌های قومی و فعالان مدنی تقویت شده است، این پتانسیل را دارد که جرقه‌ای برای بسیج‌های سراسری باشد، همانطور که در خیزش زن، زندگی، آزادی سال ۱۴۰۱ مشهود بود.

رهبران اسرائیلی و حامیان آمریکایی تغییر رژیم امیدوار بودند که حمله‌ی اسرائیل، ایرانیان را به سرنگونی حاکمانشان ترغیب کند. اما این انتظاری نابجا بود - نه به این دلیل که ایرانیان صمیمانه از حکومت‌شان حمایت می‌کنند (که اکثراً اینطور نیست) بلکه به این دلیل که، اول، بسیاری احساس کردند کشورشان مورد حمله‌ی یک متجاوز خارجی قرار گرفته است و، دوم، افراد کمی جان خود را در شورش، و در جنگ، بدون چشم‌اندازی روشن و بدیلی معتبر به خطر می‌انداختند.

در واقع، جنگ‌ها اغلب منجر به سرکوب اعتراضات می‌شوند. اعتصاب سراسری رانندگان کامیون ایران در اعتراض به هزینه‌ی بالای سوخت و قطعات یدکی، با آغاز تهاجم اسرائیل، بعد از ۱۰ روز پایان یافت. و از زمان شروع جنگ، سرکوب گسترده‌ی مخالفان در جریان بوده است. به گزارش خبرگزاری فارس، [تاکنون] دست کم ۷۰۰ نفر در شهرهای مختلف کشور به اتهام همکاری با اسرائیل بازداشت شده‌اند و شش نفر به اتهام جاسوسی اعدام شده‌اند.

اما در پی جنگ - با تضعیف تندروها و افزایش خشم عمومی - ممکن است شرایط برای جنبش‌های مردمی مهیا گردد، و راه را برای ایجاد ائتلافی گسترده و تلاش برای گذار واقعی به یک نظام دموکراتیک سکولار هموار سازد.

ایرانیان نمی‌خواهند که اسرائیل، ایالات متحده یا هر قدرت خارجی دیگری برای «آزاد کردن‌شان» بیایند. آن‌ها این نمایش را در افغانستان، عراق و لیبی تماشا کرده‌اند و می‌دانند پایانش چگونه است. چگونه می‌توانند به نیروی «آزادی‌بخشی» اعتماد کنند که دادگاه بین‌المللی کیفری فرمانده‌اش را به جنایات جنگی متهم کرده است؟ مردم شهر من اکنون از نزدیک شاهد بوده‌اند که این نوع «آزادی‌بخشی» واقعاً چه به ارمنان می‌آورد: ازدست‌رفتن جان‌ها، آسیب‌های روانی، آوارگی، و نابودی زیرساخت‌های اقتصادی آن‌ها. به‌راستی هیچ ملتی را نمی‌توان از طریق جنگ یک جنایتکار جنگی آزاد کرد. ایرانیان آزادی خود را خودشان رقم خواهند زد.

^۱ متن انگلیسی مقاله‌ی حاضر در تاریخ ۳۰ ژوئن در [نیولاینز مگزین](#) منتشر شده است.

^۲ Rebecca Solnit

^۳ A Paradise Built in Hell: The Extraordinary Communities That Arise in Disaster

^۴ horizontalidad

آسمان و زمین ایران: نزاع رؤیاها

امین بزرگیان



Gazi Samad/Anadolu via Getty Images

نفتالی بنت، نخست‌وزیر پیشین اسرائیل، در نخستین روز حمله در پیامی خطاب به مردم ایران، گفت: «زمان شما اکنون است. خود را از یوغ دیکتاتورهای ظالم آزاد کنید و برای فرزندانان آینده‌ای سرشار از زندگی و آزادی بسازید». اسکای نیوز در تحلیلی نوشت: «چند ساعت پس از اولین حمله‌ی اسرائیل، نتانیاهو نمی‌توانست واضح‌تر از این باشد: ایرانیان باید رژیم را سرنگون کنند».

آنچه بخشی از راست ایرانی را به سمت اسراییل برده، به‌جز مطامع مالی، این ایده است که حمله‌ی اسراییل مقدمات شورش مردم را تا سرنگونی نظام فراهم کند تا همان‌طور که رضا پهلوی در تل‌آویو از رؤیایش به خبرنگاران گفت: «آماده‌ام خلأ قدرت را پر کنم»، تحقق پیدا کند.

در این لحظات سهمگین، برای شناختن مختصات شرایط و این رؤیا باید از چیزی آشنا برای مردم داخل ایران شروع کرد. مردم ایران سال‌هاست در رؤیای حاکمان‌شان گیر افتاده‌اند. تاریخ معاصر ما مبارزه‌ی مردم با این رؤیا بوده است؛ رؤیاهایی شوم که از طریق سرکوب آزادی و عدالت محقق می‌شوند. روایت تاریخ سیاسی از مشروطه تا ۵۷، از ۵۷ تا جنبش زن‌زندگی‌آزادی، روایت مبارزه با رؤیاهای شوم طبقات حاکم و به صدا درآوردن تخیل جمعی یا بیان رؤیای مردم بوده است. کشته شدن فرماندهان سپاه به‌جز سابقه‌ی این نهاد در سرکوب مخالفان سیاسی و تولید فقر، رؤیاهای آن‌ها را هم یادآوری کرد: ادعاهای فربه آنها در مقابله با دشمنان، رجزخوانی‌ها اما ضعف غیر قابل‌باورشان در حفظ امنیت، حفره‌های اطلاعاتی و حس تحقیری که با شکل کشته شدن‌شان به همه منتقل کردند.

امروز و در این لحظه‌ی تاریخی، سرنوشت ما در یک رؤیای دهشتناک دیگری اسیر شده که در اتاق جنگ اسراییل بافته شده است. ما در رؤیای اسراییل گیر افتاده‌ایم؛ رؤیایی که چندی پیش در غزه ظاهر شد و جلوه‌ای از خود را در لبنان و سوریه تداوم داد. این رؤیا نامی پر طمطراق دارد: «خاورمیانه‌ی نوین».

فراموش نباید کرد که این رؤیایی اسراییلی است، رؤیایی که در راه تحققش نشان داده که هیچ محدودیت اخلاقی و انسانی ندارد. در همین چند روز جلوه‌ای از این رؤیا را ساکنان ایران با گوشت و پوست و استخوان مشاهده کرده‌اند. آنچه برخی ایرانیان

رؤیابین از غزه می‌گفتند، وضوح‌بخشی به خوابی بود که اکنون در تهران تعبیر شده است.

علاوه بر آن‌چه در آسمان ایران رخ می‌دهد، بر روی زمین آن -که به هر جایی که ایرانی است گسترده شده- چه می‌گذرد؟ کالتهایی سیاسی با تمام قوای رسانه‌ای در حال فروختن رؤیای اسرائیل به مثابه رؤیای مردم‌اند. متن‌ها، گفتارها، اخبارها و همه آنچه بر سر ما در «قدردانی از اسرائیل» بمباران می‌شوند، مجهز به توانی هستند که تاریخچه‌ی طبقه‌ی حاکم بدان‌ها اهدا کرده است. ساده می‌کنم: رؤیای حاکمان، وجدان برخی ایرانیان را به رؤیای شوم اسرائیل گشوده است. رذالت‌های اخلاقی مشاهده‌شده در گفتار این افراد که به ریاست اپوزیسیون سلطنت‌طلب و دیگر راست‌گرایان، هدایت می‌شود، چیزی نیست جز بیان فارسی رؤیای اسرائیل. پیش آمدن اسرائیل و کسب موفقیت‌های نظامی به بیان آنان صراحت بخشیده است.

نکته‌ی غیر قابل‌اغماض این است که در پس خوشحالی اینان از حمله‌ی اسرائیل، بی‌اعتمادی عمیق‌شان به «جنبش‌های اجتماعی»، «انقلاب» و در مجموع «نیروی مردم» است. در روان‌شناسی رفتار سیاسی آنان این ایده‌ی محوری وجود دارد که مردم «نمی‌توانند»، بنابراین قدرت دیگری باید این تغییر را ممکن کند؛ و اگر در این راه چند نفری کشته شدند یا به «میهن» حمله شد، از اقتضائات آزاد شدن از دست رژیم است. اگر این سؤال ایجاد شده که چگونه «میهن‌پرستان» برای اسرائیل هورا می‌کشند، پاسخ را باید در این نظام فکری-گفتمانی پیدا کرد.

اما آنچه بنت تخیل کرده، ناشی از عدم‌شناخت جامعه‌ی ایران است. بنت متوجه نیست کسانی به او و دولت آدم‌خوارش امید بسته‌اند که اساساً قرار نیست دست به عمل بزنند و کاری کنند. آنها انتظار دارند که اسرائیل نظام را ساقط کند، چون خودشان از انجام آن عاجزند و نمی‌خواهند قیام کنند. اسرائیل اگر منتظر نشسته که حامیانش قیام کنند، یا حامیان اسرائیل اگر منتظرند تا نتانیاهو، حکومت را براندازد؛ هر دو طرف به یک چرخه‌ی بی‌پایان دچار شده و ناامید خواهند شد.

در این چند روز فهمیدیم همه‌ی کسانی که ایران و مسایلش را برای توجیه بی‌تفاوتی نسبت به نسل‌کشی اسرائیل پیش می‌کشیدند، دقیقاً همان‌ها برایشان حمله به ایران چندان اهمیتی ندارد؛ و دستگاه توجیه‌شان با حذف آسیب‌ها و کشته‌شده‌ها،

تلویحاً یا صراحتاً از این اتفاق ابراز رضایت می‌کند و همه چیز را به «سرداران سپاه را زده‌اند» خلاصه می‌کند.

اگر نهاد سپاه را نماینده‌ی وضعیت دولت و رؤیاهایش در ایران بدانیم، پیوند با ملت را نیز همین رویداد اخیر به‌خوبی نشان می‌دهد. بخش بزرگی از اپوزیسیون در چیزی که آن را می‌توان «مزخرف‌گویی» و نیندیشیدن نام‌گذاری کرد اصل پیوند دولت-ملت را نشان داده‌اند. در پس آن همه ادعاهای میهن‌دوستی و ضدیت با ستم، حمایت از حمله به غزه و ایران، و خوشحالی از کشتار ظاهر شد. اپوزیسیون مستقر در رسانه و واشنگتن و حتی کلان‌شهرهای ایران، بی‌توجه به ماهیت اسراییل و پدیده‌ی جنگ، و حتی بی‌اعتنا به غیر نظامیان کشته شده در «میهن»، سطح متوازی از مزخرف‌گویی و نیندیشیدن را با دولت مستقر نشان داده است.

لحظاتی ویژه در تاریخ وجود دارد که اصل دولت-ملت خود را ظاهر می‌کند؛ پیوندی هستی‌شناختی که هدف تمام جنبش‌های آزادی‌خواهانه و عدالت‌خواهانه گسستن آن و تبدیل آن به جامعه-دولت بوده است. به کراوات‌ها و درجه‌های نظامی فریبده، گفتارهای براندازانه و رجزخوانی‌ها نگاه نکنید، اینها فقط محتواهای متفاوت در زمینه و ظرف یکسان‌اند؛ به پیوند عمیق دولت-ملت یعنی جایی که ایدئولوژی ساخته می‌شود نگاه باید کرد.

در روان‌شناسی جمعی، «میهن‌دوستی» مفهومی سیال است که می‌تواند خود را در کنار هر چیزی بگذارد و با آن مخلوط شود. برای همین است که هم جنبش‌های استقلال‌طلبانه ساخته و هم فاشیسم؛ هم قهرمان و هم هیولا. تفاوت اصلی به سوژه‌ی کاربر کلمه‌ی «میهن» برمی‌گردد: رضا پهلوی استفاده می‌کند یا مثلاً کسانی چون داریوش فروهر و عزت سحابی و فریریز رییس‌دانا. تفاوت این‌جاست.

اما روی زمین ایران، مقاومتی در برابر همه‌ی این رؤیاهای شوم نیز همواره وجود داشته است. آنهایی که توان رؤیابینی دارند، نمی‌خواهند رؤیای اسراییل را جایگزین رؤیای حکومت کنند. آنها به رؤیای مردم وفادارند. تجاوز صریح اسراییل را تجاوز به خانه‌شان می‌فهمند و به ایدئولوژی «حمله به جمهوری اسلامی» باج نمی‌دهند. آنها برتری نظامی و سیاسی اسراییل را بدون هیچ استثنایی نفی می‌کنند؛ همچون «پویش نه به اعدام» که حتی با اعدام قاتلان مخالف است، زیرا که نمی‌تواند از مجری اعدام و

نوع مجازات به بهانه‌ی ماهیت مجرم، چشم‌پوشی کند. آن‌ها می‌دانند که رؤیای اسرائیل، زمین مبارزه را از آنها می‌گیرد و تمامی دستاوردها را به‌گونه‌ای محو می‌کند که نشانی از آن باقی نماند.

مبارزه با اسرائیل و حامیانش مبارزه با همه‌ی رؤیاهای شوم است. برای به دام نیفتادن به آن باید همبسته شد. این اولین قدم برای پایان دادن به این جنگ است.

بیشترین صدمات جنگ متوجه زنان است

هایده مغیثی



Pablo Picasso. *Massacre in Korea*. Valauri, 18th January 1951

حمله‌ی نظامی اسرائیل و پس از آن امریکا به ایران، کشتار غیر نظامیان و نابودی عامدانه‌ی زیرساخت‌های کشور، با نیت ضعیف‌تر کردن و به زانو درآوردن نظام سیاسی حاکم و قابل‌سلطه ساختن ایران، و پاسخ‌های موشکی هرچند به مراتب ضعیف‌تر و ناکارآمدتر حاکمیت، کشور را درگیر جنگی ویرانگر و فوق‌العاده خطرناک کرده است. جنگ ادامه دارد، زیرا نتانیاهو که هم‌اکنون به حکم دادگاه بین‌المللی لاهه تحت تعقیب است و در کشور خودش نیز به‌خاطر سوءاستفاده‌های مالی پرونده‌ای باز دارد که به مجرد سقوط دولت‌اش به جریان خواهد افتاد، برای بقای خودش و منحرف کردن توجه از جنایاتی که با خونسردی کامل در غزه انجام می‌دهد، به جنگ نیاز دارد. در این راه نیز با زیرکی فراوان و با کمک صهیونیست‌های امریکایی موفق شد که امریکا را وارد جنگ کند. با این حال نمی‌توان فراموش کرد که نظام حاکم در ایران نیز که از فردای انقلاب نابودی اسرائیل را اولویت شماره یک جمهوری اسلامی دانسته و در آن جهت کوشیده در وقوع جنگ نقش اساسی داشته است.

جنگ در همه حال و در همه جا، حتی درجنگ ضد استعماری و رهائی‌بخش، با کشتار و ویرانی و بی‌خانمانی مردمی همراه است که ضرورتاً در دشمنی متقابل طرفین درگیر و در منافع سیاسی و اقتصادی جنگ نفعی ندارند. تحولات تکنیکی در ابزار کشتار در جنگ‌های به‌اصطلاح مدرن و سرعت و شدت نابودی زیرساخت‌ها و کشتار بی‌شمار افراد غیرنظامی ابعاد متفاوتی به تجربه‌ی جنگ می‌دهد. تکیه‌ی من در این نوشته بر نکته‌ای است که رئیس سابق دفتر زنان سازمان ملل در یک جمله بیان کرده: «زن‌ها هزینه‌ی جنگ‌هایی را می‌پردازند که مردها عامل آن‌ها هستند».

در همین زمینه به‌جا است یاد کنیم از ویرجینیا وولف، نویسنده‌ی نامدار انگلیسی، که در آستانه‌ی جنگ جهانی دوم با اشاره به نظامیگری، ناسیونالیسم و فاشیسم حاکم بر ذهنیت و سیاست‌ورزی مردان کشور خودش، انگلستان، و سایر کشورهای اروپایی که آماده‌ی جنگ می‌شدند نوشت: «می‌خواهم به‌طور عقلانی و آگاهانه این نکته را تفهیم‌تان کنم که شما نه برای ارضای غریزه‌ی من یا دفاع از من، بلکه برای ارضای غریزه‌ی من می‌جنگید که من ندارم، برای کسب منافع می‌جنگید که من در آن سهیم نبوده و احتمالاً سهیم نخواهم بود. به‌عنوان زن، من وطن ندارم. به‌عنوان زن، جهان

وطن من است.» او خطاب به زنان نوشت، خود را از زنجیر غرور و وفاداری‌های غیر واقعی، غرور ملی، غرور مذهبی و خانوادگی آزاد کند.

کسی در این نکته تردید نمی‌کند که جنگ و انواع دیگر درگیری‌های نظامی، دشمن امنیت، رفاه، پیشرفت و کرامت انسانی است. اما آیا زنان به‌طور مضاعف عوارض جنگ را تجربه نمی‌کنند؟ پاسخ را می‌توان در آمار و ارقام، گزارش‌های جنگی و بررسی‌های سازمان‌های کمک‌رسانی بین‌المللی یافت. به طور نمونه، به گزارش دفتر زنان سازمان ملل (۱۹ ماه مه ۲۰۲۵)، از ماه اکتبر ۲۰۲۳ تاکنون ۲۸ هزار زن و دختر (یعنی در هر ساعت یک زن و یک دختر) بر اثر حملات ارتش اسرائیل در غزه کشته شده‌اند و این آمار شامل ۲۰ هزار نفری نیست که از آغاز تهاجم اسرائیل به غزه جزء گم‌شدگان محسوب می‌شوند یا زیر آوارها مدفون شده‌اند. کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل ((O.H.C.R.) می‌گوید ۷۰٪ کشته‌شدگان حملات اسرائیل زنان و کودکان هستند. در حقیقت تعداد زنان و کودکانی که تنها در سال ۲۰۲۴ توسط ارتش اسرائیل کشته شده‌اند بیشتر از هر منازعه‌ی دیگری در جهان در دو دهه‌ی گذشته بوده است. از کل ۱.۹ میلیون جمعیتی که از مسکن‌شان رانده شده‌اند یک میلیون نفر زن هستند. همچنین، به گزارش آکسفام، در طول دو سال و نیم جنگ داخلی در سوریه، ۱۱،۴۲۰ کودک جان خود را از دست دادند، و در جریان درگیری در مناطق مورد منازعه‌ی اتیوپی بین سال‌های ۲۰۲۰ تا ۲۰۲۲ زنان زیادی نه در جبهه‌ی جنگ، بلکه زیر بمباران‌ها یا به‌علت قحطی جان خود را از دست دادند (۱۵٪ کشته‌شدگان).

اما نکته‌ی مورد تأکید این نوشته این است که هزینه‌ی جنگ‌ها برای زنان و کودکان تنها محدود به رقم بالای کشته‌شدن نیست. یعنی خسارات جنگ‌ها بر جنبه‌های دیگری از زندگی زنان، تنها به خاطر زن بودن تأثیر می‌گذارد که لزوماً مورد توجه آمارگیران و تحلیل‌گران قرار نمی‌گیرد. نخستین نتیجه‌ی جنگ و درگیری‌های نظامی به‌هر شکل این است که امنیت و رفاه زنان به آخرین اولویت طرف‌های درگیر تبدیل می‌شود و نیازها و احساسات و حقوق زنان به‌آسانی زیر پا گذاشته می‌شود یا مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد. در نتیجه، امنیت و حتی بقای زنان به امری نامعلوم و غیر قابل پیش‌بینی و ثانوی تبدیل می‌شود. به‌علاوه زنان که در جنگ و در صلح مسئولیت

حفظ و مراقبت از کودکان، سالخوردگان و بیماران و جابه‌جایی و تهیه و تأمین نیازهای بلافاصله‌ی آنها را به عهده دارند، این وظیفه را اغلب به قیمت گذشتن از نیازها و امنیت و جان‌شان به انجام می‌رسانند. کافی است اشاره کنیم در نقاطی از آفریقا و آسیا که دسترسی به آب مستلزم حمل آن از فاصله‌های دور است و زنان و دختران وظیفه‌ی حمل آب را به عهده دارند، به قول یکی از نمایندگان سازمان ملل، زنان بیش از سربازان درگیر در جنگ با خطر خشونت جسمی و جنسی مواجه‌اند.

کاهش یا نبود کامل خدمات بهداشتی و درمانی مسئله‌ی دیگری است که در جریان جنگ زندگی زنان را تهدید می‌کند. به گزارش سازمان ملل در سال ۲۰۲۴ در هر روز ۵۰۰ زن در سرزمین‌های درگیر در جنگ به‌خاطر پیچیدگی‌های مربوط به حاملگی و زایمان جان خود را از دست می‌دهند. توجه کنید که تنها در غزه در سال ۲۰۲۳، هر روز ۱۸ زن بدون کوچک‌ترین امکان پزشکی و درمانی وضع حمل کرده‌اند. تصور عوارض جسمی و روحی این شرایط برای مادران و نوزادان در شرایطی که دولت نسل‌کش اسرائیل از قطع آب و برق و مواد غذایی به‌عنوان سلاح جنگی استفاده می‌کند، چندان دشوار نیست. افزایش کودک‌همسری به علت تنزل یا نابودی اقتصاد خانواده در جریان درگیری‌های نظامی، به طور نمونه در جمهوری آفریقای مرکزی، نیجر و چاد و نتایج فاجعه‌بار آن برای کودکان، در بررسی‌های متعددی مستند شده است.

همه‌ی این موارد گویای تبدیل بدن زنان به اسلحه جنگی در اشکال مختلف، در جریان جنگ‌ها و درگیری‌های نظامی است. از آزار فیزیکی و زبانی و روانی زنان و دخترها و ایجاد یا افزایش موانع دسترسی به منابع موجود گرفته، تا نمونه‌های بی‌شمار کشتار فجیع زنان و دختران یا مثله کردن اندام‌های جنسی آنان در درگیری‌های نظامی. مثلاً در الجزایر و افغانستان در سال‌های نود میلادی، در عراق در دهه‌ی نخست قرن حاضر و در سوریه در دهه‌ی دوم این قرن، ربودن دختران و زنان و برده‌داری جنسی در جمهوری آفریقای مرکزی و غرب آفریقا و زنان یزیدی در عراق و سوریه، که در فرصت محدود این نوشته نمی‌گنجد. این واقعیات تجربه‌ی زنان را از جنگ با مردان متفاوت می‌کند.

اگر به همه‌ی این‌ها سنت شوم تجاوز و آزار جنسی سیستماتیک زنان در کارزارهای نظامی و سیاسی برای تحقیر، ایجاد ترس و به زانو در آوردن دشمن را به معادله اضافه

کنیم، عملکرد فاجعه‌بار عامل جنسیت، به زیان زنان در جنگ روشن‌تر می‌شود. توجه کنیم که بیش از ۵۰٪ آوارگان ناشی از جنگ زنان و کودکان هستند و نمایندگان سازمان‌های کمک‌رسانی وابسته به سازمان ملل در اردوگاه‌های پناهندگی به طور مکرر از کتک زدن، شکنجه و تجاوز به زنان و دختران که به‌قولی شامل یک نفر از هر ۵ زن می‌شود، سخن گفته‌اند. باورها و پیوندهای مذهبی یا فرهنگی نیز هرگز مانع جنایات جنسی جنگی نشده است. مثال بارز تجاوز جنسی به ده‌ها هزار زن بنگالی توسط مردان مسلمان و هندو در جریان جدایی پاکستان از هند در ۱۹۴۸ و جدایی بنگلادش از پاکستان در ۱۹۷۲ است. در هر دو مورد پس از خاتمه‌ی جنگ زنان بی‌شماری به خاطر فشارهای فرهنگی به خودکشی یا فرزندکشی سوق داده شدند. تجاوز جنسی در جریان اشغال کویت علیه ۳۲۰۰ زن توسط سربازان عراقی و در جریان جنگ ایران و عراق هم توسط مهاجمان عراقی علیه حداقل ۲۰ دختر عرب خوزستانی در سوسنگرد توسط روزنامه‌های اطلاعات (۲۱ دی ماه ۱۳۶۰، شماره ۱۶۰) و جمهوری اسلامی (همین تاریخ شماره ۷۵۸) نیز گزارش شده، اما چنان‌که باید، و شاید عامدانه، مورد توجه قرار نگرفت.

با توجه به این واقعیات، دو دهه پیش شورای امنیت سازمان ملل متحد، با تصویب قطعنامه‌ی ۱۳۲۵ از تمام طرف‌های درگیر در جنگ خواست به امنیت زنان و دختران و شرکت دادن آن‌ها در مذاکرات آتش‌بس و صلح توجه خاص کنند، زیرا تجربه نشان داده وقتی زنان در فرایند مذاکرات حضور می‌یابند پیمان‌های آتش‌بس و صلح دوام بیشتر دارد و بهتر به‌مورد اجرا گذاشته می‌شود. ناگفته پیداست که نتیجه‌ی این قطعنامه برای زنان مانند قطعنامه‌های بی‌شمار دیگر شورای امنیت قابل اندازه‌گیری نیست.

می‌توان تصور کرد که در صورت ادامه‌ی جنگ وحشتناک و ویرانگرکنونی، که نزدیک به دو هفته پیش با تجاوز اسرائیل/امریکا به خاک ایران آغاز شده و به نظر می‌رسد پای‌بند به هیچ‌یک از مقررات توافق‌شده‌ی بین‌المللی نیست، باید انتظار رنج بیشتر، ویرانی گسترده‌تر و سرکوب‌های خشن‌تر را از حکومتی داشت که اراده‌ی رودرو شدن با ناتوانایی، بی‌کفایتی و فساد و غرور کاذب ایران برپادده خود را نداشته و ندارد. زنان که بیش از چهل سال علاوه بر تحمل رنج مشترک همگانی ناشی از تبعیضات

مذهبی، ملی و قومی، بیکاری یا بی‌ثبات‌کاری، تنزل سطح دستمزد، تورم، فقر و پی‌آمدهای فزاینده‌ی ناشی از تخریب محیط زیست، استبداد سیاسی و فرهنگی، با فشارهای غیر قابل‌تصور ناشی از تبعیضات قانونی و فرهنگی جنسیتی، خشونت‌های خانگی و اجتماعی و سیاسی نیز روبرو بوده‌اند، تجربه‌های دردناک بیشتری را پیش رو خواهند داشت. زنان بیشتری کشته خواهند شد، کودکان و همسران خود را ازدست خواهند داد، کاشانه‌شان ویران خواهد شد و خسارات مالی و اقتصادی غیر قابل‌جبران و شاید آوارگی در انتظار آن‌ها خواهد بود.

در صورتی که جنگ بدون تحولی ساختاری در نظام حاکم پایان یابد، ناسیونالیسم سوداگرانه‌ی حکومت تمامیت‌خواهی که نه‌تنها هرگز زنان ایران را شایسته‌ی برخورداری از حقوق و امتیازات مردان ندانسته بلکه به‌شدت و با خشونت در برابر مطالبات بر حق زنان ایستاده، جنبش اعتراضی آنان و دیگر گروه‌های جامعه‌ی مدنی را به بهانه‌ی حفظ امنیت ملی و سیاسی بیشتر زیر تیغ استبداد خواهد کشید. از سوی دیگر، توهّمات به‌اصطلاح اپوزیسیون راست، چه سلطنت‌طلب یا غیر آن، برای قدرت گرفتن به کمک اسرائیل و آمریکا نیز به معنی دموکراتیزه شدن ساختارهای سیاسی و اجتماعی و تحقق عدالت نسبی اقتصادی که زنان نیز از آن بهره‌مند شوند نخواهد بود. زیرا شرط بقای هر حاکمیتی که با پشتوانه و پشتیبانی خارجی به قدرت برسد، چون گذشته، استقرار نظامی به‌ظاهر مدرن و سکولار با مشتی آهنین برای ممانعت از پیشروی نیروهای دموکراسی‌خواه و عدالت‌جو خواهد بود. نشانه‌ی ما گفتار و رفتار هواداران این نیروها خارج از مدار قدرت است.

کلام آخر این که زنان هیچ نفعی در پیروزی هیچ سویی را در این جنگ ندارند. در شرایط حاضر و با توجه به پراکندگی مزمن نیروهای اپوزیسیون، خاتمه‌ی فوری تجاوز نظامی خواستی معقول و قابل‌تحقق در جهت بهبود شرایط سیاسی و امنیتی در داخل کشور است تا نیروهای دموکراتیک امکان تحرک و سازمان‌دهی بیشتر را برای زیر و زبر ساختن بنیادین نظام سیاسی ایران و استقرار جامعه‌ای آزاد از استبداد، از فساد، از خرافه و زن‌ستیزی به دست آورند. زنان که در سخت‌ترین شرایط سیاسی و امنیتی از طلب عدالت و دگرگونی ساختارهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و اخلاقی زن‌ستیزانه

بیش‌ترین صدمات جنگ متوجه زنان است

پا پس نکشیده‌اند، همواره در صف مقدم نیروهای دموکراتیک جامعه‌ی مدنی قدم برمی‌دارند.

سلاح دقیق بود، محاسبه نه

نقدی بر «اصل تناسب»، محاسبه‌گری اخلاقی و

فرسایش توان زیست جمعی در جنگ

حنا رحیمی



نقاشی از گراهام هوستون

مقدمه

جنگ برای ما ایرانیان امر تازه‌ای نیست. تجربه‌ی جنگ هشت‌ساله‌ی ایران و عراق، همراه با گفتمان ایدئولوژیک حاکمیت و کلیت دستورکار اسلام سیاسی که تا حدود زیادی خود را همواره در وضعیت «منازعه» تعریف می‌کند، جنگ را به بخشی از حافظه و فرهنگ جمعی ما بدل کرده است. ادبیات جنگ، چه در شکل رسمی و تبلیغاتی و چه در قالب‌های هنری و داستانی اصیل، بخشی بزرگ و آشنا از فضای اجتماعی، فرهنگی و سیاسی ایران است.

با این حال، انتظار می‌رفت که بازتولید دائمی این گفتمان جنگ‌محور به دست ساختار رسمی، نوعی فرسایش در پذیرش آن ایجاد کند و دست‌کم مخالفت با جنگ به امری بدیهی در میان مخالفان حکومت بدل شود. اما آنچه در سال‌های اخیر و به‌ویژه در سایه‌ی جنگ با اسرائیل مشاهده می‌شود، حاکی از آن است که این گفتمان توانسته تا حدود زیادی بقا یابد - این بار اما به‌ظاهر در قالب جنگی گویا علیه جنگ‌طلبی. این وضعیت نشان می‌دهد که حتی مخالفت با جنگ نیز گاه درون همان دستگاه زبانی بازتولید شده که خود متضمن مشروعیت‌بخشی به جنگ است. در چنین شرایطی، ضروری است که گفت‌وگو درباره‌ی جنگ و صلح، از سطح تحلیل‌های سیاسی و واکنشی فراتر رود و به لایه‌های عمیق‌تر نظری برسد. نظریه‌پردازی درباره‌ی جنگ، صرفاً تمرینی انتزاعی نیست، بلکه ابزاری است برای مقاومت در برابر بداهت‌نمایی‌هایی که ما را در دام داورهای فوری و پاسخ‌های واکنشی می‌اندازند.

مبنای این جستار نیز پرداختن به یکی از چالش‌های گفتمانی در نسبت به موضوع جنگ ایران و اسرائیل است؛ آنچه در زبان عامیانه به پرسش «سودش به ضررش می‌ارزد یا نه؟» فهمیده می‌شود. در حالی که بخشی از جامعه با تأکید بر تجربه‌ی تاریخی منطقه و فهمی که از آسیب‌های جنگی دارند می‌کوشد که خطرات و زیان جنگ را یادآور شود، نیروهای راست آن را جشن می‌گیرند و حتی برخی - خسته از این وضعیت جنگی دائمی - حمله‌ی اسرائیل را به‌سان زبانی می‌بینند که آسیب‌اش کمتر از آسیبی است که در صورت عدم روی دادن آن، انسان‌های درون این مرزها را تهدید می‌کرد. این گزاره همان چیزی است که در فلسفه‌ی جنگ اصل «تناسب»^۱ نامیده می‌شود.

این که اگر سود و زیان یک فاجعه‌ی جنگی را با سود و زیانی مقایسه کنیم که در فقدان جنگ با آن روبرو می‌شدیم، می‌توانیم بپذیریم که جنگ گزینه‌ای منطقی است، یا حتی آن‌طور که در ادبیات فلسفه‌ی جنگ گفته می‌شود، این جنگ عادلانه و مشروع است. اما آیا واقعا این‌گونه است؟ آسیب‌های جنگی کدام‌اند؟ آیا این آسیب‌ها جبران‌پذیراند؟ در این متن با بررسی نظریه‌ی جنگ عادلانه (یا منصفانه)^۲ و شرط تناسب کوشیده خواهد شد به این پرسش‌ها پاسخ داده شود. البته، لازم به یادآوری است که اشاره به ایده‌ی «جنگ عادلانه» لزوماً تأییدی بر امکان جنگ عادلانه نیست. در فلسفه‌ی جنگ - و همچنین در این متن - اشاره به ایده‌ی جنگ عادلانه بستری نظری است که امکان اندیشیدن درباره‌ی مسأله‌ی جنگ را در سپهر فلسفه‌ی عملی و اخلاق ممکن می‌کند. بخشی از صلح‌گرایان مخالف جنگ نیز با همان بحث‌هایی سروکله می‌زنند که در ایده‌ی جنگ منصفانه مطرح می‌شود و از طریق رد امکان جنگی منصفانه است که به ایده‌ی هنجارین خود درباره‌ی صلح می‌رسند. در این متن نیز بر نوشته‌های این دست از نظریه‌پردازان تأکید خواهد شد. در این متن، پرداختن به مسأله‌ی پذیرفتنی بودن آسیب و اصل تناسب نه به معنای تأیید ضمنی چارچوب‌های سنتی نظریه‌ی جنگ منصفانه است، و نه دلالت بر آن دارد که تناسب، تنها یا حتی مناسب‌ترین مبنا برای سنجش جنگ است. هدف این جستار دعوتی است به پرسش‌گری‌های دقیق‌تر و تلاشی نظری‌ست برای تشریح مفروضات، محدودیت‌ها و امکان‌های اصل تناسب در زمینه‌ای خاص، با این امید که در خدمت گفت‌وگویی روشن‌تر، مستدل‌تر درباره‌ی جنگ قرار بگیرد. هم در لحظه‌ی کنونی و هم در آینده‌ای که این وضعیت جنگی برای ما رقم می‌زند. تأکید بر اصل تناسب، می‌تواند امکانی استراتژیک فراهم آورد برای پیوندزدن نظریه به رنج زیسته. این نقطه‌چینی است که می‌توان از دل آن، گفتمانی مسئولانه‌تر، حساس‌تر به واقعیت و مطالبه‌محور درباره‌ی جنگ بر ساخت.

نظریه‌ی جنگ عادلانه و شرط تناسب

شرط تناسب، بر پایه‌ی آموزه‌ای بنا شده است که گفته می‌شود محدودیت‌های محکمی برای طول جنگ‌ها می‌کند (والزر ۱۹۷۷، ۱۱۹). این شرط برای قضاوت

درباره‌ی جنگ کافی نیست، اما طبق نظریه‌ی جنگ عادلانه برای قضاوت درباره‌ی مشروعیت جنگ به آن نیاز داریم. می‌توان گفت، شرط تناسب یکی از شروط ضروری‌ای است که بنا است به قضاوت ما درباره‌ی جنگ کمک کند. شروط دیگری که برای اندیشیدن به امکان جنگ منصفانه می‌شوند هم کم نیستند. یکی دیگر از مهم‌ترین شروط برای منصفانه بودن جنگ داشتن دلیلی منصفانه برای ورود به جنگ است. جنگ تنها زمانی موجه است که برای دفاع از خود (دفاع ملی)، دفاع از دیگران در برابر تجاوز، یا جلوگیری از جنایت‌های گسترده (مانند نسل‌کشی) آغاز شود. اسرائیل جنگ را به بهانه‌ی دفاع ملی شروع کرد. دفاع بشردوستانه نه به‌سان علت جنگ بلکه به‌سان سود جانبی مطرح شد. جنگ برای گسترش نفوذ، مجازات، یا تسلط بر دیگران از نظر این نظریه نامشروع است. این شرط در زمانه‌ی ما به نظر از معنی تهی شده است: گفتن ندارد که به‌ندرت می‌توان از زبان یک سیاست‌مدار، آن‌هم در بحبوحه‌ی جنگ، تحلیلی شفاف و صادقانه درباره‌ی دلایل آغاز درگیری نظامی شنید. داده‌هایی که برای پی بردن به این موضوع در دسترس عموم قرار می‌گیرد به‌شدت ناقص است. همچنین، گفته می‌شود که هر جنگی از دل جنگی دیگر در تاریخ روی می‌دهد و اگر به این پیوستار از جنگی به جنگ دیگر توجه کنیم هرگروهی خود را قربانی جنگ و خشونت دیگری می‌داند و توجیهی برای خود می‌یابد.

شروط دیگر - مانند نیت درست، مرجع مشروع، امکان موفقیت و آخرین راه‌حل بودن - نیز به همین صورت در بیشتر موارد صرفاً وجه نمادین دارند و تبدیل شده‌اند به بازی سیاسی. برای نمونه، در نظام بین‌الملل کنونی، مشروعیت دولت‌ها مفروض گرفته می‌شود و دولت‌ها نیازی به اثبات مشروعیت خود در تصمیم‌گیری برای جنگ نمی‌بینند - حتی در ساختارهایی اقتدارگرا مانند جمهوری اسلامی ایران. اصل «امکان موفقیت» نیز همواره به‌راحتی توجیه‌پذیر است. از آن‌جا که پیش‌بینی شکست به‌ندرت از سوی تصمیم‌گیرندگان پذیرفته می‌شود، این شرط اغلب به شکلی صوری رعایت می‌شود. شرط «آخرین راه‌حل بودن» نیز بیش از آن‌که یک معیار اخلاقی^۳ واقعی باشد، به بازی‌های دیپلماتیک بدل شده است: بیان ادعاهایی صوری درباره‌ی بسته‌بودن مسیرهای مسالمت‌آمیز، نه بررسی واقعی امکان صلح.

در این میان، شرطی که بی‌واسطه به تجربه‌ی زیسته‌ی انسان‌های درگیر جنگ گره می‌خورد، اصل تناسب است. بر خلاف سایر شروط که اغلب در سطح تصمیم‌گیری‌های کلان باقی می‌مانند، مسئله‌ی تناسب - یعنی درک شدت، گستره و پیامدهای خشونت جنگ - چیزی است که هر کس که درون یک جامعه‌ی درگیر جنگ زندگی می‌کند، آن را مستقیماً حس می‌کند: در ریزش جان‌ها، در ویرانی زیرساخت‌ها، در فرسایش امید، و در تغییر چهره‌ی روزمره‌ی زندگی. در چنین وضعیتی، جایی که هدف جنگ خود به ابزاری در بازی‌های سیاسی و رقابت‌های ایدئولوژیک بدل شده، دیگر ارزیابی صداقت یا حقانیت آن هدف نمی‌تواند مبنای محکمی برای نقد یا مشروعیت‌زدایی از جنگ باشد. هدف، پیشاپیش ابزاری شده برای توجیه جنگ، و نه معیاری مستقل برای سنجش آن. در این شرایط، اصل تناسب - به‌مثابه سنجش میان آنچه عملاً قربانی می‌شود و آنچه صرفاً ادعا می‌شود - به مهم‌ترین نقطه‌ی تمرکز انتقاد اخلاقی^۴ بدل می‌شود.

شرط تناسب را می‌توان در سه سطح متمایز اما مرتبط از چرخه‌ی جنگ در نظر گرفت: آغاز جنگ، نحوه‌ی جنگیدن، و دوره‌ی پس از پایان مخاصمه.

۱. تناسب در تصمیم برای آغاز جنگ^۵

سطح نخست تناسب، که گاه با عنوان تناسب سیاسی نیز شناخته می‌شود، ناظر است به سنجش اخلاقی تصمیم برای ورود به جنگ. در این سطح، مسئله آن است که آیا آسیب‌های پیش‌بینی‌شده‌ی ناشی از جنگ، کم‌تر از آسیب‌هایی است که در صورت عدم وقوع آن، به‌طور منطقی می‌توان انتظار داشت (لری می ۲۰۱۲، ۲۲۵). از آن‌جا که جنگ به‌طور ذاتی کنشی ویرانگر است، و آنچه به عنوان «سود» جنگ مطرح می‌شود غالباً در قالب پیامدهای جانبی یا ثانویه ظاهر می‌گردد، صورت‌بندی دقیق‌تر این ارزیابی آن است که: «چه زبانی قرار است جلوی چه زیان بزرگ‌تری را بگیرد؟»

یکی از نخستین چالش‌ها این است که اساساً چه نوع آسیب‌هایی باید در محاسبه گنجانده شوند؟ این مسئله، که در هر سه سطح اصل تناسب مطرح است، در بخش‌های بعدی بررسی خواهد شد. اما چالش مهم دیگر آن است که آیا شرط مورد انتظار از یک

جنگ، کمّیتی ثابت است؟ آیا اهداف اولیه‌ی ورود به جنگ در طول زمان دگرگون نمی‌شوند؟ واقعیت این است که جنگ‌ها ماهیتی پویا، پیش‌بینی‌ناپذیر و اغلب فزاینده دارند. در عمل، مسیر جنگ می‌تواند به واسطه‌ی عواملی چون گسترش جغرافیایی، ورود بازیگران جدید، تحولات درونی حکومت‌ها، یا حتی تغییر در تاکتیک‌های نظامی دستخوش تغییرات اساسی شود.

برای نمونه، حمله‌ی ایالات متحده به عراق در سال ۲۰۰۳ ابتدا بر مبنای تهدید سلاح‌های کشتار جمعی و ارتباط احتمالی دولت عراق با القاعده توجیه شد - اهدافی که در زمان خود برای برخی ناظران مشروع به نظر می‌رسیدند. اما پس از آغاز جنگ، روشن شد که این تهدیدها مبنای واقعی نداشته‌اند، و اهداف رسمی جای خود را به پروژه‌هایی نظیر «تغییر رژیم» و «ایجاد دموکراسی» دادند. این دگرگونی نه تنها ارزیابی اولیه‌ی تناسب را زیر سؤال برد، بلکه نشان داد که چگونه یک جنگ می‌تواند از چارچوب‌های اخلاقی ابتدایی فاصله بگیرد و وارد منطق سیاسی کاملاً متفاوتی شود؛ منطقی که دیگر با معیارهای پیشین قابل سنجش نیست.

در چنین شرایطی، اگر اصل تناسب قرار است همچنان به عنوان معیاری معتبر باقی بماند، دیگر تنها مسئله‌ی اخلاق به معنای سنتی آن مطرح نیست؛ بلکه پای حق و حق طلبی نیز در میان است. هنگامی که اهداف جنگ دستخوش تغییر می‌شوند یا وعده‌های آغازین آن بی اعتبار می‌گردند - مثلاً همان‌طور که در جنگ عراق دیدیم، جایی که سخن از سلاح‌های کشتار جمعی به «تغییر رژیم» تبدیل شد - سؤال فقط این نیست که آیا این جنگ هنوز «اخلاقاً قابل توجیه» است، بلکه این است که آیا دیگران حق دارند که در برابر آن بایستند، آن را زیر سؤال ببرند، یا خواستار پاسخ‌گویی شوند.

در این زمینه، داوری درباره‌ی تناسب، دیگر فقط یک ملاحظه‌ی اخلاقی در ذهن فیلسوفان نیست، بلکه به ابزاری بدل می‌شود برای طرح ادعاهای سیاسی، حقوقی و تاریخی: چه کسی آسیب دیده؟ چه کسی تصمیم گرفته؟ چه کسی باید پاسخ‌گو باشد؟ واقع‌گرایی اخلاقی در این‌جا به واقع‌گرایی حقوقی و سیاسی نیز تبدیل می‌شود - و همین است که کار را دشوار، اما ضروری می‌کند.

۲. تناسب در شیوهی جنگیدن^۶

به این مورد به اصطلاح تناسب نظامی هم گفته می‌شود. در جریان جنگ، مشروعیت هر اقدام نظامی باید بر پایه‌ی سنجش تناسب میان اهمیت نظامی هدف و پیامدهای انسانی آن ارزیابی شود. تخریب، کشتار یا به‌کارگیری سلاح‌های خاص، تنها زمانی موجه است که نسبت مستقیمی با ضرورت دستیابی به یک هدف نظامی مشخص داشته باشد. به بیان دیگر، دامنه‌ی خشونت باید محدود به آن چیزی باشد که تحقق هدف نظامی ایجاب می‌کند؛ هیچ اقدامی نباید رنج و آسیب بیش از حد ضرورت ایجاد کند. برای نمونه، حمله به ساختمانی نظامی که غیرنظامیان نیز در آن حضور دارند، تنها زمانی می‌تواند موجه باشد که آن هدف از نظر نظامی اهمیتی حیاتی داشته باشد و هیچ گزینه‌ی جایگزین کم‌خطرتری در دسترس نباشد. این اصل، امکان ارزیابی اخلاقی جزئی از هر حمله‌ی مشخص را فراهم می‌آورد: آیا حمله متناسب بود؟ آیا آسیب وارده به غیرنظامیان قابل اجتناب بود؟ و آیا هدف نظامی واقعاً آن قدر مهم بود که توجیه‌گر چنین آسیبی باشد؟

نمونه‌های این‌چنینی کم نیستند. می‌توان به بمباران کارخانه‌ی داروسازی الشفاء در خارطوم، سودان، توسط ایالات متحده در سال ۱۹۹۸ اشاره کرد. این حمله در واکنش به بمب‌گذاری سفارت‌خانه‌های آمریکا در کنیا و تانزانیا انجام شد. آمریکا مدعی بود که این کارخانه در تولید تسلیحات شیمیایی نقش دارد و به شبکه‌ی القاعده وابسته است. اما بعدها مشخص شد این ادعا فاقد شواهد کافی بوده و کارخانه صرفاً داروهای حیاتی، از جمله داروهای مالاریا و آنتی‌بیوتیک تولید می‌کرد. پیامد انسانی این حرکت به‌راحتی پیش‌بینی‌پذیر بود - یعنی محروم شدن هزاران نفر از داروهای حیاتی در کشوری فقیر و بحران‌زده. بنابراین، حتی اگر هدف نظامی مفروض را بپذیریم، می‌توان پرسید: آیا نابودی زیرساخت حیاتی بهداشت عمومی، آن‌هم بدون اطمینان از تهدید واقعی، متناسب با خطر احتمالی بوده‌است؟

در بحث تناسب در شیوهی جنگیدن، معمولاً توجه اصلی معطوف به حفاظت از غیرنظامیان است؛ اما این اصل می‌تواند در مورد نحوه‌ی مواجهه با نظامیان، مبارزان، یا

حتی حامیان سیاسی دشمن نیز به کار گرفته شود. به عبارت دیگر، این پرسش مطرح می‌شود که آیا مرگ یا کشتن افرادِ درگیر، همواره پاسخ متناسبی به جنایات یا اعمالی است که انجام داده‌اند؟ آیا همه‌ی کشته‌شدگان در عمل «تهدید نظامی» بوده‌اند؟ آیا شدت پاسخ، متناسب با نقش و مسئولیت فردی او هست؟ آیا امکان بازداشت یا خلع سلاح او وجود دارد؟ و ...

۳. تناسب در عدالت پس از جنگ^۷

در مرحله‌ی پس از جنگ نیز اصل تناسب نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا می‌کند. اقدامات پساجنگ - از مجازات گرفته تا بازسازی و بازگشت به صلح - نباید آسیبی بیش از آنچه از طریق آن‌ها قرار است کاهش یابد، به جمعیت وارد کنند. تحقق صلح عادلانه و پایدار، تنها زمانی ممکن است که به بهای رنج مضاعف افراد آسیب‌دیده به‌دست نیاید. به این معنی این بخش از تناسب هم بر همان ایده‌ای سوار است که دو مورد پیشین، با این تفاوت که تناسب در عدالت پس از جنگ ما را وامی‌دارد که خود را با مسأله‌ای بزرگ‌تر درگیر کنیم، مجموع تمام زیان‌های حاصل از جنگ (لری می، ۲۰۱۲، ۲۲۶) همچنین، اصل تناسب در این سطح با پرسش از مسئولیت‌ها، جبران خسارت‌ها و تضمین عدم تکرار پیوند می‌خورد.

برای دولت‌ها، تمرکز بر این سطوح سه‌گانه در پلمیک سیاسی‌شان عمدتاً از آن‌رو اهمیت یافته است که بتوانند اعمال نظامی خود را در سطح بین‌المللی توجیه‌پذیر جلوه دهند. به‌ویژه در فضای حقوق بین‌الملل و دیپلماسی، رعایت ظاهری یا استنادی به اصل تناسب، گاه به‌عنوان ابزاری برای مشروعیت‌بخشی به اقدامات نظامی مورد استفاده قرار گرفته است. هرچند که فضای بین‌المللی چنان ناتوان است که حتی در مواردی که دولت‌ها آشکارا این ملاحظات را نادیده می‌گیرند، واکنش مؤثری در کار نیست. با این حال، می‌توان کمی به گفتمان‌سازی و مطالبه‌گری از سوی جامعه‌ی مدنی و کنشگران مستقل امیدوار بود - در کوششی برای آن‌که ارزیابی اخلاقی از جنگ صرفاً در انحصار قدرت سیاسی باقی نماند و حساسیت عمومی نسبت به خشونت و آسیب حفظ شود.

در بررسی سه سطح اصل تناسب، پرسشی اساسی مطرح می‌شود که اغلب بی‌پاسخ می‌ماند: اساساً چه نوع آسیب‌هایی را باید در محاسبه‌ی تناسب وارد کرد؟ در بسیاری از موارد، آنچه به‌عنوان آسیب مورد توجه قرار می‌گیرد، محدود به تلفات جانی و هزینه‌های مالی است. برای مثال، در ارزیابی جنگ بیست‌ساله‌ی آمریکا در افغانستان، اغلب به این نکته اشاره می‌شود که حدود ۲۴۴۶ سرباز آمریکایی کشته شدند و هزینه‌ی مالی جنگ از ۸۰۰ میلیارد دلار فراتر رفت. اما در همین جنگ، بیش از ۷۱۰۰۰ غیرنظامی افغان نیز جان باختند و بیش از ۵.۹ میلیون نفر آواره شدند (جان بوهانون ۲۰۱۱: ۱۲۶۰-۱۲۵۶). حتی با در نظر گرفتن همین داده‌های محدود نیز، می‌توان مشروعیت جنگ را در این مورد به‌عنوان «آخرین راه‌حل ممکن» به‌سادگی زیر سؤال برد. درواقع، «پرسش این‌جا صرفاً این نیست که جهان درغیاب جنگ با تروریسم چگونه می‌بود؟ بلکه ترجیحاً باید پرسید: چه اتفاقی می‌افتاد اگر ۸۰۰ میلیارد دلار خرج پاسخ‌های خشونت‌پرهیز می‌شد؟» (اندرو فیالا ۲۰۲۳: ۱۷۶)

متأسفانه در تجربه‌ی زیسته‌ی ما ایرانیان، بداهت بسیاری از این ارزیابی‌ها زیر سؤال رفته است. برای مثال، آنچه می‌تواند به‌عنوان «کشتار غیرنظامیان» به‌روشنی مصداق آسیب جنگی و ناپذیرفتنی تلقی می‌شود، در جامعه‌ی ما تا حد زیادی بداهت خود را از دست داده است. یکی از دلایل اصلی این وضعیت، درونی‌شدن و تثبیت ساختاری خشونت در نظم سیاسی کنونی است. در این ساختار، کشتن معترضان، مخالفان و حتی غیرنظامیان نه استثنایی نادر، بلکه بخشی از الگوی تکرارشونده‌ی حکمرانی بوده است. همین عادی‌سازی خشونت، در سطح روانی و اجتماعی، به‌تدریج حساسیت نسبت به رنج، مرگ و آسیب را فرسوده و تضعیف کرده است. در چنین شرایطی، حتی داوری اخلاقی درباره‌ی اصل تناسب دچار پیچیدگی مضاعف می‌شود. استدلالی که برخی در فضای عمومی مطرح می‌کنند نیز قابل توجه است: جنگی که افرادی حکومتی و نابودی احتمالی حکومت پیامدهای آن باشند، پذیرفتنی است. جنگ - با همه‌ی آسیب‌هایش - ممکن است از نگاه برخی «کم‌هزینه‌تر» از صلحی باشد که به تداوم سرکوب منجر می‌شود. این نوع داوری‌ها، هرچند بحث‌برانگیز، بخشی از واقعیت‌های روانی-سیاسی‌ای هستند که در تحلیل اصل تناسب در زمینه‌ی ایران نمی‌توان نادیده گرفت. حتی در

سطح بین‌الملل هم کسانی که از این جنگ حمایت می‌کنند، سود حاصل از این جنگ را به زیان نجنگیدن ترجیح داده‌اند که آن را مشروع می‌دانند.^۸

در نظریه‌ی جنگ عادلانه، اصل «تمایز»^۹ تصریح می‌کند که هدف قراردادن مستقیم غیرنظامیان همواره ممنوع است. اما همین چارچوب می‌پذیرد که کشته‌شدن ناخواسته اما قابل‌پیش‌بینی غیرنظامیان، در صورتی که تناسب رعایت شده باشد، ممکن است مجاز شمرده شود. این‌جا دقیقاً محل تلاقی بحران اخلاقی و محاسبات نظامی است. آیا جان یک انسان بی‌سلاح را می‌توان وارد محاسبه‌ی سود و زیان کرد؟ اگر آری، بر چه مبنایی؟

از دید جف مک‌ماهان، این محاسبه‌گری صرفاً یک محاسبه‌ی ابزاری نیست، بلکه پیش از آن، یک محاسبه‌ی اخلاقی است. یعنی حتی اگر یک عملیات «از منظر نظامی» کارآمد یا ضروری باشد، این به‌خودی‌خود به معنای مشروعیت اخلاقی آن نیست. پرسش کلیدی که اخلاق مطرح می‌کند آن است: اگر ما در موقعیت آن غیرنظامی بودیم - فردی که هیچ نقشی در تهدید نداشته، سلاحی در دست نداشته، و صرفاً در مکان اشتباهی حضور داشته - آیا حاضر بودیم جان‌مان در راه دستیابی به یک هدف کلان نظامی قربانی شود؟ نقد مک‌ماهان، نقدی به به اخلاق فایده‌باور است. مک‌ماهان با این استدلال، به‌طور ضمنی رویکرد اخلاقی فایده‌باورانه^{۱۰} را به چالش می‌کشد؛ رویکردی که موجه‌بودن یک کنش را به سود حاصل از آن واگذار می‌کند. در تقابل با این نگاه، او تأکید می‌کند که مشروعیت اخلاقی نمی‌تواند صرفاً بر مبنای برآیند جمعی سود و زیان بنا شود، بلکه باید به کرامت سوژه‌ها - در مقام قربانیان جانبی - وفادار بماند. (مک‌ماهان ۲۰۰۹، ۲۱-۱۹)

از این منظر، اخلاق جنگ با معیاری بسیار سخت‌گیرانه مواجه است: جان یک بی‌گناه - حتی اگر ناخواسته گرفته شود - توجیه‌پذیر نیست. حتی با ارجاع به اخلاق فایده‌باور تنها در صورتی توجیه‌پذیر است که بتوان نشان داد، آن قربانی، مانع تحقق نجات جان شمار بسیار بیشتری شده، و هیچ راه جایگزین کم‌هزینه‌تری برای تحقق آن هدف وجود نداشته است. مک‌ماهان تأکید می‌کند که در اغلب موارد واقعی - به‌ویژه در جنگ‌های نامتقارن معاصر - چنین سطحی از توجیه‌پذیری عملاً وجود ندارد. آنچه

به عنوان خطر جانبی قلمداد می شود، در واقع نمایانگر نوعی بی تفاوتی بنیادین نسبت به حق حیات تک تک کسانی است که هیچ نقشی در خصومت نداشته اند (همان).

در کنار این ها اما، آسیب های گسترده تری نیز وجود دارد: جراحات های جسمی و روانی، آوارگی، فروپاشی شبکه های اجتماعی، تخریب زیرساخت های حیاتی، نابودی منابع زیستی، و در سطحی بنیادین تر، از بین رفتن حس امنیت و معنا. برای فهم بهتر این لایه ی مغفول اما حیاتی، می خواهم مفهوم تازه ای را به بحث وارد کنم - مفهومی که می توان آن را «توان زیست جمعی» نامید. توان زیست جمعی، مفهومی است مرکب از مجموعه ای از شرایط مادی، نهادی و معنایی که امکان زندگی مشترک، بازتولید اجتماعی، و استمرار فرهنگ و حافظه ی جمعی را ممکن می سازد. این توان، تنها وابسته به زیرساخت های فیزیکی مانند سیستم های بهداشتی، آموزشی یا شهری نیست؛ بلکه در نهادهای نمادین، اعتماد اجتماعی، مشارکت مدنی، زبان مشترک، و تجربه ی زیسته ی همبستگی تجسم می یابد.

در جنگ هایی که این ظرفیت ها به طور مستقیم یا غیرمستقیم هدف قرار می گیرند - خواه با بمباران بیمارستان ها و مدارس، تبعید جمعیت ها، یا نابودی منابع فرهنگی و نمادین - آنچه از بین می رود، صرفاً جان انسان ها یا ساختارهای سیاسی نیست، بلکه خود امکان معنادار بودن زندگی است. در چنین شرایطی، حتی اگر جنگ از نظر سنتی «علت عادلانه» داشته باشد یا از منظر نظامی «ضروری» به نظر برسد، پرسش از تناسب همچنان پابرجاست: آیا آسیبی که به بنیان های زیست جمعی وارد می شود، با هدف اعلام شده ی جنگ هم تراز است؟ و مهم تر از آن، آیا می توان چنین آسیبی را صرفاً پیامد جانبی یا ثانوی قلمداد کرد؟

نادیده گرفتن این سطح از آسیب ها نه تنها نوعی ساده سازی اخلاقی است، بلکه به شکلی ضمنی، انسان را به موجودی صرفاً زیستی تقلیل می دهد - گویی موجودی بی ریشه، بی تاریخ و بی روابط است، که تنها زنده بودنش اهمیت دارد. حال آن که در واقعیت، بازسازی پس از جنگ نه تنها به منابع، بلکه به امکان بازسازی نیاز دارد - امکانی که خود، در گرو حفظ توان زیست جمعی است. اگر این ظرفیت از میان رفته باشد، خودِ صلح به پروژه ای ناممکن تبدیل می شود.

از این منظر، تخریب توان زیست جمعی نه یک پیامد فرعی، بلکه شکستی اخلاقی است؛ شکستی که عدالت را نه تنها به تعویق، بلکه شاید به محاق می‌برد. بنابراین، اگر اصل تناسب بخواهد همچنان به عنوان معیاری اخلاقی برای ارزیابی مشروعیت جنگ معتبر باقی بماند - و نه صرفاً ابزاری تکنوکراتیک برای محاسبه‌ی هزینه‌ها - باید درک خود از «آسیب» را گسترش دهد: تا جایی که مفاهیمی مانند بازتولید اجتماعی، حافظه‌ی فرهنگی و پویایی میان‌نسلی را در بر گیرد. در غیر این صورت، نه تنها با تحریف خشونت مواجهیم، بلکه با نوعی بی‌اعتنایی ساختاری به آسیب‌هایی روبه‌رو هستیم که آهسته، خاموش و در تأخیر عمل می‌کنند - اما تأثیرشان، گاه از هر گلوله‌ای عمیق‌تر است.

نمونه‌ای که به خوبی نشان می‌دهد چگونه جنگ می‌تواند بنیان‌های زیست جمعی را هدف قرار دهد، وضعیت عراق پس از حمله‌ی آمریکا در سال ۲۰۰۳ است. با فروپاشی دولت مرکزی، نه تنها نظم سیاسی کشور در هم شکست، بلکه ظرفیت‌های اجتماعی، علمی و فرهنگی عراق نیز نابود شدند. هزاران دانشگاهی، معلم، پزشک و متخصص از کشور گریختند یا کشته شدند؛ موزه‌ها و کتابخانه‌های ملی غارت شدند و شکاف‌های فرقه‌ای، که در سال‌های بعد به جنگ‌های داخلی دامن زد، اعتماد میان گروه‌های مختلف را برای سال‌ها تضعیف کرد. در چنین وضعیتی، حتی اگر توجیه اولیه‌ی جنگ مبنی بر «برقراری دموکراسی» باشد، تخریب توان زیست جمعی مردم عراق چیزی است که هیچ مدل ارزیابی هزینه-فایده‌ی کلاسیک نمی‌تواند توجیه‌گر آن باشد.

نمونه‌ای دیگر را می‌توان در جنگ ۳۳ روزه‌ی لبنان در سال ۲۰۰۶ یافت، جایی که حملات گسترده‌ی اسرائیل به زیرساخت‌های غیرنظامی کشور - از جمله فرودگاه بیروت، شبکه‌های برق، پل‌ها و مناطق مسکونی - نه تنها زندگی روزمره را مختل کرد، بلکه امید به ثبات و بازسازی را نیز برای مدتی طولانی از میان برد. در بسیاری از مناطق، بازسازی نه با همبستگی اجتماعی بلکه با بی‌اعتمادی، رقابت جناحی و فشارهای خارجی همراه شد. آنچه از دست رفت، فقط سنگ و سیمان نبود، بلکه زیرساخت‌های نمادین و نهادی‌ای بود که به مردم امکان می‌داد دوباره کنار هم زندگی کنند. بازگشت صرف به وضعیت پیش از جنگ ممکن نبود، زیرا خود آن وضعیت دیگر وجود نداشت.

در پیوند با همین مسأله باید پیامدهای درازمدت جنگ را در نظر گرفت. نسل‌هایی که پس از جنگ متولد می‌شوند نیز درگیر آسیب‌هایی می‌شوند که نه مسئول آن‌اند و نه در لحظه‌ی وقوع آن مشارکتی داشته‌اند. بنابراین، سنجش تناسب صرفاً بر اساس تلفات کنونی، چشم خود را بر آینده‌ای می‌بندد که جنگ، به شکلی خاموش، در آن ادامه می‌یابد.

نتیجه‌گیری

در چارچوب نظریه‌ی جنگ منصفانه، اصل تناسب تلاشی است برای تحمیل چارچوبی اخلاقی بر فرایندی عمیقاً خشونت‌بار و پیچیده که در بیشتر موارد، تابع منطق قدرت، استراتژی‌های ژئوپولیتیکی، و ضرورت‌های امنیتی تعبیر می‌شود. این اصل، با ارائه‌ی معیاری در سه سطح متمایز اما مرتبط - تصمیم برای ورود به جنگ، نحوه‌ی جنگیدن، و عدالت پس از جنگ می‌کوشد تا تمایزهایی میان خشونت موجه و خشونت ناموجه ترسیم کند. اما تحلیل انتقادی نشان می‌دهد که کاربست عملی این اصل، با چالش‌های مفهومی، تعارض‌های اخلاقی، و کاستی‌هایی مواجه است که گاه خود به بازتولید نوعی بی‌تفاوتی نظام‌مند نسبت به رنج انسانی می‌انجامند.

نخست آن‌که برداشت رایج از «آسیب» در ارزیابی‌های جنگی به‌شدت محدود و تقلیل‌گرایانه باقی مانده است. تمرکز تحلیل‌ها اغلب بر تلفات مستقیم انسانی و هزینه‌های مالی است، در حالی که اشکال پیچیده‌تری از آسیب، نظیر اختلال در زیرساخت‌های اجتماعی، فرسایش سرمایه‌ی نمادین، تضعیف نهادهای تولید معنا، تخریب حافظه‌ی جمعی، و گسست در شبکه‌های همبستگی اجتماعی نادیده گرفته می‌شوند. این آسیب‌ها نه‌تنها فراتر از مقیاس‌های آماری متعارف هستند، بلکه در بسیاری از موارد، پیامدهایی آهسته، انباشته و میان‌نسلی دارند. مفهوم «توان زیست جمعی» که در این جستار طرح شد، می‌کوشد چارچوبی نظری برای به‌حساب‌آوردن این اشکال عمیق و اغلب خاموش آسیب ارائه دهد. از این منظر، ارزیابی اخلاقی جنگ نباید تنها بر بستر داده‌های کمی تکیه کند، بلکه باید به امکان‌های معنادار زیستن، بازسازی اجتماعی، و استمرار حافظه و همبستگی نیز توجه داشته باشد.

البته این به هیچ وجه به معنای نادیده گرفتن یا کاستن از فاجعه‌ی کشته شدن انسان‌ها نیست؛ بلکه برعکس، تأکید بر لایه‌های پنهان‌تر و ساختاری‌تر آسیب، تلاشی است برای گسترش افق اخلاقی و حقوقی واکنش ما به رنج، به گونه‌ای که مرگ فردی بی‌گناهان در کنار فرسایش جمعی زیستن، هر دو در مرکز توجه باقی بمانند.

دوم، مشروعیت اخلاقی خشونت - زمانی که هدفی مشروع در کار باشد - نباید جایگاه اخلاقی کنش‌پذیرترین سوژه‌ها را از منظر دور نگاه دارد. اگر اصل تناسب تنها به ابزاری فن‌محور برای سنجش کارآمدی نظامی تقلیل یابد، خطر آن وجود دارد که به تثبیت نوعی بی‌تفاوتی ساختاری نسبت به فردیت انسانی و حق زیستن بینجامد. محاسبه‌ی اخلاقی واقعی مستلزم آن است که از منظر آن فرد بی‌گناه - که نقشی در خصومت ندارد، سلاحی در دست ندارد، و در زمان و مکانی اشتباه گرفتار شده است - بیندیشیم. آیا در مقام او، حاضر بودیم که جان‌مان فدای پیروزی نظامی کلانی شود که وعده‌ی آینده‌ای بهتر می‌دهد؟ اگر پاسخ منفی است، پس پذیرش چنین فداکاری‌ای تنها در شرایطی قابل توجیه است که هیچ گزینه‌ی ممکن و کم‌هزینه‌تری وجود نداشته باشد و مزیت اخلاقی حاصل از آن، نجات تعداد قابل توجهی جان یا توقف یک شرّ عظیم و قریب‌الوقوع باشد.

سوم، حتی در فرض پذیرش مشروعیت ورود به جنگ، توزیع بار اخلاقی و مادی جنگ امری است که باید از منظر عدالت بررسی شود. غالباً آنانی که بیشترین هزینه را متحمل می‌شوند - اقشار فرودست، گروه‌های به حاشیه رانده شده، و نسل‌هایی که هنوز به دنیا نیامده‌اند - نقشی در تصمیم‌گیری نداشته‌اند. جنگ‌هایی که در سطح گفتمان رسمی با شعارهایی چون «دفاع مشروع» یا «صلح پایدار» توجیه می‌شوند، در سطح زیسته‌ی اجتماعی اغلب با تولید بی‌ثباتی ساختاری، تخریب فرصت‌های زندگی، و تداوم خشونت نمادین و مادی همراه‌اند. اصل تناسب، اگر بناست همچنان به عنوان معیاری اخلاقی ایفای نقش کند، ناگزیر باید نسبت به الگوهای نابرابری و مناسبات قدرتی که تعیین می‌کنند چه کسی می‌میرد، چه کسی تصمیم می‌گیرد، و چه کسی از نتایج بهره می‌برد، حساس باشد.

چهارم، اصل تناسب در بسیاری موارد به ابزاری خطابی در اختیار دولت‌ها بدل شده‌است؛ ابزاری برای مشروعیت بخشی به تصمیم‌های از پیش اتخاذ شده. در فضای

حقوق بین‌الملل و نهادهای دیپلماتیک، ارجاع به تناسب اغلب بیشتر به ژست اخلاقی شباهت دارد تا تعهد واقعی به داوری اخلاقی. در این زمینه، نقد فلسفی اصل تناسب باید فراتر از محتواهای درونی آن رفته، شیوه‌های کاربست، سوءاستفاده و بی‌اعتنایی ساختاری به آن را نیز مورد تحلیل قرار دهد.

در نهایت، این جستار مدعی کنار گذاشتن اصل تناسب - دست کم آنجا که مسأله‌ی حق مطرح می‌شود- نیست. بلکه پیشنهاد می‌کند که بازاندیشی انتقادی و مفهومی درباره‌ی این اصل ضرورتی گریزناپذیر است، اگر قرار است این مفهوم به‌عنوان معیاری اخلاقی واقعی، نه صرفاً فنی یا صوری، به کار بسته شود. چنین بازاندیشی‌ای باید با ورود مفاهیمی چون توان زیست جمعی، مسئولیت‌های میان‌نسلی، فردیت اخلاقی، و عدالت ساختاری به درون چارچوب تحلیل تناسب همراه باشد. اما مهم‌تر از آن، این ارزیابی اخلاقی باید در پیوندی زنده با وضعیت کنونی و ملموس رخ دهد: یعنی همواره در هر لحظه و در بستر واقعی رخدادها، نسبت به واقعیت موجود و آسیب‌هایی که بالفعل در حال گسترش‌اند حساس بماند. پرسش از تناسب نباید تنها به صحنه‌ی انتزاعی نظریه محدود شود، بلکه باید متوجه اشکال عینی از فرسایش زیست جمعی، تضعیف نهادهای مدنی، و فروپاشی ظرفیت‌های اجتماعی باشد.

تنها از رهگذر چنین درکی زنده و تاریخی از واقعیت است که می‌توان امید داشت اصل تناسب، از ابزاری تکنوکراتیک، به چارچوبی نظری برای مقاومت در برابر خشونت تبدیل شود. این فرایند، تنها وظیفه‌ی نظریه‌پردازان اخلاق یا حقوق نیست، بلکه دعوتی است به همه‌ی آنانی که در برابر فراموشی رنج، عادی‌سازی خشونت، و فروکاست حیات انسانی به محاسبه‌های سرد و انتزاعی ایستاده‌اند. در نهایت، اخلاق جنگ، اگر قرار است نام اخلاق را با خود یدک بکشد، باید نه فقط در لحظه‌ی تصمیم‌گیری، بلکه در سراسر میدان‌های رنج، پاسخ‌گو باشد.

¹ Proportionality

² Just War Theories

³ اخلاق در نظریه‌ی جنگ عادلانه نه به معنای محدود اخلاق وظیفه‌گرایانه (deontological ethics) در سنت کانتی، بلکه در درجه‌ی نخست به معنای یک رویکرد پیامدگرایانه است - یعنی تمرکز بر ارزیابی پیامدهای جنگ، با سنجش نسبت خیر و شر یا سود و زیان انسانی آن. البته، این بدان معنا نیست که

اخلاق کانتی به کلی کنار گذاشته می‌شود؛ بلکه نکته‌ای از آن، یعنی اصل کرامت انسانی به عنوان غایت و نه وسیله، در این جستار نقشی کلیدی دارد. آنجا که درباره‌ی ایزاری شدن انسان، بی‌تفاوتی نسبت به مرگ بی‌گناهان، و فقدان حساسیت اخلاقی سخن می‌گوییم، به نوعی در افق همین اصل کرامت انسانی ایستاده‌ایم. هنگامی که به داوری اخلاقی در این متن از زبان نویسنده اشاره می‌شود، منظور داوری‌ای است که کرامت انسانی را هدف خود می‌بیند. رویکرد فایده‌باورانه نیز جلوتر نقد خواهد شد.

⁵ *jus ad bellum*

⁶ *jus in bello*

⁷ *jus post bellum*

⁸ البته، در این‌جا باید بار دیگر تأکید کنم، قصد من در این جستار آن نیست که با برشمردن آسیب‌های سناریوهای مختلف به داوری مشخصی درباره‌ی راهکار خروج از جنگ و رسیدن به صلح برسم. چنین کاری مستلزم سطحی از دانش سیاسی و تاریخی است که فراتر از توان این نوشتار و نگارنده‌ی آن است. به همین دلیل، بار دیگر تأکید می‌شود که تمرکز این جستار صرفاً بر ایده‌ها و ابزارهای نظری است؛ بر نحوه‌ی شکل‌گیری مفاهیم، چارچوب‌های داوری، و امکان‌پذیری استدلال اخلاقی در باب جنگ. و به میانه‌ی تبیین این چارچوب‌های نظری، می‌کوشم نشان دهم که چه گونه‌های متنوعی از آسیب‌های جنگی وجود دارد که شایسته‌ی تأمل و گفت‌وگو هستند. همچنین باید افزود که خروج از چرخه‌ی خشونت و جنگ نیز تنها در صورتی ممکن است که نوعی پاسخ‌گویی واقعی در برابر این آسیب‌ها در نظر گرفته شود.

⁹ Discrimination

¹⁰ Utilitarian Ethics

منابع

Bohannon, John. "Counting the Dead in Afghanistan." *Science*, vol. 331, no. 6022, 11 Mar. 2011, pp. 1256–1260.

Fiala, Andrew. *Can War Be Justified? A Philosophical Dialogue*. London/New York: Routledge, 2023.

May, Larry. *After War Ends: A Philosophical Perspective*. Cambridge/New York: Cambridge University Press, 2012.

McMahan, Jeff. *Killing in War*. Oxford: Oxford University Press, 2009.

Walzer, Michael. Just and Unjust Wars: A Moral Argument with Historical Illustrations. 4th ed. New York: Basic Books, 2006.

یک آتش بس و دو مبارزه

همچنان دشواری همزیستی آزاد و برابر

مهسا اسداله‌نژاد



سنگر، اثر اتو دیکنس (۱۹۲۳)

بیش از یک هفته است که آتش‌بس برقرار شده است، اما کم‌تر کسی نسبت به تداوم آن خوشبین است. درواقع به نظر می‌رسد این آتش‌بس می‌تواند مداوماً نقض شود. طرف اسرائیلی که از بیان کردن امکان همیشگی نقض آن هیچ ابایی ندارد. وزیر دفاع ارتش اسرائیل چند روز پیش اعلام کرد رویارویی با ایران برای آن‌ها مثل لبنان شده‌است.^۱ و این یعنی هر بار که اراده کنند، بدون آن‌که به کسی یا چیزی پاسخ‌گو باشند، مجدد حمله را آغاز خواهند کرد. در این شرایط نیمه‌جنگی، و گمانه‌زنی دائم درباره‌ی این‌که این آتش‌بس چقدر دوام خواهد آورد و آیا به توافقی مبتنی بر دائمی کردن آن منتهی خواهد شد یا خیر، نیروهای مستقلی که حمله‌ی ویرانگر اسرائیل به ایران را محکوم می‌کنند و ذیلِ نه به این و نه به آن جایابی می‌کنند، موقعیت دشوارتری درپیش دارند. تکلیف طرفداران حاکمیت روشن است. آن‌ها به‌راحتی می‌توانند صحنه‌ی نبرد حق و باطل را ترسیم و بنابراین با تمام قوا و بدون کوچک‌ترین تردیدی درباره‌ی ادامه‌ی جنگ، از ایده‌ی «جنگ جنگ تا پیروزی» حمایت کنند. برای ایشان حتی اگر صلح موقتی در پیش باشد، «پایان» همواره از آن همان ایده‌ی «جنگ جنگ تا پیروزی» خواهد بود. بنابراین جنگ با دشمن برای ایشان، بالاخص در ساحتِ رتوریک، یک امکان همیشگی‌ست. تکلیف اپوزیسیون بعضاً سلطنت‌طلب^۲ یا شاید دقیق‌تر بگوییم جنگ‌طلب نیز مشخص است. آن‌ها که شاید اگر جنگ ادامه پیدا می‌کرد از دامنه‌ی نفوذشان مداوماً کاسته می‌شد،^۳ جنگ اسرائیل با ایران را راه نجات جا می‌زنند. از دید ایشان زمانی که مبارزات داخل ایران به نتیجه‌ای نرسیده است که برایش در زمان معینی متصور بودند، تنها امکان بروز یک جنگ خارجی‌ست؛ بلکه حکومت را در موقعیت ضعف قرار دهد و راه را برای آخرین ضربه باز کند.

هر دو سر طیف به‌رغم غایات تماماً متضاد خود، از حیث استراتژی و نگاه به جنگ به یکدیگر نزدیک‌اند: جنگ خارجی برای ایشان سویه‌ای رهایی‌بخش دارد. طیف هوادار جمهوری اسلامی رهایی‌بخشی را در این می‌داند که حتی اگر موقتاً آتش‌بس را بپذیرد، در پایان - که نمی‌دانیم چه زمانی سر می‌رسد- جبهه‌ی حق است که پیروز است. در رویکرد ایشان، جنگ با دشمن خارجی حتی اگر موقتاً منجر به بسط و گسترش انقلاب اسلامی نشود، و حتی به شکستی «واقعی» بینجامد، هم‌چنان به دو دلیل رهایی‌بخش

است: ۱) اتحاد می‌آورد، وفاق تولید می‌کند، کلمه‌ی واحده‌ی امت (که دیگر نامش شده‌است ملت) را برمی‌سازد، دشمن داخلی را نیز به‌واسطه‌ی حضور دشمن خارجی مهار می‌کند و ۲) از آن جایی که ایده‌ی «جنگ جنگ تا پیروزی» هرگز فسخ نمی‌شود، در نبرد «نهایی»، در «پایان» که نمی‌دانیم در زمان تاریخی چه زمانی از راه می‌رسد، این ایمان است که بر کُفر پیروز است و به‌نظر می‌رسد جنگ‌های کوتاه‌مدت این‌چنینی، همین ایده‌ی آخرالزمانی را به مؤمنان/شیعیان یادآور می‌شود. همین که آن‌ها آنقدر جنگ خواهند کرد تا پیروزی از آن‌ان خواهد شد.

معنای رهایی‌بخش‌بودن جنگ خارجی برای طیف اپوزیسیون بعضاً سلطنت‌طلب و جنگ‌طلب روشن‌تر است. روشن‌تر به این معنا که کم‌تر پیچیده است. آن‌ها جنگ را در صورت‌بندی‌ای فانتزی و درعین‌حال نیهیلیستی می‌گنجانند: «بزنند راحت شیم» یا «این کشته‌ها هزینه‌های جانبی آزادی‌ست». برای ایشان یا تنها شُور هستند که هزینه می‌دهند (کاملاً فانتزی‌وار) و یا اگر مردم عادی نیز متحمل هزینه شوند، دارند در راه آزادی هزینه می‌دهند و بنابراین ازدست‌رفتن زندگی‌شان اجتناب‌ناپذیر است (کاملاً نیهیلیستی). همراه با سویه‌ی مرگ‌طلبانه‌ی چنین رهایی‌بخشی‌ای، این طیف نیز مانند طیف قبلی کاری به تاریخ ندارد. اگر ایده‌ی «جنگ جنگ تا پیروزی»، پایانی را در زمانی غیرتاریخی متجسم می‌شود، ایده‌ی فانتزی‌وار نیهیلیستی نسبت به جنگ نیز نمی‌تواند نمونه‌ای تاریخی بیاید که صرف بمباران هوایی منجر به تغییر حاکمیت شده باشد، و یا نمی‌تواند ببیند که اگر سوايِ بمباران، به اشغال ایران به‌دست نیروهای نظامی برسیم، در نمونه‌های تاریخی‌ای چون همین کشورهای که در همسایگی ایران‌اند، نداریم نمونه‌ای که چیزی بیشتر از ویرانی و تخریب گسترده و یا سودجویی و سهم‌خواهی کشورهای پیرامون را نشان بدهد.

بنابراین هر دو طیف، به‌رغم غایات متضاد، بر سر دو چیز به اشتراک می‌رسند: رهایی‌بخشی جنگ خارجی و دچارشدن در زمانی غیرتاریخی. در چنین حالتی، به‌نظر می‌رسد نیروهایی که در طیف نه به این و نه به آن، می‌گنجند و شاید بشود متوسعاً ترقی‌خواه^۴ نامید، هم‌زمان دو مبارزه یا نبرد رهایی‌بخش در پیش دارند. دو نبردی که از دلِ مرزگذاری با صورت‌بندی‌های رهایی‌بخش‌بودن جنگ خارجی و گیرافتادن در

زمانی غیرتاریخی سر برمی‌آورند و در عین حال به خود این طیف تعین قابل ملاحظه‌ای می‌بخشند.

۱) رهایی بخشی مبارزات داخلی یا چرا نبرد خارجی چنین مبارزاتی را بی‌معنی می‌کند؟

کار سختی نیست اگر از خلال همین جنگ ۱۲ روزه نیز دریابیم که مردم خواه‌ناخواه، دست‌کم به‌طور کوتاه‌مدت، به سمت حاکمیت میل می‌کنند. این خاصیت جنگ خارجی است. در جنگ خارجی همبستگی ایجاد می‌شود. همبستگی با هر آن کسی که دارد به نحوی از شهر/وطن در برابر تهاجم دشمن خارجی دفاع می‌کند. می‌توان ادعا کرد که آنچه می‌بینیم، همبستگی مردم با مردم است. این هم میزانی از حقیقت است. اما همه‌ی حقیقت نیست. میزان دیگری از حقیقت این است که همبستگی با حاکمیت نیز افزایش می‌یابد. این البته مشکل وضعیت خاص ما نیست، خاصیتی است که غالباً از رهگذر جنگ با دشمن خارجی پدید می‌آید. بی‌خود نیست که دولت‌ها می‌توانند اهرم جنگ با دشمن خارجی را چه در ساحت رتوریک و چه گاه در ساحت واقعیت، به‌منظور انسجام داخلی به کار گیرند. جمهوری اسلامی در این زمینه یدِ طولایی دارد. مرور خاطره‌ی ۸ ساله‌ی جنگ در دهه‌ی اول بعد از انقلاب ۱۳۵۷ نشان می‌دهد که جنگ عراق با ایران نه تنها کمک کرد تا نیروهای غیراسلام‌گرای فقهاتی تدریجاً حذف شوند، بلکه توانست میزانی از همبستگی را در میان خود قوای حاکمه نیز حفظ کند. درواقع جنگ خارجی چه در بدنه‌ی حاکمیت و چه در نسبت مردم با حاکمیت، می‌تواند انسجام‌بخش باشد. اختلاف‌ها موقتاً زیر فرش می‌روند. آنان که بنای اختلاف می‌گذارند، در معرض تهدید «خائن»‌نگاری قرار می‌گیرند و تصمیمات حاکمانه بدون چون‌وچرا اعمال می‌گردند. اپوزیسیون جنگ‌طلب اگر بتواند به این همبستگی کاذب بیندیشد، پی خواهد بُرد که آخرین فرصت رضا پهلوی در امتداد جنگ، برای آینده‌ی ایران، چیزی به جز یک فرصت سوخته نیست. آخرین فرصت به‌مثابه‌ی فرصت سوخته. شاید بشود گفت درواقع مجاهدین خلق در هنگامه‌ی مبارزه یا نبرد داخلی، البته با تاکتیک‌گشتن، نبود که محبوبیت خودشان را به‌طور روزافزونی

از دست دادند، بلکه زمانی بدل به سنگ تپیاخورده شدند که گمان کردند می‌توانند از جنگ عراق با ایران ماهی خود را بگیرند. و آخرین فرصت آن‌ها فرصت سوخته‌شان بود. جنگ خارجی، جدای از استراتژی ناگزیر کُشتن‌اش، همبستگی کاذب به بار می‌آورد.^۵ تمام منازعاتِ زمان‌بر، زندگی‌خواه و درعین حال (بله باید تصدیق کرد که) پُرهزینه‌ی مردم را به پستو می‌فرستد. مشخص نیست که منفعت مشترک در زمین مشترک چیست، و تنها چیزی که مشخص است این است که منفعت در دور کردنِ خطر بیگانه و اشغال شهر/وطن است. باید تصریح کرد که هیچ منفعت یا منافع مشترکی میان مردمِ یک زمین مشترک، یک جمهوری، نمی‌تواند بدونِ درگیری‌ها، اختلاف‌نظرها، جدال‌ها و بله هزینه‌دادن‌ها شکل بگیرد. و البته که نیروهای متریقی با استراتژیِ ضدِ کُشتن و زندگی‌خواه خود می‌کوشند که انواع و اقسام تاکتیک‌ها را به کار ببندند تا این هزینه‌ها هر چه کمتر و کم‌تر شود. از هزینه‌دادن اجتنابی نیست؛ اما اگر زندگی‌خواهی استراتژیِ چنین نیروهایی‌ست، می‌کوشند تا ضمنِ تقبل هزینه‌های غیرجانی مداوماً از هزینه‌های جانی بکاهند. جنبش درخشانِ «نه به اعدام»، که گرچه کُند اما پیش می‌رود، از جمله‌ی چنین تاکتیک‌هایی محسوب می‌شود.

افلاطون در رساله‌ی جمهوری خود میان **Polemos** یا جنگ خارجی میان دولت-شهرها یا ملت‌ها و **Stasis** یا نبرد داخلی میان ساکنان یک شهر یا یک ملت فرق می‌گذارد.^۶ به باور او هر چقدر که نبرد داخلی مضر و نابودکننده است، جنگ خارجی انسجام‌بخش است و هماهنگی‌آور. او به‌خوبی متوجه کارکردِ همبستگی‌بخش جنگ خارجی‌ست. به باور افلاطون نبرد داخلی تنها زمانی درمی‌گیرد که شهر ویران شده باشد، اما شهری که عادلانه رتق و فتق یافته و مطابق با تصویری ایده‌آل از یک شهر منظم و مرتب پیش می‌رود تنها درگیر نبرد خارجی می‌گردد. و این جنگ نیز عادلانه است. بنابر تفسیر مرسوم مفسرانِ نگاهِ افلاطون به جنگِ عادلانه (**Just War**)،^۷ این جنگ تنها وقتی معنادار است که در نسبت با دشمنِ خارجی باشد.^۸ درواقع زمانی که شهر بخواهد از خود دفاع کند، می‌توان گفت که قسمی جنگ عادلانه شکل می‌گیرد. درواقع تو گویی عدالت جنگ در این است که ما از عدالتی که از قبل داشته‌ایم دفاع می‌کنیم. و نبرد داخلی تنها نشان‌گر فساد و تباهی‌ست و نه تلاشی برای شکل‌دادن به

شهری عادلانه. چراکه ایده‌آل شهر عادلانه از پیش موجود است. هرچند افلاطون نگاه مثبتی به نبرد داخلی ندارد و درواقع در دولت-شهر ایده‌آل او، جمهوری ایده‌آل او، نبرد داخلی در نمی‌گیرد، اما جورجو آگامبن در رساله‌ی *جنگ داخلی* (*استاسیس به‌مثابه پارادایم سیاسی*)^۱ نشان می‌دهد که جنگ داخلی در یونان باستان، در آثار متفکران دیگر، واجد چنین بُعد ویرانگری نبوده است. درواقع او با استناد به نظریات میکِل لورو،^۲ نشان می‌دهد که نبرد داخلی در یونان در محدوده‌ی میانِ خانه و شهر به جریان می‌افتد. اگر خانه قلمرو پایداری از حیات صرف است و پیوند میان انسان‌ها خونی‌ست، شهر قلمرو حفاظت از حیات خیر، تحقق حقوق شهروندی و ساختن پیوندی است فراتر از پیوند خونی. در دو حالت نبرد داخلی رخ می‌دهد: هم در جایی که شهر آن‌قدر تضعیف شده است که گویی هیچ پیوندِ مشترکی میان ساکنان شهر نیست، نیاز به چنین جنگی پدید می‌آید و هم در جایی که چیزی جز خانه و پیوندِ ناگسستنی از پیش معلوم به چشم نمی‌خورد. فارغ از پیچیدگیِ تحلیلِ آگامبن، شاید بتوان گفت نبرد داخلی زمانی درمی‌گیرد که شهر هم می‌خواهد شهر بماند، و درواقع هم می‌خواهد کثرت و تفاوتش را حفظ کند، و هم می‌خواهد پیوندی از رویِ دستِ پیوند خانه بسازد و بنابراین به چیزی مشترک شکل دهد. چیزی که می‌شود اسمش را گذاشت منفعت یا منافع مشترک. و برای رسیدن به این منفعت یا منافع مشترک درگیر نبردی ناگزیر می‌شود؛ نبردی که ازاساس مبهم و دویپهلوست: تا کجا با هم توافق کنیم و از کجا به بعد اختلاف را بپذیریم.

اما این نوع نبرد نه به‌منظور انتقام‌کشیدن از هم، بلکه به منظور رسیدن به امر مشترک در عین حفظ تفاوت‌ها و اختلاف‌ها جریان می‌یابد. این چیزی‌ست که آگامبن نیز بر آن به‌نحوی دیگر تأکید می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه در رویکردِ یونانی‌ها قرار بر این بود که پس از پایان نبرد هیچ پیگرد و مجازاتی در پی نباشد: «عفو درمورد جنگ داخلی بدین ترتیب مناسب‌ترین رویه در سیاست است». وظیفه‌ی شهروندان این است که به‌محض اتمام جنگ آن را فراموش کنند (آگامبن، ۱۴۰۲: ۳۳). نبرد داخلی گذشته‌ای ندارد که امر مشترک حاصل‌شده را ناممکن سازد. اگر فراموشی رخ ندهد، انتقام‌گیری جایِ حصول نظم عادلانه را می‌گیرد. بدین ترتیب پس از پایان، باید فراموش کرد: «در سال ۴۰۳ (قبل از میلاد)، در پی جنگ داخلی در آتن که به شکست الیگارش

سی‌تن جبار انجامید، دموکرات‌های پیروز، به رهبری آرخینوس، سوگند خوردند که در هیچ صورت وقایع گذشته را به یاد نیاورند... سوگند فراموشی معمولاً بدین صورت ترجمه می‌شود: «به یاد نیاور»، ... یا حتی، «کینه‌توز مباش، خاطرات بد را از خود دور کن» (همان، ۳۲-۳۳).

اگر از دولت-شهر ایده‌آل افلاطونی فاصله بگیریم و جدای از ماهیت خشونت‌بار استاسیس، برای نبرد یا مبارزه‌ی داخلی ارزش قائل شویم، می‌توانیم بگوییم که این نوع نبرد یا مبارزه‌ی داخلی است که آگاهی مشترک از امور مشترک را شکل می‌دهد و در عین حال تفاوت‌های ما را تصدیق می‌کند. چنین نبردی همبستگی کاذب پیشین، هماهنگی دروغین، را برهم می‌زند برای دست‌پیدا کردن به همبستگی‌ای دیگر. همبستگی‌ای که درکی مشترک از منافع یک مردم را شکل می‌دهد و به آن‌ها این مجال را می‌بخشد که در لبه‌ها و فضاهای خالی این درک مشترک به نزاع و مجادله بر سر مسائلی که قرار نیست یک‌بار برای همیشه حل بشوند، بپردازند. جنگ عادلانه، جنگی که قرار است هم‌زیستی آزادانه و برابانه‌ی ما را کنار یک‌دیگر رقم بزند، تنها می‌تواند نبرد یا مبارزه‌ی داخلی باشد. درست است که در مقام نظر، جنگی که در مقام دفاع باشد و از اصول عادلانه، مثل ممنوعیت حمله به غیرنظامیان، تبعیت کند، جنگ عادلانه خوانده می‌شود، اما به‌واقع کدام جنگی که با عادی‌سازی کُشتن پیش می‌رود می‌تواند درخور نام عادلانه باشد؟ نه قرار است که نبرد داخلی با استراتژی (و حتی تاکتیک) کُشتن پیش برود و نه قرار است که به سطح اختلافات زودگذر و نه‌چندان جدی تقلیل یابد. در تعابیر اعتراض کردن و مطالبه‌گری سوبه‌ی قدرت‌مندی مردم نادیده گرفته می‌شود. نبرد یا مبارزه هم جدیت حرکت را نشان می‌دهند و هم غیرقابل اجتناب بودن آن را.

نبردی که اکنون بیش از هر زمان دیگری استراتژی‌اش حفاظت از زندگی است، نبردی که گویاترین شعارش، هم‌چنان، «زن، زندگی، آزادی» است، در پی اثبات حضور متفاوت و ذی‌حق خود به کسانی است که بر طبل همبستگی کاذب می‌کوبند و در عین حال ایشان را نادیده می‌انگارند. جنگ خارجی، نبرد داخلی را ناممکن می‌سازد و جارچیان همبستگی کاذب را تغذیه می‌کند. در هنگامه‌ی جنگ خارجی، در زمانه‌ای که ابتدایی‌ترین نیازهای زندگی در معرض خطر قرار می‌گیرد و خود «زندگی» هر

لحظه می‌تواند از دست برود، هیچ فرصتی برای این نوع از نبرد وجود ندارد که در زمانی طولانی‌تر و در فرصت‌هایی فراغت‌جویانه‌تر ممکن می‌شود. اگر بنا بر این است که نبردی رهایی‌بخش قلمداد شود، تنها می‌تواند میان ساکنان قلمرویی مشترک در بگیرد.^{۱۱} آن‌هایی که اشتراک پیشین را ناعادلانه می‌خوانند اما در زمان-مکان مشترک‌شان در پی آن‌اند که اشتراکاتی تازه خلق کنند و درواقع به واسطه‌ی حضور متفاوت و ذی‌حق خود بدان فعلیت بخشند. و دلیل وجودی این اشتراکات تازه نه حضور دوستان‌شان بلکه حضور گریزناپذیر دشمنان‌شان است. چراکه شهر تنها قلمرو دوستان نیست و بنابر منطق نبرد داخلی، همواره پی‌توافقی جدید، آشتی‌ای نو و امکانی دیگر برای هم‌زیستی می‌گردد. این نوع از نبرد در راستای رسیدن به توافقاتی‌ست در جهت دستیابی به هم‌زیستی‌ای آزاد و برابرانه؛ آن‌چنان‌که درخور نام هم‌زیستی عادلانه باشد. باشد که در این فرایند دشمنان نیز بدل به هم‌آوردان شود. قرار است که با آنان به آورد^{۱۲}ی برسیم. پایان آن کجاست؟ در استحالهی هیئت حاکمه‌ی سیستم حاکم؟ در ناگزیرشدنشان به تن‌دادن به خواسته‌های اکنون غیرقانونی؟ به جدی‌شدن امکان برگزاری همه‌پرسی بر سر کلیت وضع موجود یا همه‌پرسی‌های جزئی مثل خواست دست‌کشیدن از انرژی ضدمحیط‌زیستی هسته‌ای؟ به تغییر قانون اساسی و جرح‌وتعدیل یا حذف اصولی از آن؟ طیفی از این گزینه‌ها بسته به زمان‌بندی تاریخی محتمل است.

۲) رهایی‌بخشی زمان تاریخی یا چرا دچارشدن در زمان‌بندی غیرتاریخی واقعیت را از کف می‌دهد؟

نیروهای مترقی نیازمند ساخت زمان تاریخی هستند. این زمان تاریخی هم درک دقیق‌تری از آنچه می‌گذرد به آن‌ها می‌دهد، هم از آینده و گذشته توهم‌زدایی می‌کند. نبرد یا مبارزه‌ی آن‌ها برای ساخت زمان‌مندی تاریخی و رهایی‌یافتن از اوهامی که محصول قسمی زمان‌بندی غیرتاریخی‌اند، با هر دو طیف است. مسئله در طیف اپوزیسیون بعضاً سلطنت‌طلب و خواهان جنگ خارجی راحت‌تر است. در دید آن‌ها بازایی یک گذشته‌ی پُرشکوه چراغ راه آینده‌ای پُرشکوه خواهد شد. نگرشی که دید چندان‌ی به اکنونیت زمان ندارد و با رویکردی احیاگرایانه نسبت به تاریخ ایران،

می‌خواهد گذشته‌ی ازدست‌رفته را احضار کند. گذشته‌ای که تصویر یک‌دست و پُر از شکوهمندی یک ملت را در قالب ایده‌هایی چون پادشاهی‌خواهی، شاهنشاه‌خواهی، سلطنت‌خواهی و امثالهم نمایان می‌سازد. زمان‌بندی غیرتاریخی آن‌ها درک چندانی از اکنونیت زمان ندارد و بنابراین در چینش استراتژی و تاکتیک‌های ملازم با آن بسیار ناشیانه و کاملاً دور از واقعیت به نظر می‌رسد. مثلاً گمان می‌برند که با فرودآمدن ضربتی، بساط هر آن‌چه و هر آن‌کس که نادلخواه است یا شر انگاشته می‌شود، جمع می‌شود و پس از آن تنها شکوه است و آبادانی و سربلندی. همین نگاه سرراست و بدون هیچ پیچ‌وخم ایشان به زمان، ایشان را از درک واقعیت زمان‌مند و تغییر‌یابنده‌ی پیرامون خود ناتوان می‌سازد. آن‌ها در فقدان قدرت بسیج، تنها چیزی که در اختیار دارند دو تصویر یک‌دست و پُرشکوه از ایران گذشته و آینده است.

نبرد با طیف نیروهای حاکم در ساحت زمان بسیار دشوارتر است. جمهوری اسلامی هم بر یک زمان‌بندی غیرتاریخی استوار است و هم بر ادراک غیرتاریخ‌مند شیعیان از زمان حساب باز کرده و طیفی از ایشان را با ایده‌ی شکست‌ناپذیری در گذر زمان و مالکیت همیشگی یک اکنونیت غیرتاریخی، همراه خود می‌کند.^{۱۳} درواقع به نظر همین درک ویژه‌ی جمهوری اسلامی از زمان است که هم‌چنان به آن در داشتن قدرت بسیج، حتی اگر نه به‌اندازه‌ی گذشته، کمک می‌کند. درکی بس پیچیده‌تر از طیف اپوزیسیون بعضاً سلطنت‌طلب، همراه با اکنونیتی زنده و حی و حاضر: امام زمان خود را بشناس. تقارن آتش‌بس موقت با آغاز دهه‌ی مُحرم این زمان‌بندی غیرتاریخی را به‌خوبی، بار دیگر، مجسم ساخت. روشن است که امسال طی فراخوان‌های هماهنگی، از تمام مداحان، سخنرانان و روضه‌خوانان خواسته شده که پیوند ناگسستنی‌ای میان عاشورا و ایران برقرار کنند. سرنمون آن نیز شده‌است شعار «ایران حسین تا ابد پیروز است». و خودش را در شکل‌هایی از پیوندزدن وطن‌پرستی و امام‌حسین‌خواهی آشکار می‌سازد. ایران امسال زیر سایه‌ی عاشورا معنادار می‌شود و همان ایده‌ی همیشگی «خون بر شمشیر پیروز است». در این نگاه به اکنونیت، هرگز چیزی از دست نمی‌رود که نیاز باشد آن را احیا کرد (برخلاف رویکرد طیف قبلی). گذشته اساساً نگذشته است، اساساً فراموش نشده است، اساساً از دست نرفته است که حال کسی بخواهد آن را

به‌طریقی باز یابی کند. در فهمِ خاصِ شیعیان و جمهوری اسلامی از زمان^{۱۴}، این «اکنونیت» که هم بر گذشته پیشی می‌گیرد و هم بر آینده و آن‌قدر متورم می‌شود که دو بُعد دیگرِ زمان را در خود می‌بلعد، نیاز به محلِ تبلور دارد. محلِ تبلور آن در جایی نیست مگر در شخصیتِ امام یا ولی یا هر آن‌کس که با توسل به ایشان متبرک می‌شود: «شهید زنده». در تعبیر شهید زنده، یعنی کسانی که هنوز شهید نشده‌اند اما با شهدا در یک مرتبه‌اند، بی‌معنابودنِ «گذر» زمان و بنابراین اهمیتِ «اکنونیت غیرتاریخی» به‌خوبی آشکار می‌شود.

در این رویکردِ اشخاصی، به ترتیب سلسله‌مراتب بهره‌مندی از نور حقیقت، تبلورِ اکنونیتِ بلعنده‌ی گذشته و آینده می‌شوند؛ نخست خودِ ولی یا امامِ زمان (در معنای امامِ زمان خود را بشناس و نه یک اسم خاص) و سپس همه‌ی کسانی که از او تبرک یافته‌اند و شهید زنده شده‌اند. این درک از زمان را نخستین بار هانری کربن، اسلام‌پژوه فرانسوی، بود که به ایرانیانِ شیعی نسبت داد و بعدتر لیلی عشقی با کمک نظریات او انقلاب ۱۳۵۷ را با توجه به شخصیتِ آیت‌الله خمینی، هم‌چون امام و راهبرِ زمان تحلیل کرد. در رساله‌ی او با عنوان «زمانی مابین زمان‌ها» انقلاب ۱۳۵۷ در درجه‌ی اول در یک زمانِ دیگر رخ داد. زمانی که با توجه به شخصیتِ ولی و درک غیرتاریخی و هم‌زمان شیعی-فلسفی ایرانیان از زمان به‌واسطه‌ی ترسیمِ عالمی به نام «عالم مثال» ممکن می‌شد.^{۱۵}

در این‌جا نه قصد آن و نه مجال آن است که درباره‌ی هانری کربن و تأثیرات مستقیم و غیرمستقیمِ خوانش او از «اسلام ایرانی» بر فضای فکری ایران پیش از انقلاب و پس از انقلاب صحبت کنیم. تنها برای روشن‌تر شدن این شکل از زمان‌بندی غیرتاریخی که واجد «اکنونیت غیرتاریخی» است و نیروی زمان را درون اشخاص حفظ می‌کند و قدرتِ تحلیل واقعیت تاریخی و بیرونی را سلب می‌گرداند، به ذکر نقل قولی از خود هانری کربن، ترجمه‌شده در مجله‌ی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران در سال ۱۳۳۷ بسنده می‌کنیم.^{۱۶} او در متنی تحت عنوان «سه‌گفتار درباره تاریخ معنویت ایران» (۱۳۳۷) شرح می‌دهد که تشیع را نباید به‌مثابه‌ی یک «فرقه‌ی تاریخی» قلمداد کرد که مختص به ناحیه‌ی جغرافیایی و تاریخی خاص است. در نگاه وی این

نوعی نگاه «پوزیتو» به بررسی یک پدیده‌ی دینی است، در حالی که باید از آن اجتناب کرد زیرا نشانگرِ روحیه‌ی مدرن قرن حاضر در بررسی پدیده‌هاست: «تمایل کلی عصر ما چنین است که همواره می‌خواهند یک پدیده‌ی مذهبی و معنوی را با علل و عوامل غیر مذهبی توجیه نمایند» (کربن، ۱۳۳۷: ۴۷). در عوض کربن تصریح می‌کند که شناخت تشیع را باید در گرو فهم شیعیانی دانست که خود را شیعه می‌نامند. در این حالت شیعه‌بودن یک پدیده‌ی «غیر تاریخی» است زیرا بیش از هر چیز به شکل خاصی از «یگانه‌پرستی» و دریافت از توحید بر می‌گردد. در «شیعه‌بودن» پای شکلی از ارتباط «وساطت‌مدار» با خدا در میان است. ارتباط با خداوند در قالب ارتباط با صورت و هیئتی ممکن است که اساساً انسانی‌ست در صفت کمال، «و همین فردِ اجلی و انسان کامل در مذهب شیعه به شخصیت «امام» اطلاق می‌شود» (همان، ۴۸). البته او تصریح می‌کند که این صورت «تجسد خداوند» نیست، بلکه در حکم «تجلی» اوست. و بنابراین خداوند می‌تواند بارها متجلی شود. اندیشه‌ی الاهیاتی کربن بر مبنای فرض «واسطه» شکل می‌گیرد. واسطه‌ای از اساس غیرتاریخی و غیراجتماعی. غیرتاریخی‌بودن این واسطه می‌تواند به دو علت باشد: از سویی، ایستادگی در برابر مرگ، فراموشی و انحطاط که اصطلاحاتی هستند که در منظومه‌ی واحدی در نظر کربن به کار می‌روند و از سوی دیگر «هم‌زمان کردن امور ناهم‌زمان». هم‌زمانی امور ناهم‌زمان که خود در واقع فراهم‌آوردن مبنای وجودی برای ایستادگی در برابر فراموشی است. واسطه به سبب وجه غیرتاریخی‌اش و ممکن‌ساختنِ هم‌زمانی امور ناهم‌زمان می‌تواند تعبیر مختلفی داشته باشد که کُربن آن‌ها را به جای هم به کار می‌برد و «کارکرد» مشابهی برای همه‌ی آن‌ها قائل است: «امام»، «فرشته»، «رب»، «ولی». تحقق کارکرد مشابه همه‌ی این «واسطه‌ها» در «فرد معنوی» تنها در صورتی ممکن می‌شود که عالم هستی‌شناختی واسطه وجود داشته باشد: «عالم مثال»، «عالم خیال»، «اقلیم هشتم»، «ملکوت». در نگاه وی، تاریخیت و کلیت ناگزیر و ضرورتاً راه به وضعیتی می‌برند که غرب دچار آن است. غربی که دچار انحطاط، مرگ و فراموشی است. واسطه‌ی کُربنی، در عین آنکه رنگ‌وبویی تاریخی و کلی ندارد، در پیوند با فرد در حکم «دیگری» اوست. دیگری خود، که هرگز در زندگی از فرد جدا نمی‌شود و شرایط زیست معنوی را برای او فراهم می‌کند: «این معنی را فلاسفه به نحو دیگر و به عبارت دیگر در مفهوم (همزاد

ربانی و آسمانی) که همواره با هر فرد بشر زندگی می‌کند و هیچ‌گاه از او جدا نمی‌شود اعتبار بخشیده‌اند» (همان، ۵۱).

بدین ترتیب گربین راه نجات را در اسلام ایرانی، یا همان تشیع، می‌بیند. اسلامی که در آن مرگ، بخوانیم ازدست‌رفتن، وجود ندارد. اصطلاح رایج امروز که «شیعه باخت ندارد» ابداً یک شوخی روزمره و دم‌دستی نیست. پرده از یک رویکرد وسیع‌تر نسبت به ادراک از زمان برمی‌دارد. امام و ولی به واسطه‌ی ارتباط با عالمی میانه‌ی ماده و روح، به نام عالم مثال در زبان فلسفی و عالم برزخ در زبان فقهی، می‌توانند از گذشته‌شدن امور و ازدست‌رفتن چیزها جلوگیری کنند. بنابراین شیعیان از مجرای توسل به امام و ولی، همان همزادانی که پیش‌تر دیدیم، از نگرش به مرگ به مثابه‌ی پایان تاریخی و واقعی چیزی یا کسی نجات می‌یابند. شیعه در درک خود از زمان این توان را دارد که همواره «پیروز» باشد، چون اگر بتواند به ولی و امام زمان متصل شود، در اکنونیتی می‌زید که هر رویداد و حادثه‌ای را از رهگذر معنای ولی، به واسطه‌ی دیدن چیزها در حقیقت خودشان در زمان بری از مرگ و فراموشی، ادراک می‌کند. بنابراین نیازی نیست به شیعه یادآور شویم که ازدست‌دادن و مرگ چیست: چراکه شیعه درواقع چیزی را از دست نمی‌دهد یا اگر هم از دست بدهد حقیقت «زنده»ی آن را در اکنونیت حاضر می‌یابد. بدین ترتیب شهید یا نمرده است، یا حتی اگر به لحاظ جسمانی مُرده باشد، همواره زنده است.

در اکنونیت غیرتاریخی تشیع، چراکه تاریخ همواره مستلزم ازدست‌دادن و به‌دست‌آوردن است، رویدادها و حوادث آن‌چنان که باید به کار منفعت عمومی بیایند معنا ندارند. چراکه منفعت عمومی، خیر همگانی، از اساس تاریخمند است و از رهگذر تاریخ و تغییر نیروها تغییر می‌کند. این که چیزی در زمانی به نفع «حتی» شیعیان (و نه عموم) است یا نیست، تنها زمانی که از سویه‌ی کاملاً معنوی خود خالی شده باشد، می‌تواند سویه‌ای واقعی بیابد. در غیر این صورت ای بسا که نفع (معنوی) شیعیان در «جنگ جنگ تا پیروزی» بگنجد. در این حالت آنان از ازدست‌دادن ناخشنود نخواهند بود. چراکه مرگ بی‌مرگ آن‌ها زندگی بیشتر و معنای بیشتر تولید خواهد کرد. این ایده که اخیراً زیاد به گوش می‌رسد: «پایان با ماست»،^{۱۷} باز هم گویای ذهنیت ایشان نسبت به جنگی است که درگیر آن‌اند (و جنگ‌هایی که درگیر آن خواهند شد): پایانی

که مشخص نیست در زمان تاریخی چه معنایی می‌یابد. این پایان غیرتاریخی اصلاً تفاوتی با آغاز ندارد. از همان لحظه‌ی شیعه‌شدن، از آغاز شیعه‌بودن، پایان و ظفرمندی رقم خورده است. در شیعه‌شدن همه‌ی حقیقت تا ابد حاضر است. در این حالت نیازی نیست شکست تاریخی گویای واقعاً شکست‌خوردن باشد، شیعه باخت ندارد زیرا شیعه‌بودن خود پیروزبودن است؛ خود «ایستادن در آن سوی مرگ» است.^{۱۸}

نیروهای مترقی در فاصله‌ای از هر دو طیف، باید از اکنونیت تاریخی و از گذر زمان و تغییر شرایط تاریخی دفاع کنند. دفاع آن‌ها از اکنونیت تاریخی در برابر زمان‌بندی‌ای که از اکنونیت خالی‌ست، یعنی زمان‌بندی اپوزیسیون خواهان احیای شکوه ایران، و زمان‌بندی‌ای که با اکنونیت غیرتاریخی اشباع شده است، یعنی زمان‌بندی جمهوری اسلامی و فهم شیعیان متصل به آن، دفاع از لزوم تغییر استراتژی، تاکتیک و منافع مشترک گذشته است؛ دفاع از این‌که باورها، رویکردها، نظرگاه‌ها و منافع مردم در طول زمان تغییر می‌کند و این تغییر را باید پاس داشت و نسبت به آن حواس جمع و هوشیار بود. به این معنای بی‌ثباتی در مواضع، اگر توجیه تاریخی داشته باشد، یک انگ نیست. گیرکردن در زمان‌بندی خالی از اکنون و زمان‌بندی انباشته از اکنونیت غیرتاریخی، به معنای عقب‌افتادن انکارناشدنی از سرعت تغییر رویدادها، حوادث و منافع است. تغییر هم در ساحت عینی به‌وقوع می‌پیوندد و هم در ساحت ذهنی. زمان‌بندی متکی به اکنونیت تاریخی باید جسارت خیره‌شدن در تغییرات و گرفتن تصمیمات مقتضی این تغییرات را داشته باشد.

دشواری پیش‌برد دو مبارزه

بعد از شهریور ۱۴۰۱ و خیزش «زن، زندگی، آزادی» و امتداد آن در قالب مقاومت‌های خُرد و در ساحت زندگی روزمره، دست نیروهایی که در موضع نه به این و نه به آن، می‌گنجند و اصطلاحاً در این متن نیروهای مترقی نامیدیم، در رویارویی با سیستم حاکم تاحدودی خالی است. این نیروها، با همه‌ی تنوع و تکثرشان، تلاش کرده‌اند تا با اهمیت‌دادن به زمان طولانی مبارزه و لزوم سازمان‌یابی‌های خُرد مردمی و تأکید بر تداوم مقاومت در جریان زندگی، روح تحول‌خواهی را زنده نگه دارند. نمی‌توان

انکار کرد که البته تا اندازه‌ی بسیاری هم موفق بوده‌اند. جامعه‌ی ایران از بعد از ۱۴۰۱ دست‌خوش تحولات بسیاری شد و تخیل‌های جدیدی برای آینده‌ی ایران کم‌کم سروکله‌شان پیدا گشت. با این حال یک پُرسش بزرگ، در کنار پرسش‌های خُرد دیگر، به حاشیه رفت: تغییر عظیم در ساختِ سیاسی حاکم، بگوییم یک انقلاب تام‌وتمام، چگونه ممکن است؟ به همین خاطر است که می‌شود کسانی را فهمید که در دو طیفِ نیازمند جنگ خارجی جا نمی‌شوند، اما از سر استیصال و درماندگی در برابر حمله‌ی اسرائیل سکوت کردند. یا احتمالاً در لایه‌های ذهن‌شان گمان کردند، یا می‌کنند، که ما که نتوانستیم، شاید واقعاً مسیر تغییر از همین طریق جنگ خارجی می‌گذرد.

نیروهای تحول‌خواه برای شکل‌دادن به جمهوریِ آزاد و برابر به‌راحتی می‌توانند در برابر جنگ خارجی و حمله‌ی اسرائیل به ایران موضع سلبی بگیرند. و البته که این صحیح‌ترین موضع است. آن‌ها می‌توانند به‌درستی نشان دهند که جنگ خارجی چگونه به ویرانی هرچه بیشتر و کُشتار مردم عادی می‌انجامد و زیست‌پذیریِ زمین مشترک‌مان را مختل می‌سازد. آن‌ها می‌توانند به‌درستی نشان دهند که جنگ خارجی چگونه همبستگیِ کاذب تولید می‌کند و دستِ نیروهایِ امنیتی و نظامی را برای به‌عقب‌راندنِ خواسته‌ها، جنبش‌ها و نبردهایِ مردمی باز می‌گذارد و بنابراین به جمهور لطمه می‌زند. اما دست ایشان در موضعِ ایجابیِ چندان پُر نیست. نیروهایِ مرفقی می‌توانند به‌درستی بر اهمیتِ نبردها و مبارزات داخلی دست بگذارند و نشان دهند که تا چه میزان نیاز است که این مردم به درکی مشترک از هم‌زیستیِ آزادانه و برابری برسند، تا چه میزان نیاز است که این مردم بتوانند خودشان را در هیئت منافع مشترک‌شان سازمان بدهند، اما به‌راحتی نمی‌توانند امکاناتِ باقی‌مانده را برای فراهم‌سازی بسترِ فعلیت‌یابیِ تغییرات، شکل‌دادن به منافع مشترک و به‌ثمررساندن آن‌ها شناسایی کنند. نیروهای تحول‌خواه باید از خود بپرسند آیا جدای از مقاومت‌ها در زندگی روزمره، جدای از کنش‌گری‌های خُرد، توان آن را دارند که بر سر پروژه‌های مشخصی که خیر مشترک را در پی دارد، حاکمیت را وادار به عقب‌نشینی کنند یا عملاً از کار بیاندازند؟ آیا زمان چنین پروژه‌هایی فرانسیده و هم‌چنان تنها امکانِ حرکت‌های خُرد مقاومت‌جویانه است؟ به نظرم نیروهای مرفقی هم‌چنان در شناسایی بسترهای کلان‌تر تغییرِ مشخص و پرتنگ دست‌شان خالی است و بنابراین هم‌چنان امکان درگرفتن مبارزاتی با بُرد وسیع تغییر

محدود است. این واقعیتی است که می‌تواند موجب عدم اقبال مردم به ایشان در هنگامه‌ی تغییرات تُند و سریع شود.

دشواری دیگر بر سر جدی‌گرفتن زمان‌بندیِ اکنونیت تاریخی است. از بخت بد، در بسیاری از مواقع مانع نیروهای مرفقی در شکل‌دهی به چنین زمان‌بندی‌ای برای مواجهه با مسائل در میدان سیاسی، نه هستی‌شناسی‌شان است، آن‌چنان که در هواداران جمهوری اسلامی می‌توان دید، و نه غیاب اکنونیت و به‌دست‌دادن تصویری یک‌دست از تاریخ، آن‌چنان که در اپوزیسیون بعضاً سلطنت‌طلب و جنگ‌طلب می‌توان دید. به‌نظرم گاه مهم‌ترین مانع برای ایشان قسمی هویت‌مداری‌ست. به این معنا که حتی اگر نیروی مرفقی به زمانِ اکنونِ تاریخی باور داشته باشد و بپذیرد که باید با زمان پیش‌برود و با زمان درکی از شرایط داشته باشد و با زمان دست به انجام کنشی بزند، باز هم در عمل چنین نمی‌کند. درواقع تغییر شرایط تاریخی حتی اگر در ساحت نظر پذیرفتنی و اساساً مطلوب باشد، برخی رمزواره‌ها در تفکر ترقی‌خواهی، برخی **رمزجهت‌گیری‌ها**،^{۱۹} اصلاً این اجازه را به نیروی مرفقی نمی‌دهد که سؤالات سخت از خود بپرسد و درک و جهت‌گیری جدیدی نسبت به امور پیرامون خود با تنها یک شاقول، یعنی کاستن از رنج، صورت دهد. بگذارید یک مثال بزنم. نیروهای مرفقی همواره به‌درستی رژیمِ آپارتایدی به نام اسرائیل را محکوم کرده‌اند، اما نتوانسته با شاقول ایجادِ رنج کم‌تر، پاسخی درخور و متناسب با شرایط تاریخی برای چگونگی مواجهه با چنین رژیمِ آپارتایدی در ساحتِ قانونی-دولتی فراهم آورند. این نیروها به دولت حاکم (یا بیایید فرض بگیریم دولتِ در راه) درباره‌ی مواجهه با اسرائیل چه می‌گویند؟ دولت در چه سطحی و به چه شکلی باید با آن رویارو شود؟ قرار است در این رویارویی منفعت مشترک جمهور ایران در نظر گرفته شود؟ آیا باور دارند جنگ اسرائیل با ایران اجتناب‌ناپذیر است؟ آیا در غیابِ دعوی ارضی، بازهم می‌توان از اجتناب‌ناپذیربودن جنگ سخن گفت؟ ایده‌ی هم‌سرنوشتی ملل خاورمیانه در این میان دقیقاً به چه معنی‌ست و چه نقشی ایفا می‌کند؟ این ملل دقیقاً کدام ملل‌اند؟ این‌ها البته تنها مُشت نمونه‌ی خروار از سؤالاتی است که نیروی مرفقی به‌واسطه‌ی حضور همیشگی رمزواره‌ها و رمزجهت‌گیری‌ها از داشتن پاسخ برای آنها طفره می‌رود و به‌واسطه‌ی قسمی هویتِ

فراهم آمده از طریق همین رمزها به زمان‌بندی‌ای مبتنی بر اکنونیت تاریخی، ناآگاهانه یا آگاهانه، پُشت می‌کند.

تحقق نبردهای داخلی و بنابراین بینامردمی^۱، که دولت‌ها در آن بازیگر اصلی نبرد نیستند و جامعه است که برای تحقق خود به‌مثابه‌ی جمهوری آزاد و برابر می‌جنگد، خسته می‌شود، عقب می‌رود و دوباره پیش‌روی می‌کند، به تصمیماتی نیاز دارد که بر پایه‌ی اکنونیت تاریخی گرفته می‌شوند. نیروهای مترقی باید جسارتِ اعتراف به محدودیت‌ها و موانع خود را پیدا کنند، دست از رمزواژه‌ها و رمزجهت‌گیری‌های خود بکشند تا بتوانند پرسش‌های جدید بپرسند، ائتلاف‌های تازه بسازند و موضع‌گیری‌های متفاوتی بگیرند. شاید بتوان گفت اگر چنین مواجهه‌ای با رویدادها، حوادث، عاملان و بازیگران میدان سیاسی رخ ندهد، نیروهای مترقی بخت چندانی در جلب اقبالِ عمومی در آینده‌ی ایران نخواهند داشت.

^۱ دقیق‌تر این‌که اسرائیل کاتس از یکی‌بودن برخورد با جمهوری اسلامی، حماس، حوثی‌ها و حزب‌الله گفت. بنگرید در [دوپیچه‌وله](#)

^۲ شاید دسته‌بندی دقیق‌تر، اپوزیسیون هوادار رضا پهلوی باشد. چراکه نمی‌توان نادیده گرفت عده‌ای که از رضا پهلوی حمایت می‌کنند، لزوماً برای او جایگاهی به‌منظور پادشاه‌شدن و سلطنت‌کردن قائل نیستند، اما احتمالاً از جنگ اسرائیل با ایران استقبال کرده یا می‌کنند.

^۳ در خصوص احتمال نزدیک‌شدن مردم به حاکمیت در صورت تداوم جنگ بنگرید به مصاحبه‌ی جک گلدستون، تئوریسین انقلاب در [یورونیوز](#)

^۴ در این طیف، نیروهای مختلفی از جمهوری‌خواهان، چپ‌گرایان، فمینیست‌ها، و همه‌ی دیگر کسانی که نسبتی با اندیشه‌ی انتقادی دارند و نمی‌توانند بر جنگِ ویرانگر مهر تأیید بزنند، می‌گنجند. به‌نحوی که شاید بتوانند جبهه‌ای متحد نام بگیرند علیه فاشیسم.

^۵ در این متن، بنابر منطق آن، مخاطرات جنگ خارجی در نسبت با تکه‌تکه‌شدن ایران و افتادش به‌دست دولت‌های امپریالیستی و/یا سودجوی منطقه و جهانی در کانون بحث نیست. یقیناً هیچ مبارزه‌ی رهایی‌بخشی نمی‌تواند به چنین امکانی از چشمِ سهل‌گیری بنگرد.

^۶ در ادبیات افلاطون در رساله‌ی جمهوری تمایزی میان War و Conflict/struggle در معنای مصطلح امروزی نیست و جنگ، خصوصاً استاسیس، بیش از میل به کُشتن، محصولِ عدم وجود هارمونی و نظم است. اکنون تمایزی میان «War» به‌معنای جنگی همراه با حذف فیزیکی و

«Conflict/Struggle» به معنای مبارزه‌ی غیرخسونت‌آمیز وجود دارد و قول جافتا‌ده این است که War (جنگ) زمانی رخ می‌دهد که مسئله حذف فیزیکی است و Conflict/Struggle (نزاع یا مبارزه) با حذف فیزیکی معنا نمی‌یابد. در این متن هر جا مسئله جنگ خارجی و گره‌خوردگی بیشتر با حذف فیزیکی‌ست، از اصطلاح جنگ و هر جا که مسئله نبرد داخلی و عدم گره‌خوردگی آن با حذف فیزیکی است، از اصطلاحات مبارزه و نبرد استفاده کردم.

امروزه به نظر می‌رسد زمانی که از جنگ داخلی حرف می‌زنیم، قسمی گشتار میان ما مردمان و/یا تجزیه‌ی ایران به ذهن متبادر می‌شود. تلاش من این است که نشان دهم نبرد یا مبارزه‌ی داخلی برای دستیابی به خیری که حقیقتاً مشترک باشد و تفاوت‌ها را نیز حفظ کند ناگزیر است. و این با آنچه به ذهن ما متبادر می‌شود یکی نیست.

^۷ البته که باید حواسمان باشد تنها رگه‌هایی از آنچه بعدتر ذیل جنگ عادلانه و اصول آن تئوریزه شد، در جمهور افلاطون دیده می‌شود. درواقع افلاطون نظریه‌پرداز جنگ عادلانه نیست.

^۸ برای تفسیر نظرات افلاطون در رساله‌ی جمهوری درباره‌ی پولموس و استاسیس بنگرید به Joan-Antoine Mallet (2017), "War and Peace in Plato's Political Thought" in *The Philosophical Journal of Conflict and Violence*, Vol. I, Issue 1

^۹ بنگرید به جورجو آگامبن (۱۴۰۲)، جنگ داخلی (استاسیس به مثابه پارادیم سیاسی)، ترجمه‌ی سید محمدجواد سیدی، نشر نو

¹⁰ Nicole Loraux

^{۱۱} عا‌مدانه از اصطلاح انقلاب استفاده نکردم. در نظر بسیاری، انقلاب در معنای متعارفش شکلی از مبارزه یا نبرد داخلی است اما با آن یکی نیست. یگانه پیامد مبارزه یا نبرد داخلی دگرگونی تام‌وتمام نیست. شاید بشود گفت مراد من از مبارزه یا نبرد داخلی به مفهوم «انقلاب روزمره» نزدیک است.

^{۱۲} کلمه‌ی آورد به فارسی معنای دوگانه‌ای دارد که به کار ما می‌آید. آورد هم به معنای نبرد و مبارزه است و هم در مقام فعل به معنای حاصل کردن و رساندن چیزی. به این معنا با آنان که «دشمن» شهر پنداشته می‌شوند و لقب می‌گیرند، نبردی در جریان است به قصد حصول چیزی و نه به قصد انتقام‌گیری. ^{۱۳} روزشمار نابودی اسرائیل در میدان فلسطین پدیده‌ی گویایی در ادراک زمان است. از اکنون تا تاریخی که روز هم دارد، یعنی ۵۵۶۶ روز، قرار است اسرائیل نابود شود. این روزشمار بعد از حمله‌ی اسرائیل به آن مجدد نصب شده است. پدیده‌ای که به خوبی ادراک از زمانی را مجسم می‌کند که به ظاهر می‌گذرد اما درواقع نمی‌گذرد چراکه پایش همان آغازش است.

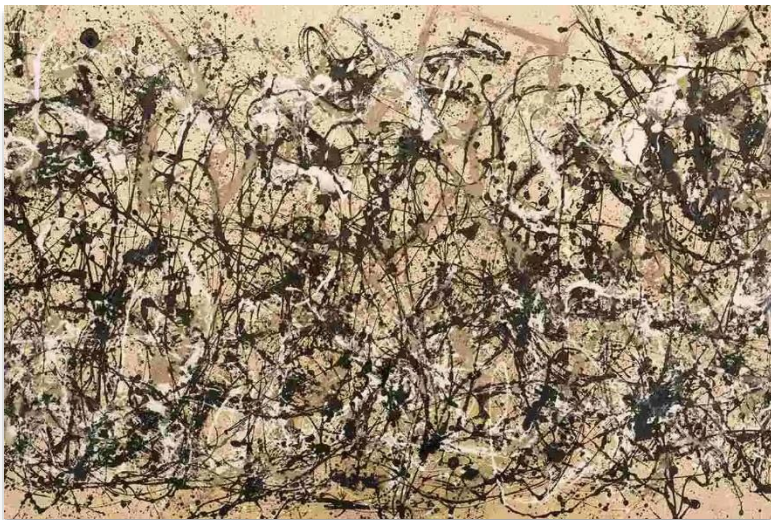
^{۱۴} روشن است که این ادراک هم‌سو از زمان به معنای یکی بودن مواضع هر فرد شیعه با مواضع جمهوری اسلامی نیست. ای بسا که تندترین موضع‌گیری‌ها را نسبت به مواضع جمهوری اسلامی یک فرد شیعه اتخاذ کند. مسئله این است که سیاست‌های جمهوری اسلامی بر بالقوگی این ادراک زمانی حساب باز کرده و می‌کند.

^{۱۵} بنگرید به «رخداد/ انقلاب/ ایران: تقاطع کربن و فمک» در [پروپلماتیکا](#)

- ^{۱۶} هانری کرین (۱۳۳۷) «سه گفتار درباب تاریخ معنویت ایران: گفتار اول مذاهب شیعه و اسماعیلیه»، ترجمه عیسی سپهبودی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، سال ششم، شماره ۱، مهرماه
- ^{۱۷} جدای از سخن شعارشده‌ی «این جنگ را شما شروع می‌کنید اما پایانش را ما ترسیم می‌کنید»، رجوع کنید به مداحی‌های اخیر مهدی رسولی در [صفحه‌ی اینستاگرام](#)
- ^{۱۸} نام کتابی است از مهدی فدایی مهربانی در شرح پاسخ‌های هانری کرین به مارتین هایدگر از منظر فلسفه‌ی شیعی.
- ^{۱۹} منظورم از این واژه به سیاق همان «رمزواژه» وجود جهت‌گیری‌هایی است که همواره ازپیش و بدون درنظرگرفتن مختصات تاریخی (و جغرافیایی) یک وضعیت حاضرند.
- ^{۲۰} هر شکلی از جنگ خارجی نبردی است درون منطق دولت‌ها و ربطی به نبردهای درون یک قلمرو سرزمینی ندارد که میان مردم آن سرزمین درمی‌گیرد.

پایان جنگ و امکان بازسازی: آری به زندگی

علی آشوری



Jakson Pollock, Autumn Rhythm, 1950

مقدمه: جنگ و لحظه‌ی پسا‌جنگ

کریس مارکر: «تاریخ توسط حاکمان نوشته نمی‌شود، بلکه توسط بازماندگان ساخته می‌شود.» (برگرفته از فیلم *بی‌آفتاب*، ۱۹۸۳)

در پس هر جنگی، حتی اگر پایان آن با آتش‌بس موقتی رقم خورده باشد، جامعه در برابر لحظه‌ای تعیین‌کننده ایستاده است: لحظه‌ی پسا‌جنگ. این لحظه، اگرچه اغلب در سکوت توپ‌ها و خاکستر خرابه‌ها پنهان می‌شود، در حقیقت نقطه‌ی عطفی است که آینده‌ی سیاسی، اخلاقی و فرهنگی یک ملت را رقم می‌زند. در این لحظه، پرسش‌هایی اساسی رخ می‌نمایند: آیا زندگی می‌تواند بار دیگر خود را بازیابد؟ آیا امکان دارد آزادی، عدالت و همبستگی از دل ویرانی سر برآورند؟ یا آن‌که زخم‌های جنگ به خشونت‌های ساختاری جدیدی بدل خواهند شد؟

جنگ نه فقط ساختارهای فیزیکی، بلکه ساختارهای معنایی، رابطه‌ها، اعتماد و امید را نیز منهدم می‌کند. پسا‌جنگ تنها یک وضعیت موقتی نیست، بلکه افقی است که در آن امکان‌رهایی یا بازتولید بندگی تعیین می‌شود.

همان‌گونه که والتر بنیامین در «تزهایی درباره‌ی فلسفه‌ی تاریخ» می‌نویسد: «هر سند تمدن، در عین حال، سند بربریت است.» و شاید بتوان افزود: هر صلحی که بدون بازاندیشی در ساختارهای قدرت و معنا حاصل شود، صرفاً آتش‌بسی است که بربریت را در لباسی تازه تکرار خواهد کرد.

در این مقاله، با تمرکز بر لحظه‌ی پسا‌جنگ، به امکان یا امتناع بازسازی دموکراتیک خواهیم پرداخت. آیا جامعه می‌تواند از دل ویرانی، نگاهی تازه به خود، به قدرت، و به آینده بیندازد؟ یا آن‌که بازسازی، تنها تکرار گذشته در فرم جدیدی خواهد بود؟ پاسخ به این پرسش، تعیین‌کننده‌ی سرنوشت صلح است.

صورت‌بندی مسئله: صلح، قدرت، بازسازی

یکی از مهم‌ترین کژفهمی‌ها در لحظه‌ی پسا‌جنگ، یکی‌انگاری میان «توقف جنگ» و «صلح» است. آتش‌بس، پایان خشونت مستقیم است؛ اما پایان خشونت ساختاری،

تبعیض نهادینه، و استبداد مزمن، نیازمند دگرگونی‌های عمیق‌تری‌ست. صلح واقعی، نه صرفاً غیاب جنگ، بلکه حضور شرایطی برای زندگی انسانی، آزاد و معنادار است. چنان‌که یوهان گالتونگ، نظریه‌پرداز برجسته‌ی صلح، تمایز روشنی میان «صلح منفی» (غیاب خشونت) و صلح مثبت (حضور عدالت) قائل می‌شود.

بازسازی نیز، اگر تنها به معنای بازسازی فیزیکی و زیربنایی تلقی شود، در سطحی تکنوکراتیک و ناکافی باقی می‌ماند. مسئله‌ی بازسازی، پیش از آن‌که اقتصادی یا عمرانی باشد، سیاسی است: چه کسی بازسازی می‌کند؟ بر پایه‌ی کدام ارزش‌ها و روایت‌ها؟ و در خدمت کدام ساختار قدرت؟

چنان‌که هانا آرنت در وضع بشر می‌نویسد: «عمل سیاسی، آن‌گاه که از عرصه‌ی عمومی حذف شود، ساختارهای سلطه را بازتولید می‌کند، نه تخریب.» پس در تحلیل لحظه‌ی پساجنگ، باید به تمایز بنیادین میان بازسازی به‌مثابه بازگشت به وضع پیشین و بازسازی به‌مثابه دگرگونی رادیکال و جمعی توجه داشت. جامعه‌ی پس از جنگ، اگر نتواند قدرت را از نو توزیع، حافظه‌ی جمعی را احیا، و صداهای سرکوب‌شده را بازایی کند، صرفاً دکوراسیونی تازه بر سازه‌ی پوسیده‌ای بنا خواهد کرد که پیش‌تر آن را به پرتگاه جنگ رسانده بود.

امکان یا امتناع دموکراسی پس از جنگ

هر جامعه‌ی پس از جنگ، دست‌کم سه مسیر پیش‌رو دارد:

بازتولید استبداد با نقابی تازه: در این مسیر، حاکمیت که شاید تضعیف شده یا مشروعیتش آسیب دیده، با اتکا به فضای بحرانی، دست به بازسازی اقتدار خود می‌زند. با بازتعریف دشمن، تحکیم گفتمان امنیت، و استفاده از ترس عمومی، ساختارهای سرکوبگر احیا می‌شوند. نمونه‌ی آن را می‌توان در بسیاری از کشورها، از جمله در برخی دولت‌های خاورمیانه پس از جنگ‌های داخلی یا اشغال مشاهده کرد.

فروپاشی و بی‌نظمی ممتد: اگر ساختارهای اجتماعی و نهادهای مدنی کاملاً فروپاشیده باشند، جامعه ممکن است به‌جای گذار دموکراتیک، دچار هرج‌ومرج، جنگ

داخلی یا فروپاشی تدریجی دولت شود. تجربه‌ی یوگسلاوی سابق، لیبی، و عراق پس از اشغال آمریکایی‌ها نمونه‌های هشداردهنده‌اند.

گذار به دموکراسی و بازسازی معنا: مسیر دشوار اما نجات‌بخش است. در این حالت، نیروهای اجتماعی، نهادهای مدنی، روشنفکران، و حتی بخشی از نخبگان درگیر قدرت، به بازاندیشی در گذشته، گفت‌وگو با حافظه‌ی جمعی، و ایجاد فضای سیاسی جدید تن می‌دهند. آلمان پس از جنگ جهانی دوم، با همه‌ی پیچیدگی‌هایش، نمونه‌ای از این مسیر است، نه به‌خاطر مداخله‌ی صرف آمریکا، بلکه به‌سبب پروژه‌ی بازاندیشی در مفهوم ملیت، مسئولیت، و حافظه.

کلید گذار به دموکراسی پس از جنگ، در یک واژه نهفته است: مسئولیت‌پذیری. جامعه‌ی زخمی، تنها آن‌گاه می‌تواند آینده‌ای بسازد که در گذشته‌ی خود، چشم در چشم نگاه کند، نه از سر انتقام، که از سر حقیقت.

یا به تعبیر زیگمونت باومن: «خاطره، اگر با مسئولیت اخلاقی همراه نشود، صرفاً خاکستر است.»

اراده‌ی بازسازی در ایران: تناقض میان جامعه و حاکمیت

در تجربه‌ی ایران معاصر، حکومت همواره کوشیده است تا بازسازی را نه به‌مثابه فرآیندی اجتماعی و دموکراتیک، بلکه به‌مثابه پروژه‌ای از بالا، با کنترل کامل از سوی دولت/نظام، تعریف کند. نمونه‌ی تاریخی آن، دوران پس از جنگ ایران و عراق است: پروژه‌ی بازسازی اقتصادی که توسط هاشمی رفسنجانی با نام «دولت سازندگی» آغاز شد، در عمل بیش از آن‌که بازسازی اجتماعی و دموکراتیک باشد، به بازسازی ساختار قدرت، احیای روابط رانتی، و حذف نیروهای مستقل سیاسی و مدنی منجر شد. در آن دوره، همان‌طور که دیده شد، هیچ‌گونه بازخوانی رسمی از جنگ، اشتباهات، یا مسئولیت‌های اخلاقی صورت نگرفت و برعکس، حافظه‌ی جنگ به ابزار ایدئولوژیک سرکوب بدل شد.

امروز نیز در صورت توقف جنگی منطقه‌ای (میان ایران و اسرائیل یا...)، احتمالاً ساخت قدرت در جمهوری اسلامی بازهم خواهد کوشید که پروژه‌ی بازسازی را به

فرصتی برای بقای خود تبدیل کند؛ نه اصلاح ساختاری، نه آشتی ملی، نه رهایی سیاسی. اما تفاوت اساسی این بار در آن است که جامعه‌ی ایران دیگر آن جامعه‌ی دهه‌ی شصت نیست.

جامعه‌ای که از دی‌ماه ۹۶، آبان ۹۸، و خیزش «ژن زیان‌نازادی» (زن، زندگی، آزادی) گذر کرده، به سطحی از آگاهی، شجاعت، و تجربه‌ی تاریخی رسیده که دیگر تنها به بازسازی مادی نمی‌اندیشد. امروز، «بازسازی»، برای بخش بزرگی از جامعه، فقط نان و خانه و جاده نیست بلکه کرامت، مشارکت، حق گفتن و شنیدن، و بازگشت صداهای به حاشیه رانده شده است.

به تعبیر پاولو فریره، روشنفکر آموزشی آمریکای لاتین: «رهایی، نه با بازسازی ساختارها، بلکه با بازسازی آگاهی ساخته می‌شود.» در این معنا، بازسازی ایران پس از جنگ (اگر به وقوع بپیوندد)، یک میدان منازعه خواهد بود: میان پروژه‌ی بازتولید قدرت از سوی حاکمیت، و پروژه‌ی بازسازی رهایی‌بخش از سوی جامعه‌ی زنده و مقاومت‌ورز.

روان‌شناسی و فرهنگ پس از جنگ، فراموشی، یا سوگواری،^۱ بازاندیشی؟

جنگ، گذشته از تبعات مستقیم خود، آثار روانی و فرهنگی عمیقی بر جامعه بر جای می‌گذارد. این آثار در ایران، با توجه به تاریخ بلند سرکوب و فقدان «آزادی سوگواری»، دوچندان هستند. از دهه‌ها پیش، ایرانیان نه تنها از کشته‌شدگان و قربانیان جنگ، بلکه از کشته‌شدگان خیزش‌ها، اعدام‌ها، و فجایع سیاسی نیز به‌طور رسمی نتوانسته‌اند سوگواری کنند. نتیجه، انباشت رنجی‌ست که نه گفته شده، نه به رسمیت شناخته شده، و نه درمان یافته است.

جنگ، بی‌آن‌که جامعه فرصت گریستن یافته باشد، در روایت رسمی به «افتخار» تقلیل یافته است. همین پدیده را ژان آمهری، فیلسوف و قربانی شکنجه، چنین توصیف می‌کند: «زمانی که رنج به سخن درنیاید، نه فراموش می‌شود، نه التیام می‌یابد؛ فقط پوسیده می‌شود.»

در جامعه‌ی پس از جنگ ایران، سوگواری باید به رسمیت شناخته شود، نه فقط برای سربازان کشته‌شده، بلکه برای همه‌ی جان‌های قربانی‌شده، از مردم عادی تا معترضان خیابانی، از مهاجران آواره تا زنان سرکوب‌شده.

در این جا، نقش فرهنگ، هنر، و ادبیات حیاتی می‌شود. سینمای ایران، و ادبیات در برخی مقاطع، توانسته صدایی دیگر از جنگ به‌دست دهد برای نمونه (کار درخشان بیضایی «باشو غریبه‌ی کوچک» که البته در بحبویه‌ی جنگ ساخته شد و یا در ادبیات بعد از جنگ قصه‌ی «عقرب روی پله‌های راه‌آهن اندیمشک» اثر حسین مرتضاییان آبکنار) بقیه دیگر نیز اغلب زیر سایه‌ی گفتمان رسمی باقی مانده‌اند و یا حذف و سانسور. اکنون، در دوران پساجنگی آینده، این وظیفه‌ی سینما، ادبیات، تئاتر، و شعر خواهد بود که به حافظه‌ی جمعی بازگردند و سوگواری‌های سرکوب‌شده را به رسمیت بشناسند.

فرهنگ، اگر مستقل شود، می‌تواند فضای تنفس برای جامعه‌ی زخمی باشد؛ و اگر همدست قدرت باقی بماند، تنها به نقاب زیبای فاجعه تبدیل خواهد شد.

دولت پس از جنگ در ایران: بازسازی یا دگردیسی؟

در تاریخ معاصر ایران، دولت همواره نقشی محوری در بازسازی ایفا کرده، اما نه به معنای بازسازی اجتماعی یا دموکراتیک، بلکه در معنای انباشت منابع، بازتوزیع رانته، و تحکیم سلطه. در تجربه‌ی پس از جنگ ایران و عراق، «بازسازی» به «تمرکز قدرت» بیشتر انجامید، نه به بازاندیشی ساختار دولت. بنابراین پرسش کلیدی آن است که آیا در صورت پایان جنگی دیگر، این بار دولت می‌تواند - یا مجبور خواهد شد - دگرگون شود؟

ساختار جمهوری اسلامی، به واسطه‌ی بحران‌های پی‌درپی مشروعیت، اساساً دولتی امنیت‌محور، انقباضی و معطوف به تداوم حاکمیت به هر قیمت است. چنین ساختاری در برابر اصلاحات واقعی مقاومت می‌کند و «بازسازی» را تنها در حد بازگرداندن نظم کنترل‌شده‌ی پیشین می‌فهمد.

اما این بار، تفاوت در فرسایش تاریخی دولت است. پس از سال‌ها تحریم، فساد، جنگ نیابتی، نارضایتی اجتماعی و انفجارهای اعتراضی، دولت با بدنه‌ای فرسوده، و مشروعیتی مخدوش مواجه است. این موقعیت، حتی اگر حاکمیت نخواهد، می‌تواند آن را به‌سوی بازتعریف نقش خود سوق دهد. شرط چنین بازتعریفی، ورود نهادهای مستقل مدنی، به‌رسمیت شناختن مشارکت سیاسی، و درک ضرورت شفافیت و مسئولیت‌پذیری است.

اگر چنین نشود، خطر «نولیبرالیسم پساجنگ» به‌شکل ویژه‌ای در ایران فعال خواهد شد: خصوصی‌سازی بی‌قاعده، بازسازی رانتی، طرد نیروهای مستقل، و سرمایه‌گذاری بر سرکوب به‌نام بازسازی. این وضعیت، نه‌تنها عدالت اجتماعی را نابود خواهد کرد، بلکه گسل‌های اجتماعی را تعمیق می‌بخشد.

همان‌طور که نائومی کلاین در دکترین شوک توضیح می‌دهد: «دولت‌ها در لحظه‌های فاجعه، اگر پاسخ‌گو نباشند، از شوک برای تحکیم منافع نخبگان و تسخیر منابع عمومی استفاده می‌کنند.»

بنابراین، مسأله در ایران پس از جنگ، مسأله‌ی انتخاب میان «بازسازی برای مردم» یا «بازسازی بر ضد مردم» است.

آری به زندگی: افق فلسفی صلح در ایران

صلح برای ایران امروز، بیش از یک واقعیت ژئوپلیتیکی، یک نیاز فلسفی، زیستی و اخلاقی است. ایران، کشوری‌ست خسته از جنگ‌های مستقیم و نیابتی، تحریم و انزوا، سرکوب و سانسور، و شاید از همه مهم‌تر، خسته از دروغ. جامعه‌ی ایرانی، بیش از هر چیز، نیاز به «آری گفتن» دارد، نه به قدرت، نه به ایدئولوژی، بلکه به زندگی، به امکان، به خلق.

در این لحظه، صلح تنها به‌معنای متارکه‌ی جنگ نیست؛ بلکه به‌معنای پایان خشونت ساختاری، رهایی از مرگ‌اندیشی ایدئولوژیک، و آغاز گفت‌وگوی اجتماعی و فرهنگی نوین است. در سنت اندیشه‌ی ایرانی، این معنا نهفته است. صلح نزد مولوی،

حافظ، عطار و حتی خیام، نوعی آشتی هستی‌شناختی‌ست با جهان و زندگی؛ نگاهی شاعرانه اما نه انفعالی، که در برابر مرگ، به گل‌کردن معنا باور دارد.

به تعبیر نیچه، که بسیار با شعر فارسی همدلی دارد: «صلح را نه با فراموشی، بلکه با جسارت حقیقت باید آغاز کرد.» و در فلسفه‌ی آدورنو، صلح یعنی وضعیتی که در آن، حتی «رنج گذشته» نیز مجال یادآوری می‌یابد، بی‌آن‌که دوباره قربانی‌اش شویم: «صلح، حافظه‌ی درمان‌یافته‌ی خشونت است.»

برای ایران، صلح زمانی آغاز می‌شود که جامعه بتواند بی‌هراس سخن بگوید، سوگواری کند، نقد کند، و از نو بیافریند. زمانی که «دیگری» دیگر دشمن نباشد، که مرزها از امنیتی به انسانی تبدیل شوند، و روایت رسمی جای خود را به چندصدایی حقیقت بدهد.

صلح برای ایران، اگر بخواهد واقعی باشد، باید هم جسم را نجات دهد، هم جان را.

حقوق ملل و حقوق زنان در ایران پساجنگ

الف. درک حقوق ملل و اقلیت‌ها

جنگ تأثیر عمیقی بر اقوام و جوامع به‌اصطلاح محلی می‌گذارد و بازسازی دموکراتیک بدون مدنظر قرار دادن حقوق آن‌ها، ناقص و ناعادلانه خواهد بود. بر اساس «عدالت انتقالی»^۲ بازسازی حقوقی نه‌تنها معنای کیفی دارد، بلکه شامل بازتوزیع سیاسی و فرهنگی نیز می‌شود. برای ایران، مسئله‌ای که باید پیش از همه گردانندگان بازسازی را درگیر کند، شامل موارد زیر است: حق تعیین سرنوشت سیاسی منطقه‌ای. مناطق کردنشین، بلوچ، عرب و آذربایجان، و... سال‌هاست از نابرابری سیاسی و تبعیض رنج برده‌اند. بازسازی دموکراتیک باید در بردارنده‌ی بازطراحی نظام سیاسی با ضمانت مشارکت واقعی اقوام باشد.

عدالت فرهنگی و زبانی: آموزش به زبان مادری، محافظت از میراث فرهنگی- اجتماعی اقوام و برابری فرهنگی بخش مهمی از صلح مثبت هستند — نه فقط بازسازی فیزیکی.

مکانیسم‌های پاسخ‌گویی و جبران: مردم زیر نام «محلی» خطاب می‌شوند باید امکان داشته باشند از کسانی که در دوران جنگ حقوق‌شان را نقض کرده‌اند شکایت کنند و عدالت ببینند، چه در چارچوب ملی، چه بین‌المللی.

ب. پیمان حقوق زنان پساجنگ

براساس نقشه‌ی راه جهانی حقوق زنان (از جمله قطعنامه‌ی ۱۳۲۵ شورای امنیت سازمان ملل)، زنان باید در همه‌ی مراحل بازسازی شامل ایجاد صلح، برنامه‌ریزی، و اجرا حضور فعال و برابر داشته باشند:

شرکت برابر در مذاکرات صلح و شوراهای بازسازی محافظت ویژه در برابر خشونت جنسی در جنگ و بازسازی (رعایت کنوانسیون ژنو و پروتکل‌های الحاقی) بازتولید هندسی حقوقی برابر شامل ارائه‌ی عدالت اجتماعی برای زنان قربانی، بازبینی قوانین تبعیض‌آمیز (مانند قوانین نابرابر ازدواج، حضانت، ارث و پوشش اجباری)، و حذف دیوارهای قانونی در برابر مشارکت شغلی و سیاسی است. شبکه‌های حمایتی برای مرکزیت یافتن زنان؛ اعم از روان‌درمانی، آموزش‌های اقتصادی، حمایت از زنان سرپرست خانوار و بازماندگان.

مثال‌های تاریخی نشان داده‌اند که اگر روشنفکران و زنان رهبری در روند بازسازی مشارکت نداشته باشند، بازسازی ممکن است در نهایت عدالت‌زدا و مردسالارانه شود. در ایران امروز، جنبش‌هایی مانند «ژن ژیان نژادی (زن، زندگی، آزادی)» نه تنها ناظر به حقوق مدنی و سیاسی، بلکه خواهان بازسازی کامل روابط جنسیتی هستند. بازسازی ایران بدون اصلاحی ساختاری در حقوق زنان، ناقص، واپس‌گرا و ناسازگار با هر دموکراسی واقعی خواهد بود.

نتیجه‌گیری: دعوتی به مشارکت در بازسازی دموکراتیک ایران

در ایران پساجنگ، دو مسیر هم‌زمان و واجب پیش چشم قرار دارد:

بازسازی ساختارهای سیاسی ملی و قومی که صدا و حضور اقوام و مناطق را به رسمیت بشناسد. بازسازی جنسیتی و حقوقی که زنان را از نقش تزینی به نقش شاکله‌ای سیاسی ارتقا دهد.

بازسازی واقعی، یعنی بازاندیشی در روایت ملی، ساختار قانونی، و فرهنگ مشارکت. برای رسیدن به این هدف، ایران نیاز دارد: نظام قضایی و حکمرانی جدید با شفافیت و پاسخ‌گویی؛ متن واحدی برای حقوق مدنی تحت نظارت جامعه‌ی چندنهادی؛ اجرای عدالت انتقالی بر مبنای حقیقت‌یابی و جبران؛ مشارکت برابر زنان و اقوام در تمامی لایه‌ها؛ حفظ حافظه‌ی جمعی و فراهم‌سازی فرصت سوگواری علنی و فرهنگی؛ و بالاخره، پاسداشت کرامت - کرامت فردی و جمعی.

صلح و بازسازی واقعی، یعنی «آری گفتن به زندگی» در معناهای سیاسی، اجتماعی و جنسیتی. این آری، سرمایه‌ای برای قیام دیرپای ایران خواهد بود، نه صلحی شکننده، ناشی از سستی قدرت و عطش موقتی برای سکوت.

^۱ در این متن، واژه‌ی سوگواری (mourning) را در معنایی فراتر از معنای متعارف آن (یعنی عزاداری برای مردگان) به کار گرفته‌ام

سوگواری یعنی پذیرفتن رنج، نام‌بردن از آن، و گفتن این‌که: کسی یا چیزی را از دست داده‌ایم - چه در جنگ، چه در سرکوب، چه در خشونت.

در بسیاری از جوامع اقتدارگرا (از جمله ایران)، امکان سوگواری عمومی برای قربانیان فراهم نمی‌شود، زیرا قدرت از یادآوری می‌ترسد. به همین دلیل، رنج‌ها در سکوت انباشته می‌شوند، و درون جامعه نهادینه می‌گردند.

در سنت‌هایی مانند نظریه‌ی والتر بنیامین، آدورنو، یا حتی آرت، سوگواری صرفاً برای مردگان نیست، بلکه برای حقیقت‌های گم‌شده و صداهاى خاموش‌شده نیز هست.

وقتی نمی‌گذارند کسی درباره‌ی کشته‌شدگان زن زندگی آزادی و یا آبان و... یا قربانیان جنگ بنویسد، بگوید و بسراید، جامعه نه‌تنها از حقیقت، بلکه از امکان آینده نیز محروم می‌شود. سوگواری در این معنا یعنی: روایت کردن رنج، نه برای انتقام، بلکه برای آشتی با گذشته‌ای که انکارش ما را می‌فرساید

^۲ transitional justice عدالت انتقالی به مجموعه‌ای از سیاست‌ها، سازوکارها، و فرآیندهای حقوقی و اجتماعی گفته می‌شود که در کشورهایی اجرا می‌شود که در حال گذار از جنگ، سرکوب، یا دیکتاتوری به سوی صلح و دموکراسی هستند.

منابع

Galtung, Johan. Peace by Peaceful Means.

Arendt, Hannah. The Human Condition.

Benjamin, Walter. «Theses on the Philosophy of History».

Klein, Naomi. The Shock Doctrine.

Cahn, Naomi R. «Women in Post-Conflict Reconstruction»

Routledge. International Law and Post-Conflict Reconstruction Policy

UNESCO, UN Docs related to Res. 1325

تجربه‌ی ایران

Esfandiari, Haleh. Reconstructed Lives: Women and Iran's Islamic Revolution.

Human Rights Watch. «Unveiling Resistance: The Struggle for Women's Rights in Iran».

Chatham House. «Iran: Decades of female anger rocks the regime»

MEI. «The role of women in building Iran's future»

خواست زندگی، آخرین سنگر ماست: علیه منطق مرگ و قدرت

علی ذکایی و فرنوش رضایی



کودکان در محله خالدیه در حمص، جلوی خانه‌هایشان بازی می‌کنند، ۸ دسامبر ۲۰۱۲ /

REUTERS/Yazan Homsy

یک

در همان نخستین لحظات پس از نخستین انفجارها، ترس و شوک چنان بر فضا حاکم شد که بسیاری از مسائل پیشین بی معنا گشتند. جنگ، همه چیز را در خود بلعید و تمام بحران‌های اجتماعی که تا دیروز درگیرشان بودیم، ناگهان به یک دغدغه‌ی مشترک تقلیل یافتند: امنیت.

حتی بسیاری از آنان که پیش‌تر، به‌درستی، منتقد وضع موجود بودند، اکنون ناخواسته در گفتمان امنیت و جنگ مشارکت داشتند: «امنیت نیست»، «باید کاری کرد»، «باید حمله کرد»، «باید دفاع کرد». این دقیقاً کارکرد اصلی جنگ است: تبدیل زبان دشمن به زبانی درونی‌شده در بدن زیسته‌ی سوژه.

در این میان، نباید از نقش اقدامات یک‌جانبه و حملات فرامرزی برخی بازیگران منطقه‌ای مانند رژیم جنگی اسرائیل نیز غافل شد؛ اقداماتی که نه تنها کمکی به بازگرداندن آرامش نمی‌کنند، بلکه با دامن‌زدن به فضای تنش، بر پیچیدگی‌های بحران می‌افزایند. در هفته‌های اخیر، حملات هوایی گسترده‌ای به زیرساخت‌ها و مناطق غیرنظامی صورت گرفت که پیامدهای انسانی و روانی عمیقی برای مردم برجای گذاشت. این قبیل اقدامات، هرچند با شعارهای امنیتی توجیه می‌شوند، در عمل نه تنها امنیت را تضمین نمی‌کنند، بلکه رنج‌های تازه‌ای بر پیکر منطقه تحمیل می‌کنند. آن‌چه امروز بیش از هر چیز نیاز است، پرهیز از منطق تقابل و بازگشت به امکان‌های زیست انسانی‌ست.

تجربه‌ی یک دهه‌ی گذشته نشان داده است که گفتمان ناامنی، می‌تواند بر مشارکت‌های اجتماعی و پویایی کنش‌های جمعی تأثیرگذار باشد. ترس، وقتی با ساختارهای مدیریتی پیوند می‌خورد، مرز میان حفاظت و محدودسازی را نامرئی می‌سازد. در چنین بسترهایی، تفاوت میان اقدام نظامی و اقدام انتظامی چندان واضح نیست و هردو می‌توانند در راستای حفظ نظم اجتماعی به کار گرفته شوند.

بدین ترتیب، وقتی مکانیزم‌های امنیتی گسترش می‌یابند، بسیاری از عرصه‌های زیست جمعی - از رسانه و ارتباطات گرفته تا اشکال ساده‌ی کنش اجتماعی - تحت ضوابط و نظارت قرار می‌گیرند. در چنین فضایی، احساس ناپایداری تقویت می‌شود، و

و عده‌ی بازگشت به ثبات، به یکی از پایه‌های مشروعیت حکمرانی بدل می‌گردد. در نتیجه، حتی در وضعیت‌های پرتنش، دولت‌ها می‌کوشند چهره‌ای از کنترل و مدیریت مؤثر ارائه دهند و جایگاه خود را به‌عنوان تکیه‌گاه امنیت حفظ کنند.

جنگ‌ها، به‌ویژه در شکل رژیم‌های جنگی معاصر، صرفاً تقابل ارتش‌ها یا درگیری مرزها نیستند. بلکه خود به تکنولوژی‌ای حکومتی بدل شده‌اند؛ ابزاری برای کنترل اجتماعی که از طریق ترس، امنیت را با اطاعت پیوند می‌زند. در چنین شرایطی، دولت به‌ظاهر به‌عنوان تأمین‌کننده‌ی امنیت مطلق ظاهر می‌شود، اما در واقع با بازتولید مداوم جنگ، سلطه‌ی خود را تثبیت و سازوکارهای حکمرانی‌اش را تقویت می‌کند.

امنیت، به‌عنوان یکی از مؤلفه‌های بنیادین حکمرانی، به ابزاری بدل می‌شود برای انحراف توجه عمومی از بحران‌های درونی. این‌گونه است که کابینه‌ی نتانیاهو، با اتکا بر گفتمان جنگ و امنیت، تلاش می‌کند بحران‌های داخلی اسرائیل را به حاشیه براند. از طریق بازآفرینی اصطلاح «جنگ پیش‌گیرانه» - که ریشه در گفتمان «مبارزه با ترور» دارد - نظم داخلی و تسلط منطقه‌ای را بازتنظیم می‌کند. سوی دیگر، نیز با گسترش ابزارهای کنترل فرامرزی، همان گفتمان امنیتی را در سطحی متفاوت بازتولید می‌کند. پیش‌تر در دهه‌ی ۱۳۹۰، به‌وضوح دیدیم که چگونه هراس از ناامنی، مردم را از پویایی جنبش‌های خودآیین تهی می‌کرد. یکی از ابزارهای اصلی این تضعیف، درونی‌سازی جنگ خارجی در بدن حکمرانی داخلی بود. به همین دلیل، نیروهای نظامی و پلیسی - یعنی جنگ خارجی و سرکوب داخلی - مرز مشخصی ندارند و اغلب به‌سختی از هم تمییز داده می‌شوند.

در نتیجه، جنگ به ابزاری برای گسترش کنترل از طریق امنیتی‌سازی بدل می‌شود؛ آن‌هم در وضعیتی که تمام پلت‌فرم‌ها، ارتباطات و مسیرهای کنش تحت نظارت شدیدند. استراتژی هم‌زمان جنگ و امنیت، جامعه را در انقیاد کامل خود درمی‌آورد. در این وضعیت، هراس، تزلزل و بی‌اعتمادی اجتماعی عمومیت می‌یابد، و حکومت این تزلزل را با وعده‌ی امنیت مدیریت می‌کند. به این ترتیب، اعتراض‌ها و کنش‌های اجتماعی نیز درون همان منطق امنیتی حل و فصل می‌شوند. و این‌گونه است که حتی در شدیدترین وضعیت جنگی، حکومت‌ها در نقش حامی جان و مال مردم ظاهر می‌شوند و وانمود می‌کنند همه‌چیز تحت کنترل است.

اما در وضعیت کنونی، جنگ دیگر محدود به مرزها یا دشمن خارجی نیست. جنگ با رژیم زیست-قدرت درهم آمیخته و به بخشی از سازوکار هستی‌شناسی بدل شده است. این گونه، جنگ نه تنها ویران می‌کند، بلکه «زندگی» را نیز از نو و در قالبی اقتدارگرایانه بازتولید می‌نماید. زندگی‌ای که تحت نظارت و در ترکیب با جنگ خارجی و نظم پلیسی داخلی شکل می‌گیرد.

از همین منظر است که سوژه‌سازی سیاسی در بستر زیست‌سیاست، جنگ را به افقی هستی‌شناختی بدل کرده است: جنگ، دیگر یک رخداد نیست، بلکه بخشی از وضعیت دائمی زیستن در نظم حاکم است.

در تقابل با این وضعیت، نیروهایی در جناح اپوزیسیون که از بیرون صحنه بر طبل جنگ می‌کوبند، در بازتولید همین گفتمان نقش دارند. در جنگ‌های معاصر، نه تنها هیچ‌گونه امکان‌سازی برای بنیان‌گذاری نظم نوین وجود ندارد، بلکه چنین جنگ‌هایی ذاتاً ضد نیروی برسانده‌اند. رتوریک امنیت، تمامی قوای اجتماعی را تضعیف می‌کند، مردم را به ارگان‌سمی ملی تقلیل می‌دهد، و ابزارهای جدیدی برای نظم‌بخشی به جمعیت‌ها فراهم می‌سازد.

با این تفاوت که این نظم‌بخشی دیگر فقط درون مرزهای دولت‌ملت عمل نمی‌کند. بلکه به استراتژی‌ای جهانی بدل شده است؛ از ایالات متحده تا اسرائیل، رتوریک امنیت و مبارزه با تروریسم، بازتولید گفتمانی واحد برای توجیه خشونت ساختاری و بی‌پایان است.

دو

همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، ما اکنون با نوعی از جنگ روبه‌رو هستیم که هدف آن دیگر تنها درگیری نظامی نیست، بلکه ابزاری برای کنترل، مهار، و بازتنظیم نظم حکمرانی است. این جنگ‌ها، برخلاف جنگ‌های کلاسیک، نه حامل امکان‌های برساننده‌اند و نه افق‌های نوینی می‌گشایند. دوگانه‌ی کلاسیک «جنگ و صلح» جای خود را به دوگانه‌ی «نظم و بی‌نظمی» داده است؛ و این گونه است که با نوعی نظم جنگی مواجه هستیم.

در گفتمان سیاست‌مدارانی چون ترامپ و نتانیاهو به‌وضوح می‌توان دید که چگونه خشونت و سرکوب، در پوشش واژگانی چون «صلح» و «آزادی» مشروعیت می‌یابد. این شیوه‌ی مشروع‌سازی خشونت، از پس از یازده سپتامبر، به هسته‌ی اصلی رژیم‌های جنگی بدل شده است. در این منطق، جنگ نه برای پیروزی یا پایان دادن به دشمن، بلکه برای بازتنظیم دائمی ساختارهای قدرت جهانی به‌کار گرفته می‌شود. صلح، در این چارچوب، تنها غیاب موقت خشونت نیست، بلکه استمرار نوعی دیگر از جنگ است؛ جنگی بدون اعلام رسمی، ولی با همان اثرگذاری و تخریب.

از همین روست که جنگ‌های امروز صرفاً در مرز میان دولت‌ها رخ نمی‌دهند. بلکه در درون کشورها رسوخ می‌کنند و با نفوذ در تاروپود حیات اجتماعی، به اشکالی از جنگ داخلی، انضباطی و روانی بدل می‌شوند.

در این وضعیت، تنظیم ساختار جهانی قدرت، به اصلی‌ترین توجیه برای اعمال خشونت نظامی و پلیسی بدل شده است. این مشروعیت دیگر تنها در نهادهای حقوقی بازتاب ندارد، بلکه به لایه‌های گفتمانی و فرهنگی نیز نفوذ کرده است. گفتمان حقوق، در مواجهه با این حجم از خشونت عریان، ناتوان و فلج به نظر می‌رسد. رژیم‌های جنگی، هرگونه اختلال در نظم مطلوب‌شان را تهدیدی مشروع برای سرکوب می‌دانند. واژه‌ی «تروریسم»، در این میان، ابزاری شده برای نام‌گذاری هر عنصر اخلاق‌گر. مفهومی مبهم، شناور و قابل‌تطبیق بر هر مخالفی که نظم موجود را به چالش می‌کشد.

از همین رو، چنین نظامی هیچ‌گاه به سوی صلح نمی‌رود. بلکه جنگ، به شکلی بی‌پایان و دائمی، به ابزار مدیریت جمعیت‌ها بدل شده است. رژیم‌های جنگی برای تداوم ساختار قدرت‌شان، نیازمند بازتولید مداوم دشمن‌اند؛ دشمنی که همواره حضور دارد، اما کمتر به‌روشنی تعریف نمی‌شود.

این دشمن دائمی، که در قالب «تروریسم» بازنمایی می‌شود، در هر بستر سیاسی و جغرافیایی شکل متفاوتی می‌یابد. در آمریکا، کمونیسم تاریخی‌ترین دشمن داخلی بوده است؛ در گفتمان اسرائیل و ایالات متحده، اسلام‌گرایی یا دولت‌هایی مانند ایران، مصداق تروریسم‌اند؛ در گفتمان حاکم بر ایران، دشمن بار دیگر با زبانی دیگر بازتولید می‌شود تا وضعیت استثنایی را عادی جلوه دهد و سرکوب را مشروع سازد.

نکته‌ی قابل توجه این است که همه‌ی این نظام‌ها، با وجود تضادهای ظاهری‌شان، از واژه‌ی مشترکی بهره می‌برند: تروریسم. این واژه، در سطح گفتمان جهانی، به معادل «بی‌نظمی» تبدیل شده و در نتیجه هر نوع خشونت را که برای برقراری نظم مطلوب حکومت‌ها به کار رود، از پیش مشروع می‌سازد.

بنابراین، خشونت دیگر نیازمند توجیه یا مشروع‌سازی پسینی نیست. مشروعیت آن، پیش‌فرض است. هر حکومت، بسته به ساختار ایدئولوژیک و نیازهای ژئوپولیتیکش، نوعی از خشونت جنگی یا پلیسی را بازتولید می‌کند؛ بی‌وقفه، بی‌پایان، و با ظاهری قانونی.

تنظیمات نظم جهانی، اصلی‌ترین علت مشروعیت‌بخشی به خشونت نظامی و پلیسی است. این مشروعیت پایش را از نهادهای حقوقی فراتر گذاشته است و گفتمان‌های حقوقی در ناتوان‌ترین شرایط ممکن قرار دارند. رژیم‌های جنگی هر عنصری که خلل در نظم مورد نظرشان ایجاد کند یک هدف مشروع می‌دانند و واژه‌ی تروریسم که در انتزاعی‌ترین شکل ممکن قرار دارد اصلی‌ترین عنصر ایجاد کردن خلل است. به همین دلیل چنین نظم‌هیچ‌گاه از جنگ دور نمی‌شود، بلکه برای ترکیب‌بندی‌های جهانی، کنترل و تحت حکومت قرار دادن جمعیت‌ها به صورت بی‌پایان تداوم دارد.

سه

جنگ‌های کنونی تنها به قصد نابودی سرزمینی به راه نیفتاده‌اند، البته که اگر اوضاع از دست‌شان خارج شود، کمر به نابودی سرزمینی و کشتارهای جمعی می‌بندند. اما جنگ کنونی تنها افزایش مرگ نیست؛ تولید زندگی تحت سیطره‌ی این رژیم‌هاست. جنگ قسمی تولید سوپرکتیویته است. اصلی‌ترین کردار آن، ویران کردن تجربه و ایجاد انزوا است. پیوند خوردن جنگ و شتاب فناوری و تکنولوژی اشتراکات انسانی و مداخله‌ی آن‌ها را سرکوب می‌کند.

در رمان‌ها و روایت‌هایی که جنگ‌های قرن‌های گذشته را بازگو می‌کنند، می‌بینیم که چگونه سربازان در جبهه‌های جنگ متلاشی می‌شود و از میان می‌رود و تلی از اجساد بر زمینی سوخته باقی می‌ماند. حال اما انقلاب فناوری در جنگ که ایالات

متحده داعیه‌دار آن است، جنگ را از جبهه‌ها خارج کرده و سرتاسر جهان گسترش داده است.

ایجاد اردوگاه‌های نظامی در سرتاسر جهان، کنترل اطلاعاتی و اقدامات نظامی از راه دور به وسیله‌ی کامپیوترها و... اما تنها این‌ها نیست. توسعه‌ی فناوری در ادوات و ابزارهای جنگی، اساسی‌ترین عملیات‌ی روانی را در پی دارد که ناخودآگاه جامعه را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد و این تکنیک که با انقلاب فناوری جنگی همراه بوده است، می‌خواهد سلطه‌ای تمام عیار بر جامعه داشته باشد و مهم‌ترین آن سوژه‌زدایی از کمیته‌های مردمی و نیروهای انسانی است که می‌توانند در جنگ‌ها جبهه‌های مستقل تشکیل دهند و کنترل و توسعه‌ی فناوری جنگی عملاً از این اقدامات جلوگیری می‌کند. جنگ، انزوا را تعمیق می‌بخشد؛ همچون سلول انفرادی‌ایست که هر شهروند را در تنهایی و بی‌پناهی محصور می‌کند. در چنین وضعیتی، تجربه‌ها به‌سختی انتقال‌پذیر می‌شوند، و بازیابی نقشِ راوی برای سوژه، دشوارتر از همیشه است. جنگ، فراتر از ویرانی فیزیکی، تجربه را نیز نابود می‌کند. هر فرد، تنها با خرده‌تکه‌هایی از واقعیت خود، سعی می‌کند چیزی را روایت کند؛ اما حتی بیان تجربه‌ی صدای انفجار، نور در آسمان، یا شب‌هایی که مرز میان ربات و انسان درهم می‌شکند، به کاری طاقت‌فرسا بدل می‌شود.

با این حال، شاید بتوان با *قابل/انتقال* کردن تجربه، این انزوای سیمانی را ترکاند و میان عواطف فرو بسته، پیوندی دوباره ساخت. سکوت، و بسنده کردن به شنیدن اخبار، تنها این دیوار را ضخیم‌تر می‌کند. ما نیاز داریم تجربه‌ها را، حتی با لکنت، حتی با واژگانی ناپخته، اما بی‌واسطه به اشتراک بگذاریم. تنها از دل این روایت‌های گسسته است که می‌توان انزوای تحمیلی را شکست.

در روزهای اخیر، بسیاری تلاش کرده‌اند با به اشتراک گذاشتن تکه‌هایی از تجربه‌ی زیسته‌ی خود، دیالوگی تازه بیافرینند. این خرده‌روایت‌ها، هرچند ناپیوسته و پراکنده، آغاز مهمی‌اند برای بازسازی یک پیوند جمعی: پیوندی که بر پایه‌ی *عاطفه‌ی مشترک* شکل می‌گیرد.

جنگ، تجربه را می‌فرساید و با تحلیل بردن عاطفه، توان مقاومت را تضعیف می‌کند. از همین‌روست که روایت‌های جمعی و اشتراک‌گذاری تجربه، نه فقط کنشی احساسی، بلکه شکلی از مقاومت عاطفی در برابر منطق ویران‌گر جنگ است.

جنگ، حمله‌ای بنیادین به روابط/اشتراکی است؛ روابطی که بر هم‌زیستی، هم‌دلی، و امید بنا شده‌اند. اما حتی در دل ویرانی نیز، امکان‌هایی برای زیست بدیل وجود دارد. در زمانی که بیشتر نهادها و جریان‌های اپوزیسیون، مسئله‌ی جنگ را صرفاً در نسبت با دولت‌ها خلاصه می‌کنند و به بازتولید همان منطق قدرت می‌پردازند، باید از نقطه‌ای ابتدایی‌تر آغاز کنیم: زندگی.

در دل این جنگ بی‌پایان، خواست زندگی، بنیاد سیاست جمعی ماست. سیاستی که نه در اشتیاق دولت، بلکه در تخیل امر مشترک، در زیستن کنار یکدیگر، در همیاری‌های کوچک و روزمره معنا می‌یابد. علیه منطق جنگ، باید منطق دیگری را برافرازیم: هستی‌شناسی/امر مشترک.

تاریخ، گواه این است که چگونه در دل ویرانی، اشتراکات نوینی زاده می‌شوند. شعرخوانی‌های جمعی فلسطینیان زیر بمباران، زندگی کردها در کوهستان پس از کوچ مریوان، همیاری مردم و پارتیزان‌ها در ایتالیا هنگام جنگ جهانی دوم، روزهای اشغال میدان التحریر در مصر و تولید عواطف مشترک در دل یک فضای انقلابی - همه و همه، نشان می‌دهند که زندگی بدیل، از دل ابتدایی‌ترین نیازها و روابط سر برمی‌آورد. اما امروز، نیروهایی که در جنگ حاضرند - از دولت‌های متخاصم گرفته تا اپوزیسیون‌های راست‌گرا - همگی تمرکزشان را بر اقتدار مبتنی بر نظم و ساختار دولت گذاشته‌اند. مردم، و زندگی روزمره‌ی آنان، به حاشیه رانده شده‌اند. گویی تنها چیزی که باقی مانده، خود دولت است: نه به‌عنوان ابزار، بلکه به‌مثابه کل واقعیت.

در این میدان، جامعه در غبار دولت و ارتش گم می‌شود. دولت، مردم را تنها با نام «امنیت» به رسمیت می‌شناسد؛ امنیتی که برای حکمرانی‌ست، نه برای زیستن. این منطق حاکم، تنها یک هدف دارد: تضعیف جامعه و نهادهای اجتماعی، و فرمان‌روایی بر ویرانه‌ها.

در میانه‌ی جنگ، بسیاری از رسانه‌های جهانی نیز نه‌تنها حقیقت را بازتاب ندادند، بلکه با روایت‌های تکیه کرده بر نظم جهانی و جنگ، کشورهای مقابل اسرائیل مانند

ایران را در میدان نبرد تنها گذاشتند. سکوتشان، سکوت نبود؛ مشارکت در پروژه‌ای سیاسی بود که رنج مردم را نادیده گرفت و بمباران متجاوزین را به دفاعی مشروع بدل کرد. آن‌ها، با حذف صدای زنان، کودکان، خیابان‌های غبارآلود و زخم مردم، جنگ را به زبان قدرت ترجمه کردند. رسانه‌ها، به جای ایستادن کنار مردم، بر نقشه‌ی ژئوپلیتیک ایستادند؛ و این گونه، به بازوی نرم همان ماشین مرگ بدل شدند که وانمود می‌کرد از صلح می‌گوید.

در این شرایط، باید راهی سوم جست؛ گریزی از دولت، از اپوزیسیون دست‌راستی، و از رژیم‌های جنگی. تظاهرات‌های ضدجنگ در خارج کشور، شاید نشانه‌ای ابتدایی از این مسیر باشند، اما راه اصلی، از درون جامعه می‌گذرد: از بازسازی / مر مشترک، از هم‌پاری‌های کوچک، از فضاهای اشتراکی، از خاطره‌های به اشتراک گذاشته‌شده.

چهار

اکنون، ما در نامرئی‌ترین شکل بی‌پناهی قرار گرفته‌ایم. تنها دارایی واقعی‌مان، همین اشتراکات اجتماعی‌ست. و آغاز این لحظه‌ی مشترک، از ساده‌ترین لحظات زندگی شروع می‌شود؛ جایی که مقاومت، شکلی از با هم بودن است، نه فقط در میدان سیاست، که در میدان فعل و انفعالات زیستی.

در عصر رژیم‌های جنگی، جان انسان بی‌ارزش‌ترین عنصر معادلات قدرت است؛ مگر در سلطه‌ی تمام‌عیار قرار بگیرد. در ایران، غزه، سودان، و در همه‌ی مرزهای بی‌مرز مرگ، جان مردم به کالایی مصرفی در نظم جنگی بدل شده است: سوخت سیاست، عددی در آمار، ابزاری رسانه‌ای.

در چنین جهانی، مرگ دیگر یک اتفاق نیست، بلکه یک تکنیک است؛ آن گونه که آشیل امبه آن را گذر از زیست-سیاست به مرگ-سیاست نامید — سیاستی که در دل رژیم‌های اقتدارگرای معاصر، به ابزار روزمره‌ی قدرت تبدیل شده است. اما در دل همین سیاهی، مقاومت‌هایی قد علم کرده‌اند که نه با مرگ، که با خواست زندگی سیاست می‌ورزند.

خیزش‌های اخیر نه تنها در ایران که در نگاهی جهانی لحظاتی بودند که ارزش بدن، حق زیستن، و امکان شادی دوباره به میدانها بازگشتند. کسی برای مردن نیامده بود، همه آمده بودند برای خواست یک زندگی نوین. برای فریاد زدن این حقیقت که بدن، صدا، رقص، مو، خنده، اشک - همگی شکل‌هایی از مقاومت‌اند.

در نقطه‌ی مقابل، جنگ، نه میدان مقاومت، بلکه صحنه‌ی رویارویی دو ماشین مرگ است. در این جنگ، مردم نه کنش‌گرند، نه صدایشان شنیده می‌شود. جنگ‌هایی که از دل دولت‌ها می‌آیند، حتی اگر با نام «دفاع» یا «آزادی» سخن بگویند، همواره جان مردم را قربانی بقای خود می‌کنند. خشونت بی‌حدوحصر را به صورت بی‌پایان اعمال می‌کنند و. در این معادلات، زندگی ارزشی ندارد، مگر آن‌که مرگ بتواند به ابزاری برای مشروعیت سیاسی تبدیل شود.

رژیم‌های جنگی تنها یک چیز از ما می‌خواهند: بمیریم و یا تحت سلطه‌ی تمام‌عیار زندگی تحت شرایط نظم جنگی را تحمل کنیم تا قدرت‌شان بازتولید و بازتوزیع شود. اما مالتی‌تود چیزی دیگریست: زندگی کنیم تا جهان تغییر کند.

در فرایند جنبش‌های معاصر، هر بدن یک امکان است. بدن، نه ابزاری در خدمت قدرت، بلکه بذریه و آغاز مقاومت است. ما به مرگی که به نام ملت، آزادی دروغین یا امنیت واهی بر ما و کشور ما تحمیل می‌شود، نه می‌گوییم - زیرا چنین مرگی، ما را از امکان ساختن، عاشق‌شدن، فریادزدن، و ادامه‌دادن محروم می‌کند. به یک معنا ما را از خواست زندگی ناتوان می‌سازد.

در جهانی که نظم مبتنی بر دولت رفاه به سوی دولت‌های جنگی استحاله یافته است و معیارهای حقوق بشر با بمب و موشک نابود شده‌اند، مقاومت دیگر صرفاً «نه» گفتن به دولت‌ها یا جنگ نیست. بلکه نوعی «آری» گفتن است: آری به خواست زندگی. زندگی‌ای بی‌میانجی، بی‌سر، بی‌مرز - زندگی‌ای که در کف دست‌هایی که علیه این ظلم می‌نویسند، در بدن‌هایی که نمی‌خواهند ابزار قدرت باشند، در خیابان‌ها، در هم‌آغوشی، در هم‌یاری، ادامه می‌یابد. ما نه برای مردن، بلکه برای ساختن جهان دیگری آمده‌ایم. جهانی که از دل سیاست زندگی سر برمی‌آورد.

و این، تفاوتی بنیادین است میان آن‌چه از دل همبستگی‌های مردمی شکل می‌گیرد و آن‌چه در چارچوب منازعات رسمی به پیش می‌رود. جایی که در بسیاری از جنگ‌ها،

از مرگ برای توضیح و توصیف وضعیت موجود و در نتیجه تثبیت آن استفاده می‌شود، در تلاش‌های مردمی، زندگی به مسیری برای معنا بخشیدن دوباره به بودن بدل می‌گردد. آن‌چه در جهان امروز گاه به نام ضرورت‌های امنیتی عادی‌سازی می‌شود، می‌تواند به گونه‌ای از زیست منجر شود که تنها در شرایطی خاص و پرمخاطره مانند شرایط جنگی مجاز شمرده می‌شود. اما ما، در گوشه‌وکنار جهان، تلاش کرده‌ایم تا با بازگرداندن صدا، شادی و اراده به دل زندگی روزمره، این محدودیت‌ها را به پرسشی بدل کنیم. در چنین شرایطی، پافشاری بر امکان زیست انسانی، تنها یک انتخاب فردی یا اخلاقی نیست. این ایستادگی، نوعی تصمیم جمعی است برای ادامه دادن، ساختن، و فراموش نکردن آن‌چه ما را به هم پیوند می‌دهد.

در سوی دیگر ماجرا، ترکیب منطق جنگ با ابزارهای کنترل و نظارت، فضای عمل اجتماعی را محدودتر کرده و بسیاری از کنش‌های مستقل را به حاشیه رانده است. در همین روزهای اخیر نیز دیدیم که بسیاری از صداها، دغدغه‌مند، تنها در سطحی محدود، فرصت ابراز یافته‌اند، آن‌هم اغلب در موقعیتی اقلیت. با این حال، همین صداها، به ظاهر پراکنده، چراغ امیدند؛ آن‌هایی که در دل تلاطم‌ها، هنوز به باهم بودن باور دارند و نشان می‌دهند که نقاط اتصال ما، فراتر از آن چیزی است که چارچوب‌های رسمی می‌پذیرند. شاید تنها راه‌هایی از این آشفتگی، ساختن همین پیوندهای کوچک باشد که تا از دل گسسته‌ترین وضعیت‌ها، امکان‌های تازه‌ای برای زیست جمعی پدید آید.

صدای خاموشان:

ديالکتیک حافظه و فراموشی در بزنگاه جنگ

شکيبا رحمانی



عکس از مرتضی زنگنه، ایسنا

حافظه‌ی جمعی، به‌مثابه پدیده‌ای اجتماعی که در تاروپود تعاملات انسانی و چارچوب‌های فرهنگی-نهادی تنیده شده است، نقشی محوری در برساخت هویت، بازنمایی گذشته، و تأویل وقایع تاریخی ایفا می‌کند. برخلاف حافظه‌ی فردی که در قلمرو ذهنیت شخصی شکل می‌گیرد، حافظه‌ی جمعی، به تعبیر موریس هالبواکس (۱۹۹۲)، در بستر چارچوب‌های اجتماعی پدیدار می‌شود و از پیوندهای افراد با یکدیگر، مکان‌های معنادار، و ساختارهای نهادی تغذیه می‌کند. این حافظه، به‌ویژه در بزنگاه‌های بحرانی نظیر جنگ ایران و اسرائیل، که از ۲۳ خرداد ۱۴۰۴ با تجاوز آشکار نظامی اسرائیل آغاز شده است، به ابزاری برای معنابخشی به رنج، مقاومت، و بازسازی هویت بدل می‌گردد. با این حال، این فرآیند نه خنثی است و نه فارغ از تعارض، بلکه عمیقاً در شبکه‌های قدرت، ایدئولوژی، و نابرابری‌های طبقاتی و مکانی گرفتار است. پژوهش حاضر، با اتخاذ رویکردی جامعه‌شناختی-انتقادی و بهره‌گیری از آراء متفکرانی چون هانا آرنه، میشل فوکو، رزا لوکزامبورگ، پل ریکور و دیگر اندیشمندان حوزه‌ی جامعه‌شناسی و حافظه با تأکید بر تجربه‌های زیسته‌ی اقشار آسیب‌پذیر و نقش مکان و روایت‌سازی در بازسازی هویت، به کاوش در پویایی‌های حافظه‌ی جمعی در این بستر می‌پردازد. پرسش محوری آن است که چگونه حافظه‌ی جمعی در شرایط جنگ شکل می‌گیرد؛ چه گروه‌هایی در این فرآیند از روایت‌های رسمی حذف می‌شوند؛ و چگونه می‌توان صدای خاموشان را بازخوانی کرد؟

حافظه‌ی جمعی، به‌سان پدیده‌ای که در تقاطع کنش‌های اجتماعی و ساختارهای نهادی برساخته می‌شود، تحت سیطره‌ی روابط قدرت و ایدئولوژی قرار دارد. هانا آرنه (۱۹۷۰) در تمایز میان قدرت و خشونت، قدرت را برخاسته از همکاری و کنش جمعی در فضاهای عمومی می‌داند که تنها از طریق مشارکت فعال توده‌ها مشروعیت می‌یابد، در حالی که خشونت، ابزاری برای تثبیت نظم از طریق سرکوب است. در بستر جنگ، نهادهای قدرت با بهره‌گیری از خشونت نظامی و روایت‌های رسمی، حافظه‌ی جمعی را به گونه‌ای صورت‌بندی می‌کنند که نظم مسلط را بازتولید کند. با این حال، اقشار آسیب‌پذیر - از جمله کارگران روزمزد وابسته به دستمزدهای روزانه، طبقه‌ی فرودست ساکن در مناطق حاشیه‌ای، کارگرانی که به دلیل تعطیلی کارخانه‌ها بیکار شده‌اند، اقلیت‌های غیربومی مشغول در مشاغل پرخطر، و کارگران خدماتی نظیر رانندگان تاکسی -

در شرایط ناامن به کار ادامه می‌دهند- از طریق کنش‌های روزمره و روایت‌های شفاهی، گونه‌ای از قدرت جمعی را متبلور می‌سازند که ریشه در همبستگی و تجربه‌های زیسته دارد. آرنت (۱۹۵۸) در تحلیل کنش انسانی، بر اهمیت روایت‌سازی تأکید می‌کند، جایی که داستان‌های زیسته‌شده، حتی در شرایط دشوار، به بازتولید معنا و هویت یاری می‌رسانند. از این منظر، خاطرات خانوادگی، دیوارنوشته‌ها، و کنش‌های بقا، نه تنها سندی از رنج، بلکه مقاومتی نمادین در برابر حذف ساختاری هستند.

میشل فوکو (۲۰۰۳) با تحلیل پیوند قدرت و دانش، نشان می‌دهد که حافظه‌ی رسمی، تولیدشده توسط دولت‌ها و نهادهای فرهنگی، ابزاری برای مشروعیت‌بخشی به نظم موجود است. مفهوم «ضدحافظه‌ی» او به روایت‌های مقاومت‌آمیزی اشاره دارد که در برابر حافظه‌ی مسلط شکل می‌گیرند. در جنگ کنونی، روایت‌های رسمی که بر ایثار و قهرمانی تأکید دارند، تجربه‌های زیسته‌شده‌ی اقشار آسیب‌پذیر را از مرکز توجه دور می‌کنند، اما این گروه‌ها از طریق کنش‌های پراکنده - مانند حضور در مناطق مورد حمله یا ادامه‌ی کار در شرایط ناامن - حافظه‌ای متمایز را بازتولید می‌کنند. این ضدحافظه، اگرچه در برابر ساختارهای قدرت شکننده به نظر می‌رسد، اما پتانسیل بازسازی هویت و مقاومت طبقاتی را در خود نهفته دارد.

حافظه‌ی جمعی، فراتر از قلمروی ذهنیت، در پیوندی عمیق با مکان و فضا متبلور می‌شود. جان اری (۲۰۰۰) مکان‌ها را نه صرفاً مختصات جغرافیایی، بلکه کانون‌های عاطفی و هویتی می‌داند که حافظه را در خود انباشته و بازنمایی می‌کنند. خانه‌ها، محله‌ها، و خیابان‌ها به‌سان نشانه‌هایی برای بازیابی خاطرات عمل می‌کنند. در شرایط جنگ، تخریب این مکان‌های معنادار به گسست هویت و حافظه منجر می‌شود، گسستی که برای اقشار کم‌برخوردار ساکن در مناطق نزدیک به تأسیسات نظامی، شدت بیشتری دارد. این گروه‌ها، به دلیل فقدان منابع کافی برای جابه‌جایی، با آسیب‌های چندلایه‌ی جنگ - از تخریب زیرساخت‌ها تا اختلال در معیشت - مواجه‌اند، در حالی که طبقات مرفه، با دسترسی به سرمایه‌ی اقتصادی و فرهنگی، قادر به ترک موقت شهر یا بازسازی حافظه‌ی خود از طریق رسانه‌ها هستند. نابرابری‌های مکانی، که تحت تأثیر منطق سرمایه و تبعیض طبقاتی شکل می‌گیرند، این شکاف را عمیق‌تر می‌کنند. در ایران، که از ۲۳ خرداد ۱۴۰۴ تا زمان نگارش این نوشتار (۳۱ خرداد ۱۴۰۴) آماج حملات رژیم

صهیونیستی قرار گرفته است، اقصی نقاط شهرها به نقاط کانونی حافظه‌ی جمعی بدل شده‌اند، جایی که خاطرات ترس، همبستگی، و فقدان در آن‌ها حک می‌شود. برای اقشار آسیب‌پذیر، این مکان‌ها نه تنها پناه، بلکه شبکه‌های هویتی هستند که در معرض نابودی قرار دارند.

جنگ ایران و اسرائیل، که با حملات به تأسیسات نظامی و آسیب به مناطق غیرنظامی همراه بوده است، نابرابری‌های ساختاری را تشدید کرده و اقشار آسیب‌پذیر را در معرض آسیب‌های چندگانه قرار داده است. کارگران روزمزد، با توقف فعالیت‌های اقتصادی، به آستانه‌ی فقر مطلق فرو می‌غلطند. کارگران کارخانه‌ها، فاقد درآمد ثابت و حمایت‌های اجتماعی‌اند. اقلیت‌های غیربومی، که در مشاغل کم‌درآمد نظیر ساخت‌وساز مشغول‌اند، با تبعیض ساختاری و فقدان خدمات اجتماعی مواجه‌اند. کارگران خدماتی، که در شرایط ناامن به کار ادامه می‌دهند، با خطر حملات و ناامنی شغلی روبه‌رو هستند. رزا لوکزامبورگ (۱۹۰۶) با تأکید بر نقش توده‌ها در مبارزه‌ی طبقاتی، استدلال می‌کند که قدرت تغییر اجتماعی در کنش جمعی این گروه‌ها نهفته است. حافظه‌ی آن‌ها - ثبت‌شده در صف‌های نان و مایحتاج اولیه، خانه‌های ناایمن، و همبستگی‌های محلی - نه تنها سندی از رنج، بلکه بازتابی از مقاومتی طبقاتی در برابر خشونت ساختاری و سرمایه‌داری نظامی است. لوکزامبورگ (۱۹۱۳) به نقش سرمایه‌داری در ایجاد بحران‌های اقتصادی اشاره می‌کند که در جنگ به اوج خود می‌رسد. جنگ، با تخریب زیرساخت‌ها و تعمیق فقر، این اقشار را در تنگنای بیشتری قرار می‌دهد، اما حافظه‌ی آن‌ها، متبلور در کنش‌های بقا، بذر همبستگی و تغییر را در خود پرورانده است.

در همین راستا، روایت‌سازی به مثابه ابزاری بنیادین برای بازسازی هویت در برابر گسست‌های ناشی از جنگ، نقشی محوری ایفا می‌کند. پل ریکور (۲۰۰۴) استدلال می‌کند که روایت‌سازی، تجربه‌های زیسته را معنادار می‌سازد و هویت را در برابر گسست‌ها بازسازی می‌کند. برای اقشار آسیب‌پذیر، این روایت‌ها در قالب خاطرات شفاهی یا کنش‌های روزمره‌ی بقا نمود می‌یابد. با این حال، نابرابری در دسترسی به رسانه‌ها و سرمایه‌ی فرهنگی، این روایت‌ها را پراکنده و کم‌اثر می‌سازد. طبقات مرفه، با بهره‌مندی از منابع رسانه‌ای، قادر به مستندسازی حافظه‌ی خود هستند، در حالی که اقشار کم‌برخوردار با خطر فراموشی مواجه‌اند. ماریان هرش (۲۰۱۲) با مفهوم

«پساحافظه» نشان می‌دهد که یادمان‌ها و مراسم عمومی می‌توانند رنج و مقاومت را به نسل‌های بعدی منتقل کنند. در ایران نیز، این فرآیند می‌تواند همبستگی را تقویت کند، اما بدون بازخوانی انتقادی، ممکن است به بازتولید روایت‌های یک‌سویه منجر شود.

بنابراین، سیاست‌های حافظه که در ایران بر قهرمانان ملی و رویدادهای کلان متمرکزند، تجربه‌های زیسته‌ی اقشار آسیب‌پذیر را از روایت‌های رسمی حذف می‌کنند. فوکو (۲۰۰۳) استدلال می‌کند که حافظه‌ی رسمی، ابزاری برای کنترل است. در جنگ کنونی، روایت‌های رسمی که بر فداکاری تأکید دارند، رنج‌های روزمره‌ی این اقشار را نادیده می‌گیرند. با این حال، کنش‌های پراکنده آن‌ها، به‌سان ضدحافظه، در برابر سیاست‌های فراموشی مقاومت می‌کنند. طبقه‌ی متوسطی که به‌کوچ اجباری تن نداده است نیز، با دسترسی به منابع فرهنگی، حافظه‌ی خود را در چارچوب‌های رسمی‌تر حفظ می‌کند، اما تحت فشارهای روانی جنگ قرار دارد. حافظه‌ی این طبقه نیز، در تقاطع حافظه‌ی اقشار آسیب‌پذیر و روایت‌های رسمی، موضوعی محوری برای تحلیل است.

برای فراتر رفتن از تأمل نظری و پاسخ به ضرورت بازخوانی صدای خاموشان، شایسته است که نهادهای فرهنگی و مدنی، با حمایت سیاست‌گذاری‌های عدالت‌محور، آرشیوهای دیجیتالی از روایت‌های شفاهی اقشار آسیب‌پذیر، نظیر کارگران روزمزد، اقلیت‌های غیربومی و کارگران خدماتی، ایجاد کنند. این پلتفرم‌ها، که می‌توانند در قالب پایگاه‌های برخط یا پروژه‌های محلی عمل کنند؛ با ضبط و مستندسازی داستان‌های زیست‌شده در محله‌های حاشیه‌ای، و فضاهای کاری ناامن، نه‌تنها حافظه‌ی این گروه‌ها را از خطر فراموشی مصون می‌دارند، بلکه با فراهم آوردن بستری برای نشر عمومی، امکان بازنمایی آن‌ها در گفتمان‌های جمعی را تقویت می‌کنند. چنین ابتکاری، که ریشه در همبستگی اجتماعی و نقد نابرابری‌ها دارد، می‌تواند به‌برساخت حافظه‌ای چندسویه باری رساند و زمینه‌ساز سیاست‌هایی برای کاهش حذف ساختاری در آینده شود.

در نهایت حافظه‌ی جمعی، نه‌تنها آینه‌ای از گذشته، بلکه صحنه‌ای برای نزاع بر سر آینده است. این حافظه، که در بستر نابرابری‌ها شکل گرفته است، تجربه‌های زیسته‌ی

اقتدار آسیب‌پذیر را از مرکز دور می‌کند، اما روایت‌های شفاهی و همبستگی‌های محلی، به‌سان ضدحافظه، پتانسیل مقاومت را در خود نهفته دارند. بازخوانی این حافظه‌های خاموش، که در کوچه‌های ویران و خانه‌های ناامن متبلور است، وظیفه‌ای اخلاقی و سیاسی است که می‌تواند به برساخت حافظه‌ای چندسویه و عدالت‌محور منجر شود. این بازخوانی، گذشته را در پرتوی نابرابری‌ها بازنمایی می‌کند و آینده‌ای برابر را ممکن می‌سازد.

منابع

- Arendt, H. (1958). *The Human Condition*. Chicago: University of Chicago Press.
- Arendt, H. (1970). *On Violence*. New York: Harcourt Brace Jovanovich.
- Foucault, M. (2003). *Society Must Be Defended: Lectures at the Collège de France, 1975-1976*. New York: Picador.
- Halbwachs, M. (1992). *On Collective Memory*. Chicago: University of Chicago Press.
- Hirsch, M. (2012). *The Generation of Postmemory*. New York: Columbia University Press.
- Luxemburg, R. (1906). *The Mass Strike*. In *Rosa Luxemburg Reader* (2004). New York: Monthly Review Press.
- Luxemburg, R. (1913). *The Accumulation of Capital*. London: Routledge (2003).
- Ricoeur, P. (2004). *Memory, History, Forgetting*. Chicago: University of Chicago Press.
- Urry, J. (2000). *Sociology Beyond Societies*. London: Routledge.

اسطورهی ققنوس: آزادی و سیاست

روح الله قاسمی



Winslow Homer, The Life Line

(۱)

در جنگ ۱۲ روزه‌ی ایران و اسرائیل چندین گفتار، البته شاید اغلب متضاد (در عاملان و حاملان آن) اما در عمل با نتایج یکسان حضور پررنگی داشتند. نتایجی که اگر به آن و آثار آن نیندیشیم، البته به‌ضرورت در همین بحران، در وسط خود ماجرا، در میان همین مرگ، درد و رنج، آنچه که حاصل می‌شود، آنچه که تکرار می‌شود، آنچه که دوباره و چندباره بر سر مردم فرود می‌آید، ویرانی‌ای بس عظیم‌تر و فروپاشی‌ای بزرگ‌تر خواهد بود. اگر در همین بحبوحه‌ی مخاطره در مورد اندیشه‌های تقویم‌کننده‌ی وضعیت تأمل نکنیم، قطعاً گفتار «وضعیت استثنایی» و یا شرایط اضطراری که ساختارهای قدرت در زمان‌های جنگ برپا می‌کنند، دیگر فرصتی برای اندیشه باقی نخواهد گذاشت، نتیجه‌ی این فرایند چیزی جز بنیان‌افکن‌تر بودن بحران‌های بعدی نخواهد بود. بنابراین ضرورت دارد که در دل همین تلاطم به کارکردهای عملی این گفتارها اندیشید، گفتارهایی که در ظاهر توسط نیروهای سیاسی متضاد بر ساخت می‌شوند، اما با همدستی یکدیگر موقعیتی را می‌سازند که حتی مقوم وضعیت موجود است. با اندیشه در دل همین بحران است که می‌توان به بازاندیشی در چرایی این وضعیت و قفل‌شدگی آن پرداخت، با تأمل در مقوم‌های وضعیت که در پس هر موقعیت زمانی و مکانی متفاوت، رنگ و لعاب ملونی خواهند گرفت، می‌توان امید به بازآفرینی و یا گسست از وضعیت بی‌ناتوانی داشت.

(۲)

یکی از این گفتارها که صدای بلندی نیز داشت، مخالفت با جنگ و جنگ‌طلبی، البته به‌درستی، حتی از سوی منتقدان و مخالفان صریح ساختار حاکمیتی و اکثراً حول مفاهیم یا مضامینی چون «ایران»، «وطن» و «ملیت» است. موجی که در رسانه‌های رسمی از آن تعبیر به همبستگی ملی، انسجام و وحدت ملی شد و می‌شود. آنچه که در اغلب این حمایت‌ها و حتی در سطحی کلان‌تر در فضای عمومی می‌توان به‌عنوان محور اصلی این گفتار نام برد، تأکید بر «ایرانیّت» است. به‌سان تمام گفتارسازی‌ها، در این گفتار نیز رجوع به تاریخ یا تلاش برای روایت‌سازی خود از تاریخ به‌وضوح نمایان

است. یکی از مضامینی که در این بین بسیار شنیده/گفته شد، خروج ققنوس‌وار ایران از این وضعیت با ارجاع‌های متعدد به تاریخ است.

(۳)

«بین افسانه‌ی ققنوس و سرگذشت ایران، تشابهی می‌توان دید. ایران نیز چون آن مرغ شگفت بی‌همتا، بارها در آتش خود سوخته است و باز از خاکستر خویش زاینده شده. در این چند سال، همواره من این احساس را داشته‌ام که ایران بار دیگر یکی از آن دوران‌های زاینده‌گی در مرگ را می‌گذراند و در میان درد، می‌شکفت» (محمدعلی اسلامی ندوشن). ارجاع بسیار به نوشتار ندوشن و تعبیری چون «برخاستن از خاکستر خود»، «برخاستن ققنوس ایران» تلاش در مفصل‌بندی گفتمانی با هدف تقویت هویت ملی و حمایت از ایران را داشته‌اند. بدون ارزش‌داوری در مورد این دست از حمایت‌ها، آنچه که در اینجا می‌خواهم بر آن اشاره کنم، کارکرد عینی این شکل از گفتارسازی است؛ آن چیزی است که در عرصه‌ی عمل از این اسطوره‌ی ققنوس باقی خواهد ماند.

(۴)

در پس پشت تأکید بر اینکه همواره ایران باقی خواهد ماند، اینکه حتی اگر بسوزد از خاکستر خویش برمی‌خیزد، «بی‌عملی» نهفته است. اسطوره‌سازی از سرنوشت یک ملت، بدون اشاره بر چگونگی و یا مکانیسم آن، توسط کدام گروه‌ها و طبقات اجتماعی، با کدام هزینه‌ها، به انتخاب چه اشخاص و اقشاری و با کدام سازوکار عملی، پس از ارضای ذهن خسته و درمانده، تنها اثری که در عرصه‌ی عین دارد، بی‌تفاوتی است. آنچه که این گفتار بدن‌مند می‌کند، بی‌تفاوتی نسبت به وضعیت است، چرا؟ چون تاریخ نشان داده است که «ایران» حتی اگر خاکستر شود، از خاکستر خویش برمی‌خیزد، ایران «باقی» می‌ماند. و چه چیزی بهتر از این گفتار که ذهن جنگ‌زده و غم‌زده‌ی ما را تسکین می‌دهد. چه گفتاری بهتر از این اطمینان که «من» یا «ما» هرچه در این وضعیت انجام دهیم، تفاوتی نخواهد داشت. چرا؟ چون تاریخ نشان داده است که ایران ققنوس است و از پس هر ویرانی برخواهد خواست دوباره، آن هم با شکوه! این عمومیت

یافتگی مفهوم کلان و البته به تعبیری بی‌دروپیکر ملت، کارکردی جز بی‌تفاوتی نخواهد داشت.

(۵)

گفتار دیگری که البته توسط نیروهای سیاسی‌ای دیگرسان (اکثراً با نام برانداز) و حتی اغلب در جغرافیایی متفاوت نسبت به گفتار پیشین مفصل‌بندی شد/می‌شود، گفتار «تغییر از دریچه‌ی جنگ» است. اگرچه این گفتار در این چند سال عموماً از جغرافیایی فراتر از مرزهای ایران حمایت می‌شود، اما آثار آن را در این جنگ ۱۲ روزه بر بخشی از مردم داخل ایران دیده‌ایم. دال مرکزی این گفتار تأکید بر این موضوع است که تغییر در ساختار حکومت ایران امکان‌ناپذیر است و یا هزینه‌های بسیاری دارد، بنابراین می‌توان با استفاده از نیروی نظامی خارجی و با هزینه‌ی کم‌تر به تغییر و در نتیجه آزادی و یا دموکراسی دست یافت. در این جستار به استدلال در خصوص نادرستی این گفتار، در مورد این‌که جنگ‌ها حتی اگر تغییری حاصل شود که خود حصول تغییر محل شک است، برای مردم عادی چیزی جز ویرانی و تباهی به بار نخواهند آورد، نمی‌پردازم که نیاز به مطلبی جدا و زمان میسوط‌تری دارد. اما آنچه که برای این نوشتار اهمیت دارد کارکرد این اندیشه بر بدن‌ها است. به مثابه گفتار پیشین، آنچه که این گفتار بر ساخت می‌کند، احساس انتظار، بی‌عملی و بی‌تفاوتی است. از آنجا که «من» یا «ما» توان ایجاد تغییر را نداریم، پس باید منتظر دست منجی‌ای از بیرون باشیم تا ما را نجات دهد، این احساس انتظار در عمل به چیزی جز «بی‌عملی» نخواهد انجامید.

(۶)

نوع دیگری از گفتارسازی در این بین وجود دارد که نتیجه‌ی یکسانی با دو گفتار پیشین دارد. تأکید بر اینکه مردم در شروع این جنگ نقشی نداشته‌اند، البته به‌درستی، و دست‌کم در کوتاه‌مدت در پایان آن هم نقشی نخواهند داشت، اثری که بر بدن‌ها دارد بی‌شبهت به همان اثر دوگفتار قبلی نیست. بدون اینکه به تاریخ این گزاره و تدقیق

در فرایند طولانی‌ای که به این جنگ ختم شده پیردازم، به کنش‌ها و واکنش‌های کنشگر-شبکه‌های متعدد این عرصه اعم از حکومت، مردم، ساختار اقتصادی و سیاسی جهانی و.... آنچه که در اینجا اهمیت دارد، اثر عینی آن بر عملکرد ما است. زمانی که احساس کنیم در فرایندی نقشی نداشته‌ایم، چه در کوتاه‌مدت و چه بدون فهم تاریخی از روندی که طی شده، دقیقاً در همان مسیر تولید احساس یا عواطف به تعبیر اسپینوزا وارد می‌شویم، احساسی که خروجی نهایی آن تعویق سیاست است. احساس بی‌مسئولیتی در کنار خود بی‌تفاوتی را به همراه دارد که نهایتاً در پس‌پشت آن اندوهی غم‌بار نهفته است. اندوهی که خود به تعلیق توان افراد می‌انجامد.

(۷)

اما کارکرد این گفتارها بر بدن‌ها، تن‌ها و ذهن‌ها دقیقاً چیست؟ احساس اندوه نهفته در بی‌عملی ناشی از این گفتارها چه عملکرد متعینی در وضعیت فعلی دارد؟ آنچه که این گفتارها برمی‌سازند، تعلیق «سیاست»، به تعبیری «اجتماع» و یا به معنای کلی «اندیشه» است. بی‌تفاوتی و بی‌عملی حاصل از این گفتارها، تنها «کُناتوس» [تمایل ذاتی چیزها به استمرار وجود] اسپینوزایی در سطح حفظ جان-آن هم بنابر گزینه در شرایط اضطرار- را به دنبال دارد. آنچه که مغفول می‌ماند تبدیل این کُناتوس به تغییر در عرصه‌ی زندگی است، به تغییر در مسیر آنچه که به نفع من است و نه زمام‌دار من. با دقت در مکانیسم عملکرد این گفتارها است که می‌توانیم همراه با اسپینوزا البته با تحریر دریابیم که چگونه امکان دارد انسان‌ها «چنان در راه بندگی‌شان بجنگند که گویی در راه رهایی‌شان است....».

(۸)

کارکرد دقیق این گفتارها، جلوگیری از تبدیل کُناتوس به سیاست است. سیاست زمانی اتفاق می‌افتد که هر کنشگر به زبان خود، برای خود و در جایگاه خود سخن بگوید. آنچه که این گفتارها تعلیق می‌کنند همان امکان یا فرصت سیاست‌ورزی است. بی‌تفاوتی، انتظار و در نهایت بی‌عملی مستتر در این گفتارها دقیقاً امکان سوژگی

سیاسی افراد را نشانه گرفته است. انسانی که سوژگی سیاسی خود را از دست داده، نهایتاً در جهت بندگی خود عمل می‌کند، آن هم با تلاش، اصرار و استمرار! در این فرایند دقیقاً همان چیزی تعلیق می‌شود که امکان‌رهایی ما را دربردارد. سیاست، امکان اجتماع‌سازی و در کل اندیشیدن در سایه‌ی وضعیت استثنایی حاصل از جنگ با کمک این گفتارها تعلیق می‌شود. هرآنچه که نیاز داریم تا از سلطه‌ی گفتار و وضعیت مسلط‌رهایی پیدا کنیم معلق، متوقف می‌شود و یا تاخیر می‌یابد. اندیشیدن، در اثنای همین تنش، ناآرامی، تلاطم و آشفتگی است که می‌تواند از تثبیت وضعیت استثنایی جلوگیری کند و شکافی در جهت سیاست‌ورزی ایجاد کند.

«گرم و زنده بر شن‌های تابستان»*

کیوان مهتدی



* شعری از فریدون رهنما که فرهاد مهرداد نیز در قالب ترانه اجرا کرده است

این روزها بیشتر از هر زمانی، احساس می‌کنیم زندگی، آینده، هویت جمعی، و چهارچوب شناختی ما دستخوش تصمیمات اندک‌شماری در جهان قرار گرفته است. ما بی‌شماریم، نه صرفاً از آن‌رو که شمارمان چنان زیاد است که دقیقاً نمی‌توانیم خودمان را بشماریم، بلکه از آن‌رو نیز که به شمار نمی‌آییم و در تصمیم‌گیری درباره‌ی اکنون و آینده‌ی خود گویی به هیچ گرفته می‌شویم.

با این همه، تلاش می‌کنیم صدای مستقل خود را به گوش آنها و همگان برسانیم. اما این عده‌ی اندک، نه در داخل و نه در خارج، هرگز صدای ما را شنیده‌اند و انتظار نمی‌رود که اکنون تغییر رویه‌ی ناگهانی بدهند. در داخل، نه تنها زندانیان سیاسی را در این وضعیت بحرانی آزاد نمی‌کنند، بلکه امکان‌های ارتباطی را نیز مسدود کرده، بازداشت‌ها و بلاگردان‌سازی‌ها را شروع کرده‌اند، و رسانه‌های رسمی حتی به طیف میانه‌روی خودشان نیز تربیون نمی‌دهند. در سطح قدرت‌های جهان نیز کافی است جنگ امریکا با عراق در سال ۲۰۰۳ را به یاد بیاوریم که بزرگ‌ترین تظاهرات ضدجنگ علیه آن برگزار شد، اما بازهم ضمن آگاهی‌بخشی به ساختگی بودن بهانه‌ی جنگ، در تصمیم برای ممانعت از جنگ‌افروزی تأثیری نداشت.

تلاش می‌کنیم از منطق پنهان، منافع درگیر، و پیام‌های در لفافه رمزگشایی کنیم تا بتوانیم تا حد ممکن از زندگی خود و اطرافیان مان محافظت کنیم. اما آشکارا در میان این اندک‌شماران نیز با وضعیتی مواجه هستیم با فاکتورهای متنوع و آکنده از پیشامد و ماجراجویی در تمام طرفین. در واقع ناشناخته بودن بازی برای ما، علاوه بر فریبکاری و مهندسی اجتماعی آنها، چه‌بسا حاکی از ناشناخته بودن بازی برای خود جنگ‌افروزان نیز باشد.

شاید برنده‌ی این بازی که ابعاد یک جنگ تمام‌عیار را پیدا کرده است مشخص نیست، اما گویا ما بی‌شماران پیشاپیش بازنده هستیم، چون نوبت و نقشی در این بازی نداریم. عده‌ای از ما، صحبت از برچیدن برنامه‌ی اتمی می‌کنند، و این که از ابتدا باید این موضوع با گفت‌وگوی عمومی پیش می‌رفت و گمان می‌کنند این کار ممکن است ابتکار عملی برای ما ایجاد کند. اما فراموش کرده‌اند، که همان ابتدای برنامه‌ی هسته‌ای نیز عده‌ای از درون ساختار قدرت مخالف دکترین هسته‌ای بودند، و از جایی با شعار «انرژی هسته‌ای حق مسلم ما است» این موضوع به کل از محل بحث حتی در لایه‌های

داخل قدرت خارج شده، دقیقاً به همین خاطر که امروز در پشت درهای بسته و فقط میان اندک‌شماران مورد معامله قرار بگیرد (یا نگیرد). و تأکید بر آن شبیه آن پادشاه در داستان شازده کوچولو است که دم غروب به خورشید امر می‌کرد که غروب کند، این جا هم در بهترین حالت، منفعلانه نشستن پشت دست کسی است که گمان می‌کنیم برنده باشد، و در بدترین حالت ممکن است در آینده برخی روزنه‌های دیالوگ میان ما را مسدود کند.

در این میان و در گرداب بحران کنونی، اما، اتفاق‌هایی نیز افتاده، افرادی از اقشار و طبقات مختلف درهای خانه‌شان را به روی همگان گشوده‌اند، تلاش می‌کنیم نگرانی همدیگر را کاهش دهیم، از سالمندان محافظت کنیم، و به همدیگر یادآوری کنیم که زندگی‌های ما هرچقدر هم لگدمال شده باشد، باز برای خودمان ارزشمند است. طبعاً این رویه‌ها نه تأثیری در تصمیمات کلان خواهد داشت، و متأسفانه نه توانی برای مقابله‌ی مؤثر با پیامدهای احتمالی این تصمیمات بر زندگی‌های ما.

در خیابان در میانه‌ی اعتراض، و در شهری در لرزه‌ی بمب‌ها، ما نوعی برابری را تجربه کرده‌ایم: همه‌ی ما نسبت به این زور قهری بیرونی به یک اندازه آسیب‌پذیر هستیم. تجربه‌ی این روزها فقط برابری در فلاکت و بی‌ثباتی نبوده، بلکه تاب‌آوری و زندگی‌پذیر ساختن این آسیب‌پذیری بود که حق ما نبوده و توانی برای جلوگیری از آن نداشتیم. زندگی‌های همه‌ی ما به صرف زندگی بودن همیشه آسیب‌پذیر است. اما این نظم سیاسی و اقتصادی، مدام از تعداد هر چه کوچک‌تری از این زندگی‌ها محافظت می‌کرد، و بخش هر چه بیشتری از ما بی‌شماران را فاقد ارزش محافظت در برابر بی‌ثباتی می‌دانست: نابود کردن بیمه و بازنشستگی، بی‌ثبات کردن کار و ناچیز کردن دستمزد برای کارهای واقعی، محروم‌سازی و سرکوب اقلیت‌های قومیتی، جنسیتی، و مذهبی — تمام رویه‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی در خدمت بازتوزیع نابرابر بی‌ثباتی زندگی‌ها بوده‌اند. این شکاف‌ها به‌قدری زیاد و گیج‌کننده هستند، که حتی هنگام مبارزه با این جهان نابرابر، باز در میان آنها گیر می‌کنیم. در این روزها اما آسیب‌پذیری ما به‌جای آنکه موجب رقابت و اختلاف باشد، پلی بود میان ما تا وابستگی متقابل‌مان به همدیگر را بشناسیم و گوشه‌چشمی از جامعه‌ای مبتنی بر شمول فراگیر و مراقبت متقابل به‌جای

انحصارطلبی، حذف، و خشونت را ببینیم. این عاطفه‌ی فراگیر، می‌تواند قطب‌نمایی باشد تا تمام بحث‌های کلان و نیروهای سیاسی و اجتماعی را با آن ارزیابی کنیم.

در هفته‌ی نخست حمله اسرائیل، در پارک لاله در تهران، دیدم عده‌ای ساز می‌زنند و بقیه هم دور آنها جمع شده‌اند. یاد آن جمله‌ی به‌جا مانده از جنگ داخلی اسپانیا افتادم که «هرچند در تمام نبردها شکست خورده‌ایم، اما زیباترین ترانه‌ها را ما سروده‌ایم.» هرچند در مبارزه علیه نیروهای اعدام، غارت، نابرابری، فقیرسازی، تبعیض، زندان، انحصارطلبی، حذف و دیگری‌سازی و دیگری‌هراسی و دشمن‌سازی و تخریب محیط زیست شکست خورده‌ایم، اما زیباترین ترانه‌ها را در این سالیان سروده‌ایم.

یادم می‌آید، که سال ۱۴۰۱ وقتی در زندان بودم، خانواده‌ام هنگام ملاقات، یواشکی شکلات و برگه‌های تشکری را برایم می‌آوردند که در خیابان گرفته بودند. روی برگه‌ای نوشته بود: «ممنونم که با موهایت شهر را جای زیباتری کرده‌ای.» کمانگر قبل از اعدام به ما گفته بود که یادمان باشد، به شعر، به آواز، به رؤیاهایمان پشت نکنیم.

ترانه‌های ما تا امروز تاب شکست‌های پی‌درپی و امید به پیروزی را به ما بخشیده است. در روزهای پرمخاطره و ناشناخته‌ی پیش‌رو نیز ترانه‌های جدیدی خواهیم سرود، و راه‌های جدیدی برای مراقبت از همدیگر پیدا می‌کنیم.

